دائرة المعارف بشر پنجم

سید ابراهیم نبوی

چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب آر

دایرةالمعارف ستون پنجم
□ **سیدابراهیم نبوی**
● **طرح جلد:** رضا عابدینی
● **حروفچینی:** مؤسسه امید
● **ویرایش:** سیما سعیدی
● **چاپ سوم : بهار ۱۳۷۹**
● **تیراژ : ۲۵۰۰ جلد**
● **چاپ و صحافی:** انتشارات علمی و فرهنگی
● **شابک:** ۸-۰۸-۵۹۲۵-۹۶۴
● آدرس: خیابان انقلاب - خیابان وصال شیرازی - کوچه عباس شفیعی
پلاک ۴۲ طبقه اول
● **تلفن:** ۳-۶۴۹۹۷۴۲

انتشارات جامعه ایرانیان

نبوی، ابراهیم، ۱۳۳۷ -
دایرةالمعارف ستون پنجم / نویسنده ابراهیم نبوی. --
تهران: جامعه ایرانیان، ۱۳۷۸.
۱۹۰ ص. -- (طنز ایران)
ISBN 964-5925-08-8: ۷۵۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.طنز فارسی -- قرن ۱۴. ۲. طنزهای سیاسی
ایرانی. الف. عنوان.

۸ ک ۸۲ ب/PIR۸۲۴۳ ۸فا۷
۱۳۷۸ ک ۲۶۹ن
۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران ۲۱۰۴۷-۷۸م

دایرةالمعارف
ستون پنجم

سیدابراهیم نبوی

انتشارات

طنز ایران - ۲

این کتاب تقدیم می‌شود به مردم ایران
که سال‌هاست هرچه گوش می‌کنند نمی‌فهمند
منظور بزرگان این قوم چیست.

مقدمه

۱- نمی‌دانم چه کسی این جمله را گفته و من کجا آن را خوانده‌ام. جمله، چنین است: «زبان، عامل سوء تفاهم است.» شاید این عبارت بیش از هر چیز زبان حال زمان ماست. زمانه‌ای که در آن بار عاطفی واژگان چنان بر ادبیات سیاسی سایه افکنده است که طرفداران هر سیاستی و جانبداران هر اندیشه‌ای به دلیل نیاز به عاطفهٔ سیاسی جمع، محتاج به پنهان کردن خود در پس واژه‌های مقبول و مورد احترام جامعه‌اند.

بدین لحاظ است که می‌بینیم دیکتاتورها در سراسر جهان همه از واژهٔ آزادی و دموکراسی و عدالت استفاده می‌کنند و سوء استفاده می‌کنند. می‌بینیم که طرفداران سیاست‌های ملاحظه جویانه و جریان‌های استثمارگر جهانی از واژه‌هایی مانند حقوق بشر و حقوق ملت‌ها بهره می‌برند. می‌بینیم که کشورهایی که حکومت آنها در انحصار یک حزب سیاسی یا یک خانواده یا یک گروه اجتماعی یا مذهبی است عنوان جمهوری را یدک می‌کشند. بله، دیدید ما هم بلدیم شعار بدهیم.

در مملکت خومان واژه‌ها بسیار مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند. هیچ کس صداقت اینکه رسماً اعلام کند: «من مردی دیکتاتور هستم و با آزادی مردمی که بی شعور هستند مخالفم» را ندارد. هیچ حزبی صداقت این که اعلام کند:

«علی‌رغم اینکه مردم از ما بدشان می‌آید ما نیازمند آن هستیم که قدرت داشته باشیم.» را ندارد. و به همین لحاظ است که هر گروه سیاسی و فکری خود را در پس واژه‌های محترم و مقدس پنهان می‌کند.

از سوی دیگر واژه‌های کلیشه‌ای نیز گوشهٔ دیگری از دنیای وسیع واژگان سیاسی است که مورد استفادهٔ جریان قدرت قرار می‌گیرد. رادیو و تلویزیون در اخبار رسمی تماماً از کلیشه‌ها استفاده می‌کند و تلاش می‌کند تا واقعیات سیاسی را در پشت واژه‌های کلیشه‌ای پنهان کند. واژه‌های کلیشه‌ای که هر روز و هر روز تکرار می‌شود و این تکرار، به واژه‌ها قدرتی ویرانگر می‌دهد. قدرتی که در پس آن یک ایدئولوژی سیاسی نهفته است.

واژه‌های سیاسی در کشور ما میراث مارکسیسم و دعواهای درونی جریان چپ مارکسیستی است. این واژه‌ها توسط برخی اندیشمندان مسلمان ترجمهٔ ملّی و محلّی شده و به ابزار کنترل فرهنگی بدل شده است.

«مستضعف» یعنی «پرولتر»، «مستکبر» یعنی «سرمایه دار»، «استکبار جهانی» یعنی «امپریالیسم جهانی»، «بلندگوهای استکباری» یعنی «رسانه‌های امپریالیستی»، «عوامل استکبار» یعنی «عوامل امپریالیسم»، «مرفهین بی درد» یعنی «سرمایه‌داران جیره خور آمریکا» و... ما، واژگان دنیای مارکسیسم را پذیرفتیم و به دنبال آن میراث خشونت‌آمیز رفتارهای تمامیت خواهانه‌ای که در درون این واژه‌ها نهان بود، به فرهنگمان راه پیدا کرد. امروز هر چه از اقتدار ایدئولوژی بر سیاست و دین می‌گذرد قدرت واژه‌های ایدئولوژیک نیز کاهش می‌یابد و به تدریج چنان می‌شود که جز صورتی مسخره و مندرس از این واژه‌ها باقی نمی‌ماند، اگر چه رسانه‌ها و گروه‌های ایدئولوژیک همچنان به تکرار مهوع این واژه‌ها می‌پردازند.

□ □ □

۲- در ایران گذشته بازی با واژه‌ها و آشکار کردن مقاصد واژگان و برهنه کردن واژه‌های فریبکار به صورت‌های مختلف تکرار شده است. شاید زیباترین این واژه‌شناسی‌ها را عبید زاکانی در رساله تعریفات خود آورده است. او در این واژه‌شناسی به تعریف مجدد واژه‌ها پرداخته و سعی کرده است معانی اصلی و واقعی واژه‌ها را نشان دهد. عبید در رساله تعریفات خود می‌نویسد:

البازاری: آن که از خدا نترسد.

البزاز: گردن زن

العطار: آن که همه را بیمار خواهد

الطبیب: جلاد
الکذاب: منجم
القاضی: آن که همه او را نفرین کنند.
نایب القاضی: آن که ایمان ندارد.
الوکیل: آن که حق را باطل گرداند.

نظیر چنین نگاهی در آثار برخی دیگر از طنازان و ظریفان آمده است. در بیرون از مرزهای فرهنگی خودمان نیز آثاری چنین منتشر شده است. کتابی به دستم رسید به نام «فرهنگ جهنمی» از نویسنده‌ای به نام «آمبروز پیرس»، او نیز تلاش کرده بود تا به تفسیر واژه‌ها و تعریف مجدد آنها بپردازد. پیشنهاد می‌کنم مترجمی با حوصله و دقیق این کتاب را ترجمه کند.

□ □ □

۳- بازی با واژه‌ها یکی از سرگرمی‌های ذهنی من بوده است. در گذشته نیز برای خودم گاه واژه نامه هایی می‌ساختم. در روزنامه جامعه تصمیم گرفتم هر هفته یک بار «واژه نامه سیاسی ـ اجتماعی» بنویسم، چند شماره‌ای نیز این کار را کردم، بعداً که به روزنامه آریا رفتم این کار را جّدی‌تر انجام دادم؛ حاصلش ستونی شد به نام «کلمه‌ها و ترکیبات تازه»، بعداً تصمیم گرفتم این واژه‌ها را کتاب کنم. سیصد واژه شده بود، پنجاه - شصت واژه از ستون پنجم و ستون چهارم و دویست و چهل - پنجاه واژه از کلمه‌ها و ترکیبات تازه. یادداشت‌های این طرف و آن طرف را جمع کردم و هزار واژهٔ جدید به آن افزودم و مجموعاً کتابی شد که در دست شماست. در نظر دارم گه‌گاه اگر ممکن شد، در چاپ‌های بعد - خیلی بعد - آن را کامل‌تر کنم، اگر زنده ماندم.

□ □ □

۴- گاهی فکر می‌کنم خطر واژه‌ها از خطر اسلحه بیشتر است.

سید ابراهیم نبوی

آ

آئین (AIN): آیین. کارهایی که چون قبلاً انجام شده بود بعداً هم انجام خواهد شد.
آبادانی (ABADANI): ساختن. سازندگی. بهانه‌ای برای کار تجاری. راهی برای گرفتن پورسانت. توسعه. وسیع کردن. گشاد کردن. گشادگی. گشادبازی. ساختن سدهایی که بدون محاسبه دقیق است و آب پشت آن بند نمی‌شود. اهل آبادان.
آبادی (ABADI): جای آباد. محلی که از آن به شهر می‌آیند و نماینده می‌شوند.
آباژور (ABAJUR): واژه فرانسه: **(ABAT-JOUR)**. یکی از عوامل استکبار جهانی. غارتگران بیت‌المال زیر نور آن مطالعه می‌کنند.
آبان (ABAN): یکی از ماه‌های سلطنت‌طلب. یکی از نشریات مسئله‌دار. مقدار زیادی آب. ماه دوم پاییز. معمولاً در این ماه یواش یواش کتاب‌های درسی را به دانش‌آموزان می‌دهند.
آب‌اندیش (AB-ANDISH): کسی که فکرهای آبکی می‌کند. کسی که آبکی نظر می‌دهد. کسی که در مورد مسایل مربوط به آبیاری فکر می‌کند. کارشناس سازمان آب. کسی که در حال شنا کردن فکر می‌کند. کسی که زیر دوش می‌اندیشد.
آب درمانی (AB-DARMANI): یکی از روش‌های درمان بیماری‌های انسانی،

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. از این روش برای حل مشکلات اقتصادی استفاده می‌شود. روش‌ها: آب در شیر ریختن، آب به آبگوشت اضافه کردن. روش‌های سیاسی: آب به آسیاب دشمن ریختن، آب در هاون کوبیدن، سخنرانی آبکی کردن.

آبرو (ABEROO): اعتبار سابق. شرف سابق. حیثیت سابق. در گذشته برای حفظ آن تلاش می‌کردند. بردن آن برای مقابله با مخالفی که از عهده برخورد منطقی با او برنمی‌آییم ضروری است.

آبغوره گرفتن (AB-GHOOREH GEREFTAN): گریه کردن به خاطر بدبختی مردم در حضور جمع. اشکش در مشکش است. کسی که سریعاً به خاطر بدبختی مردم در حضور جمع گریه می‌کند. آبغوره گیری سریع.

آبکی (ABAKI): سبک هنری ویژهٔ برنامه‌های صدا و سیما.

آب نما (AB-NAMA): حوض وسیع و کم عمق که برای رفع عقده‌های زیست‌محیطی شهرنشینان در میادین شهر ساخته شود.

آبیارانه (AB-YARANEH): سوبسید آبکی. یارانه بی فایده‌ای که دادن و ندادنش دردی را دوا نمی‌کند.

آپارتاید (APARTAID): آپارتهاید. آپارتهیت. آپارتهدید. جداگری. فاصله‌اندازی. نوعی نظام ساده‌اندیش که دیدگاهش درمورد تقسیم مردم به خودی و غیرخودی را رسماً می‌گوید و علناً اجرا می‌کند. یک نظام سیاسی که در آن مردم براساس مشخصات ویژه‌ای از هم جدا شده‌اند. حکومتی بدنام که همان عمل اجراشده توسط حکومت‌های خوشنام را انجام می‌دهد.

آپارتی (APARTI): خشونت‌طلب. بی حیا. پررو. طرفداران و همفکران سعید امامی که بعد از روشن شدن قضایا به او حمله کردند. چماقدار.

آپاندیس (APANDIS): یک عضو زائد بدن که برای جراحی کردن و دور انداختن خلق شده و هر انسانی موظف است که حداقل یک بار آن را عمل کند.

آتش افروز (ATASH-AFROOZ): یک نوع آنارشیست که با روش‌های تبلیغاتی پرشور و شبه انقلابی برای آدم‌های بیکار کارهای هیجان انگیز ایجاد می‌کند. نوعی جواد که به فعالیت صوتی می‌پردازد.

آتشبازی (ATASH-BAZI): نوعی فعالیت سیاسی انقلابی جهت افزایش بدبختی ملت‌ها. وسایل مورد نیاز:

کوکتل مولوتف، سنگ، پاره‌آجر، بنزین، کبریت، روزنامه باطله، موتور سیکلت، موجود عقب مانده.

آتش بس (ATASH-BASS): توقف جنگ میان نیروهای متخاصم برای تجدید نیرو و ادامهٔ جنگ. زمانی که در آن برای فرمان آتش بعدی فکر می‌کنند. نوعی صلح تحمیلی برای آدم‌هایی که دیگر توانایی ادامه جنگ را ندارند.

آتشپاره (ATASHPAREH): بلا، شیطان، کسی که در یک زمان کوتاه زمین و زمان را به هم می‌ریزد. مسعود ده نمکی.

آتش فشان (ATASH-FESHAN): یک نوع کوه که اخیراً گرایشات آنارشیستی پیدا کرده است. این کوه‌ها ابتدا داغ می‌کنند. بعد می‌لرزند، بعد آتش از قلهٔ آنها می‌ریزد، بعد سرد می‌شوند.

آتش نشانی (ATASH-NESHANI):
یک سازمان دولتی که نشانی تمام اماکن آتش گرفته را دارد، اما معمولاً دیر به آنها می‌رسد. جهت پایین آوردن گربه از بالای درخت نیز استفاده شده است.

آتلیه (ATOLIEH): محل کار نقاشان. محلی که در آن مجموعه‌ای از اشیاء اجق وجق از در و دیوار آویزان است و گروهی در آن یا نقاشی می‌کنند یا در حال عقب و جلو رفتن به کارهای همدیگر خیره می‌شوند.

آتو (ATOU): برگ برنده، دادن سوژه به دست مخالف. حرف‌هایی که آقای حسنی روزهای جمعه می‌زند و در روزنامه صبح امروز به چاپ می‌رسد.

آخ (AAKH): واکنش شهروندان درجه دو در اثر مواجهه فیزیکی با شهروندان درجه یک. اثر صوتی اولیه ناشی از گفت و گو با خشونت‌طلبان. صدایی که در اثر برخورد غیرمنطقی تولید می‌شود. مترادف: اوخ، اوف، آی، وای، ددەم یاندی.

آخیش (AAKHEISH): واکنش شهروندان درجه دو در اثر تماشای سرنوشت محترم شهروندان درجه یک. صدایی که در اثر مشاهدهٔ تغییرات سیاسی از عامه مردم به گوش می‌رسد. افکت صوتی مردم در هنگام شنیدن اخبار استعفا یا برکناری بعضی مسئولان.

آدامس (ADAMS): شییء شامل پلاستیک و مزهٔ غذایی که برای اثبات بلاهت انسان ساخته شده است. عامل تحرک دهانی آدم‌های بیکار. انواع: بادکنکی، P.K.، تق تقی... Love is، گردالی، دراز، شوک، خروس نشان، مینو. در هنگام جویدن آن موسیقی دلنشینی تولید می‌شود.

آدم (ADAM): انسان. موجودی که روی دو پا راه می‌رود و ظاهراً قرار است از عقلش استفاده کند. حیوان ناطق. این موجود تنها موجودی است که می‌تواند بر خلاف منافعش صریحاً عمل کند و تمام جهان را ویران کند.

آدمخوار (ADAMKHAR): گروهی از انسان‌ها که در گذشته در بعضی نقاط جهان زندگی می‌کردند و انسان‌ها را بعد از اینکه می‌کشتند می‌خوردند. یک نوع انسان با صداقت و عاقل که قتل را برای استفادهٔ مفید انجام می‌دهد و بدون دلیل آدم نمی‌کشد. یک نوع موجود خشونت طلب. این موجودات تا مدت‌ها پیش وجود داشتند. ولی از زمانی که فهمیدند می‌توان انسان‌ها را به راحتی کشت و آنان را دفن کرد، دست از آدمخواری برداشتند. یکی از خبرنگاران از یک وزیر یکی از کشورهایی که آدمخوار بودند پرسید: آیا در کشور شما هنوز آدمخوار هست؟ وی پاسخ داد: نه، تا مدتی پیش پنجاه ـ شصت آدمخوار داشتیم که همهٔ آنان را خوردیم.

آدمکش (ADAMKOSH): یک نوع انسان که آدم‌های دیگر را می‌کشد. یک موجود خشونت طلب. انواع: قانونی، غیر قانونی، موظف، غیر موظف، حقوق‌بگیر، روانی، بالفطره، ایثارگر، خودی، غیر خودی، قاتل.

آدم نیمرو: آدم کم‌رویی که به تدریج دارد پررو می‌شود.

آدمیت (ADAMIAT): انسانیت. آدم بودن. برابر اومانیسم. یک ایدئولوژی غربی که چون به انسان احترام می‌گذارد بد و مطرود است. نام خانوادگی میرزا عبدالحسین‌خان رشتی و پسرش فریدون.

آدینه (ADINEH): جمعه. روز آخر هفته. یک نوع ماهنامه که چون قتل دو نفر از اعضای تحریریه‌اش مجازات کمی بود، توقیف شد.

آرام بخش (ARAMBAKHSH): آرامش دهنده. نوعی داروی مسکن که باعث خواب هم می‌شود. سخنرانی‌های مسئولان در مورد مخالفانشان. فیلم‌های سینمایی روشنفکرانه وطنی.

آرامش (ARAMESH): مجموعه‌ای از رفتارهای ضد انقلاب برای مقابله با نیروهای خودی. وجود آن برای جامعه مانند سمّ مهلک است. عملی که وقتی وجود دارد نشانهٔ از بین رفتن انقلاب است و وقتی از بین رفت هم نشانهٔ از بین رفتن انقلاب است.

آرامگاه (ARAMGAH): جایی که آدم از شرّ دیگران راحت می‌شود. محل فرار

از بوق‌های تبلیغاتی و سخنان مهمّ. نتیجهٔ منطقی زندگی. یک محل گران قیمت برای سکونت که هزینه‌اش را دیگران می‌پردازند. جایی که آدم‌ها دست از سر کسی بر می‌دارند و او را راحت می‌گذارند. یک امکان برای نفرین کردن، مثال: آتیش به قبرش بیاد، [...] به قبر پدرت، گور به گور شده، سر تخته بشورنت.

آرایش (ARAYASH): عمل ضد انقلابی جریان راست رفاه‌طلب برای خودنمایی در راستای هوای نفس و اشاعه الگوهای غربی و خدمت به استکبار جهانی. نوعی اعمال نظر آدم‌ها در خلقت خودشان.

آرایشگاه (ARAYESHGAH): محلی برای اصلاحات سطحی. جایی که آدم را به شکل دیگران در می‌آورند. محل تبدیل به احسن. جملهٔ قصار: بکشین و خوشگلم کنین.

آرتزین (ARTEZIAN): چاه خود ساخته و با استعداد و خود جوش. آبشار معکوس.

آرزو (AREZOO): روش تحمل مشکلات در اکثر حکومت‌ها.

آرمان (ARMAN): آرزوی دسته جمعی. هر چه آدم‌ها وضع بدتری داشته باشند بیشتر به آن نیاز دارند. آرزوی دست نیافتنی. روش تبدیل دموکراسی به استبداد. نام یک هنرپیشهٔ سینما. آرزویی که قرار است در آینده به دست بیاید. زندگی که قرار است در آینده اتفاق بیفتد. آرمانگرا: کسی که قرار است در آینده زندگی کند. آرمانگرایی: نابود کردن امروز برای زندگی کردن فردا. جمله قصار: اپوزیسیون حکومت‌های آرمانگرا زندگی است.

آرمانشهر (ARMANSHAHR): اتوپی. اتوپیا. شهری که در آن کلیهٔ وعده‌های مسئولان عمل شده باشد. ضرب‌المثل: «بزک نمیر بهار می‌آد، کمبوزه با خیار می‌آد»، «چی فکر کردیم چی شد؟». جایی که برای رسیدن به آن خیلی‌ها نابود می‌شوند و بعد که به آنجا می‌رسند نمی‌دانند چطور از آنجا فرار کنند.

آری (ARI): جوابی که معمولاً مردم مجبورند به دولت بدهند و دولت به مردم معمولاً نمی‌دهد. بله. صحیح. چشم. بله قربان. باشه. قبول. قربونت برم، رو چشمم. هر چی شما بگین قربان. آره عزیزم. کلمهٔ جواب . مقابل نه.

آریا (ARYA): مهم‌ترین شعبه نژاد سفید. یک قوم قدیمی. از مظاهر بارز ضد انقلاب سلطنت طلب. نام یک روزنامه مسئله‌دار. مدیر مسئول:

محمدرضا زهدی

آریستوکراسی (ARISTOKRASI): مَهان‌سالاری. حکومت افراد برتر. حکومتی که نجبای اراذل در آن اوضاع را در دست می‌گیرند. حکومتی که در آن رذیلانه‌ترین و احمقانه‌ترین کارها توسط مؤدب‌ترین و خانواده‌دارترین آدم‌ها انجام می‌گیرد. حکومتی که قرار است توسط بزرگان و افراد شریف اداره شود، امّا عملاً آدم‌های معمولی در آن کار را در دست می‌گیرند و بعد از اینکه سر کار رفتند به نظر می‌رسد که بزرگ و شریف‌اند. حکومتی که در آن رعایت آداب معاشرت از اجرای قانون اساسی اهمیت بیشتری دارد. حکومتی که در آن یک مشت آدم تمیز، کثیف‌ترین رفتارها را انجام می‌دهند.

آریستوکراسی (ARISTOCRACY): نوعی حکومت که در آن اشراف اوضاع را در دست می‌گیرند و پس از مدتی اثبات می‌کنند که اشرافیت محل بروز بلاهت است. یک راه سریع برای نابودی یک جامعه. حکومت پسر خاله‌ها و پسر عمه‌ها و ننه بزرگ‌ها.

آزادی (AZADI): شهر فرنگ سابق، شهیاد سابق، آیزنهاور سابق، نام یک سیگار ایرانی در گذشته، نام یک مجسمه در آمریکا، حُریّت. چپ‌ها آن را قبیح شمرده و راست‌ها آن را شیطانی دانسته‌اند. تا قبل از پیروزی هر انقلابی محترم است. غیرقابل اجرا. جهت نطق‌های انتخاباتی قابل استفاده است. ضرب‌المثل: یکی رو با پیرهن آستین‌کوتاه به تلویزیون راه نمی‌دادن سراغ نهضت آزادی رو می‌گرفت.

آزادی‌خواه (AZADI-KHAH): کسی که آزادی می‌خواهد. کسی که اسیر هوای نفس خودش شده است. منحرف. جاسوس. مسئله دار. موجودی که تا به حکومت نرسیده جانش را برای مردم می‌دهد و وقتی به حکومت رسید جان مردم را می‌گیرد.

آزمایشگاه (AZMAYESHGAH): محل آزمایش. محلی که در آن تجربه می‌کنند تا چیزی را یاد بگیرند. هیئت دولت.

آژان (AJAN): تعیین کننده اصلی سیاست‌های حکومتی. حاکم واقعی.

آسانسور (ASANSOR): یک نوع وسیله نقلیه که به جای حرکت افقی حرکت عمودی می‌کند. محل ملاقات همسایگان. پلهٔ مدرن و تکنولوژیک.

آستین (AASTIN): محل خروج دست

استکبار جهانی. محل بروز انواع توطئه. در سیاست اساساً دست یک نفر به جای اینکه از آستین خودش در بیاید از آستین فرد دیگری در می‌آید.

آس و پاس (AAS-O-PASS):
مستضعف سابق. کسی که قرار است مشکلاتش حل بشود. کار مسئولان سیاسی وعده دادن به اوست. بینوا. مفلس. ضرب‌المثل: آه نداره با ناله سوداکنه...

آسیاب (ASEYAB): یک جای دشمن. محل ریختن آب مزدوران داخلی. انواع آبی و بادی دارد. در روستاها استفاده شده. در هلند انواع بادی آن زیاد دیده شده. دُن‌کیشوت و مش‌قاسم در اسپانیا و غیاث‌آباد به نظریهٔ آسیاب معتقد بوده‌اند.

آسیابان (ASEYABAN): عامل. مزدور اصلی که آب به آسیاب دشمن می‌ریزد.

آشتی (ASHTI): سازش. دوستی بعد از جنگ و دعوا. صلح. ضد جنگ. کاری که سیاستمداران تا به خاک سیاه نیفتاده‌اند با رضایت نمی‌کنند.

آشتی‌کنان (ASHTI-KONAN):
سیاستی که تحت تأثیر نهضت آزادی انجام می‌شود.

آشتی‌ناپذیر (ASHTI-NA-PAZIR):
موجودی که قاطعانه به بلاهتش افتخار می‌کند. جمله قصار: وایستادم که وایستادم خوب کردم که وایستادم، به تو چه که وایستادم...

آشوب (ASHOOB): یک حرکت سیاسی فوق‌العاده دموکراتیک که در جریان آن اعضای یک گروه هر کدام برای هدف خودشان، با خط مشی مستقل و روش مستقل همزمان اقدام می‌کنند، نتیجهٔ این حرکت سیاسی نابودی جمعی است. این حرکت سیاسی از طریق غریزه کنترل می‌شود، نه عقل. آشوب یک حرکت کاملاً مردمی است.

آش و لاش (ASH-O-LASH): موجودی که اخیراً توسط خشونت‌طلبان هدایت شده است.

آفتاب‌پرست (AFTAB-PARAST):
موجودی که دائماً مشغول هماهنگ کردن خود با مسئولان ذی‌ربط است. چاکر. غلام. نوکر وابسته. همبسته. در خدمت.

آکادمی (ACADEMY): محلی در یونان که افلاطون با شاگردانش در آنجا قدم می‌زدوبه آنان اثبات می‌کرد که فضیلت و حقیقت خیلی مهم هستند. جایی برای اظهار فضل در یونان باستان.

آک‌بند (AAK-BAND): جنسی یا کالایی که با دقت تمیز شده باشد و

رنگ شده باشد به شکلی که خریدار نتواند کهنه بودن آن را تشخیص بدهد.

آکله (AKELEH): مونث آکل. بانوی خورنده. خوره. جذام. بانویی که روح انسان را می‌خورد و می‌خراشد و انسان را ضایع می‌کند. زن پررو. زن بی حیا. چشم دریده.

آگهی (AGAHI): اطلاع. خبر. تبلیغات. محل نان خوردن اکثر روزنامه‌ها. جمله قصار: اگر آگهی نبود توپخانه هم نبود. یک وسیله برای دادن اطلاعات اغراق شده به مردم. دروغ در روز روشن.

آلاخون والاخون (ALAKHOON VALAKHOON): دربدر. سرگردان. آویزان. بدبخت. بیچاره. ذلیل مرده. خاک بر سر. ملت شریف. شهروند درجه دو. کسی‌که مشکل لاینحل اداری داشته باشد. سوژه پرونده‌های باز. وقتی سرو کار یک آدم ضعیف به یک موجود احمق می‌افتد این اتفاق رخ می‌دهد.

آنارشیست (ANARSHIST): کسی که راه حل‌های سریع، قاطع، روشن و مشخص برای خراب کردن هر چیزی دارد. موجودی که در سیاست علاقمند جنگ و انقلاب و مبارزه، در ورزش علاقمند به هنرهای رزمی و کشتی، در اقتصاد علاقمند به جنگ طبقاتی، در حیوانات علاقمند به سگ، در گیاهان علاقمند به کاکتوس، در رنگها علاقمند به رنگ سیاه و در فسلفه معتقد به فلسفه انتقادی است. کسی که از وجود دیگران احساس عذاب می‌کند.

آنارشیسم (ANARSHISM): بی‌سروری. عدم علاقه نسبت به وجود رئیس. خود توسط رئیس درخطربینی. خود مورد آزار هرنوع دولت‌بینی. دشمنی با دولت. مخالفت با هرنوع سازمان تشکیلاتی. گروهی یا فکری که موافق ازمیان‌رفتن همه دولت‌ها هستند. دیدگاه طبیعی و سیاسی هر آدمی که جیره‌خوار گروه‌های سیاسی نیست. سیاست آدم‌های باحال. در بعضی واژه‌نامه‌ها آنارشیسم خوب است، امّا آنارشیست بد است. این هم آنارشیستی است.

آینه (AYENEH): قطعه شیشه‌ای که پشت آن جیوه مالید شده و تصویر انسانی را که روبروی آن بایستد متأسفانه به شکل واقعی نشان می‌دهد. این شیئی توسط کسانی که زیادی از خودشان خوششان می‌آید کاربرد فراوان دارد.

آینه دق (AYENEH-DEGH): صداوسیما. مجریان تلویزیون.

الف

ائتلاف (EATELAF): همکاری دوجناح قدرتمند در شرایط قبل از انتخابات برای افتادن به جان ملّت پس از اعلام نتیجه انتخابات. استفادهٔ یک جناح سیاسی بدنام قدرتمند از یک جناح سیاسی ضعیف خوشنام برای رسیدن به قدرت. کاری که یک خوش‌بین ضعیف با یک قلدر ریاکار انجام می‌دهد. هم‌پیمانی.

ابتذال (EBTEZAL): نوعی سلیقه هنری و فرهنگی که صداوسیما با دقت و صرف هزینه‌های فراوان آن را رعایت می‌کند. سیلقه‌ای که اکثر مردم به شدت با آن مخالفت می‌کنند ولی در تنهایی از آن خوششان می‌آید. سبک پسندی. آنچه باعث بهره‌مندی انسان از نعمت فکر نکردن شود.

ابرار (ABRAR): نام یک روزنامه که بدون هیچ دلیل منطقی راست می‌زند. راست تصادفی. راست سوبسیدی.

اَبَرقدرت (ABAR-GHODRAT): قدرت بسیار قوی. امپریالیسم. استعمار. استکبار جهانی. دشمن. خارجی. فرنگی. محلّ تربیت جاسوسان. کشوری که همه‌چیز دارد، از همه‌چیز خوبش را دارد و زیاد هم دارد. کلیهٔ حکومتگران ضعیف

دوست دارند اینطور بشوند ولی چون نمی‌توانند به آن فحش می‌دهند.

ابهام (EBHAM): پوشیده گذاشتن. پیچیدگی. وضعیت خبری مملکت. شیوهٔ انتقال خبر در وضعیتی که اتفاقاتی که می‌افتد به مردم ربطی ندارد.

اُپرا (OPERA): نوعی نمایش با استفاده از موسیقی که در آن یک مرد با صدای بسیار کلفت با یک زن جیغ جیغو دعوا می‌کنند و تا یک زن چاق با صدای نازک جیغ نزند، تمام نمی‌شود.

اپورتونیسم (OPORTONISM): اتهامی که صاحبان هر انقلاب با حکومت یا تشکیلات سیاسی به آدم‌هایی که از دهانشان بیشتر از گوششان استفاده می‌کنند، می‌زنند. اتهام ناشی از هر عملی جز اطاعت از سوی رهبران حزب در مورد اعضای آن.

اپوزیسیون (OPOZISION): گروه مخالف یک حکومت. در سال‌های اخیر به مسئولان حکومت هم گفته شده است. جملات قصار: «هر اپوزیسیون زمانی پوزیسیون بوده است»، «اپوزیسیون و پوزیسیون فامیل‌های یکدیگرند». محل اجتماع نیروهای غیرخودی. محلی که در آن گروهی از سیاستمداران جمع می‌شوند و به همدیگر قول می‌دهند که دوماه دیگر برمی‌گردند. حالتی که هر ایرانی در هنگام گفت‌وگوی سیاسی به خودش می‌گیرد. مشتقات: پوزیسیون، اپوزیسیون، پفیوزیسیون.

اتوبوس (OTOBOOS): بوسیدن به صورت اتوماتیک. همچنین خودرو طولانی جمعی که در آن گروهی در حالی که فشرده می‌شوند میله‌ای در دست بگیرند و تنها نشانهٔ شخصیت آنان ارائه بلیط باشد. به نوع کوتاه آن مینی‌بوس و نوع بسیار طولانی آن را غربیان ترن گفته‌اند. وسیله حمل و نقل مستضعفان.

اتهام (ETTEHAM): به همه می‌توان زد. زدن آن گاهی واجب است. نوع تبلیغ علیه نظام آن را به همه می‌زنند. چه اثبات شود و چه اثبات نشود زدن آن مفید است.

اجابت (EJABAT): جواب دادن، قبول کردن، پاسخ دادن. اجابت مزاج: قبول کردن مزاج نسبت به یک ندای درونی و رفع مشکلات درونی.

اجازه (EJAZEH): روا داشتن. عملی که داشتن آن برای هر کاری در مملکت ما ضروری است، جز آدم کشتن.

اجانب (AJANEB): مردم. ملت. در گذشته به بیگانگان هم می‌گفتند.

احترام (EHTERAM): احساسی اخلاقی که در گذشته کوچکترها نسبت به بزرگترها داشتند، اما به دلیل اینکه فعلاً بزرگترها نسبت به کوچکترها احساس وحشت می‌کنند، این احساس از بین رفته است.

احتمال (EHTEMAL): گمان کردن. حدس زدن. یک شیوهٔ استدلالی که براساس آن قضاوت می‌کنند و حکم صادر می‌کنند.

احمد فردید (AHMAD FARDID ـ متوفی به سال ۱۳۷۳): گنگ خوابدیده. عارف. فیلسوف. معلم. استاد. سیاستمدار. روانشناس. زبانشناس. مردم‌شناس. جامعه‌شناس. منجم. ریاضیدان. مخالف شدید و موافق شدید همه‌چیز. در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر بود. یک‌عمر زیست و هیچکس یک کلمه بی‌ادبی از او نشنید (ر.ک. آوازکشتگان). آشنا به زبان‌های لاتین، انگلیسی، یونانی، فرانسه، آلمانی، پهلوی، سغدی، در یزد به دنیا آمد. مخالف با هرچیز جدید: مدرنیته، تکنولوژی، ارتباطات، ماشین، آسفالت، آپارتمان، بستنی، پیتزا، ماکارونی. مخالف غربزدگی، طرفدار شرق‌زدگی. جملات قصار: صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است. سلطنت‌الدهما، سلطنت‌الرعاع، روشنفکر غربزدهٔ مضاعف ایجابی. شاگردان: محمدرضا جوزی، دکتر رضا داوری، یوسفعلی میرشکاک، مارتین هیدگر.

اخبار (AKHBAR): پیشگویی درمورد اتفاقاتی که باید بیفتد. بورکینافاسو. دشمن. همه بد هستند، ماگل سرسبد آفرینش هستیم. لازم به یادآوری است، لازم به یادآوری است، لازم به یادآوری است، لازم به یادآوری است ...

اختصاصی (EKHTESASI): آنچه برای نورچشمی‌ها اختصاص داده شود و استفادهٔ آن برای بهداشت مردم و بخصوص فشار خون آنها مضر باشد. امثال: مجوز، موافقت اصولی، اختیارات، تهران ـ ۵۱، صلاحیت.

اختلاس (EKHTELAS): پولی یا مالی که به صورت پنهانی و بدون مجوز از جایی یا حسابی یا اداره‌ای توسط کسی که از محافظه‌کاران و نورچشمی‌ها و خودی‌ها نیست، برداشته شود. نوعی اتهام برای تسویه حساب سیاسی. اختلاس کننده: کسی که لیاقت و قدرت مدیریت او عملاً اثبات شده است.

اختناق (EKHTENAGH): خفه شدن.

گرفته شدن گلو. جلوگیری از نفس کشیدن با دست یا طناب. یک وضعیت سیاسی ویژه که در آن مردم از دهانشان عمدتاً برای بوسیدن دست دیگران و از زبانشان برای لیس زدن بستنی یا چسباندن تمبر استفاده می‌کنند. نوعی وضعیت بهداشتی که در آن حرف زدن برای سلامت مردم مفید نیست.

اخم (AKHM): چینی که مسئولان و مدیران بر پیشانی اندازند تا مردم پررو نشوند.

اخیر (AKHIR): نوعی قتل که مدّت‌ها پیش اتفاق افتاده ولی چون ظاهراً قرار نیست فعالیتی برای تعیین تکلیف پروندۀ آن بشود انگار اخیراً اتفاق افتاده است.

اداره (EDAREH): محلی که در آن کاری را که می‌توان بسادگی انجام داد با شیوه‌ای علمی در مراحل مختلف و پیچیده‌ای انجام دهند، تا کسی بیکار نشود. محلی که مدیران با همدیگر حرف می‌زنند و از تلفن آنجا استفاده می‌کنند. محل اتلاف استعداد و نیروی انسانی کارکنان شریف و کم درآمد. کانال عبور آب باریکه.

ادیب (ADIB): اهل ادبیات. کسی که مثل از ما بهتران حرف می‌زند و در هنگام حرف زدن سرش را به بالا و پایین تکان می‌دهد و هر چیزی یا شعری را که بشنود احسنت می‌گوید. کسی که از شکل کلمات استفاده می‌کند و با محتوای آنها کاری ندارد. علائم: موی بلند، ریش انبوه، عینک ته استکانی، کت و شلوار و جلیقه خاکستری. روشنفکر بی‌خاصیت.

اذناب (EZNAB): طرفداران دیگران. مردم تحقیر شده. جمله قصار: طرفداران ما مثل ماه هستند، طرفداران شما بد هستند.

ارادهعمومی (ERADE–YE–OMOOMI): نوعی اراده که همیشه وجود دارد امّا هیچوقت اعمال نمی‌شود.

ارتجاع (ERTEJAE): بازگشت به گذشته، عقب‌گرد، پس‌رفت، بازگشت شتر به خانۀ صاحبش، برگشتن زن پس از طلاق به خانۀ پدری، یک گام به پیش دوگام به پس. پست مدرنیسم، انواع راست و چپ و مبارز و محافظه‌کار دارد. به معنی مخالفت با هرچیز و هرکس استعمال شده. نوع لاستیکی و اسکولاستیک هم داشته است.

ارتعاش (ERTE–ASH): لرزیدن. عملی که نخودی‌ها در مقابل خودی‌ها ناخودآگاه به آن دچار می‌شوند. در اثر برخورد جسم سخت بوجود می‌آید.

ارسنیک (ERSENIK): زرنیخ سفید. مرگ موش. نوعی عنصر خودسر در جدول مندلیف که در داروی نظافت استفاده می‌شود. جهت حفظ مصلحت در مواردی که مصلحت تشخیص داده می‌شود کاربرد دارد. یک ماده شیمیایی جهت حل مشکل ناشی از برخوردهای فیزیکی. انواع مصرف: مالیدنی، مصرف داخلی، مصرف بین‌المللی. مصرف کننده بلافاصله به جاسوس اسرائیل تبدیل می‌شود. برای مصرف این عنصر خود سرنگهبان باحیا ضروری است.

ارّه (ARREH): موجودی راست، خشونت‌طلب، تند و تیز که در برخوردهای فیزیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد و باعث بریدن جریان‌های مختلف می‌شود. نوع برقی آن رادیکال‌تر و تندروتر است.

از ما بهتران (AZ-MA-BEHTARAN): کنایه ازجن و پری. مسئولان محترم. عناصر خودی. استفاده اختصاصی آزاد است. نیروهای صلاحیت‌دار. شهروندان درجه یک.

اژدها (EZHDAHA): موجودی افسانه‌ای به شکل ماری بسیار بزرگ که از دهانش آتش بیرون می‌آمد و تا قبل از روی کار آمدن استالین مردم فکر می‌کردند موجود ترسناکی است.

اسب (ASB): نام یک حیوان در گذشته. اوشکول.گوریل. دکل. داداش اصغرشون. آرنولد. یکی از علاقمندان به زیبایی اندام که دائم جلوی آینه با گل و گردن و بازویش ور می‌رود و از علاقمندان مهم خودش است. موجودی که بیش از حدّ لازم ارزش جسمانی دارد.

اسپند (ESPAND): اسفند. گیاهی خودرو که لازم است آن را در آتش بریزند و دور مسئولان اقتصادی کشور بگردانند تا میزان تورم سالانه از ۳۰ درصد بالاتر نرود و آنان چشم نخورند.

استبداد (ESTEBDAD): حکومت مطلقه. حکومتی که در آن یک‌نفر **دستور می‌دهد** و تعداد زیادی از مردم آن **دستورات** را اجرا می‌کنند. روشی که انسان اولیه هنگام مشاهدهٔ تعداد زیادی گوسفند به ذهنش رسید. ساده‌ترین شکل برای اداره سیاسی یک جامعه. جمله قصار: «من هستم، پس بقیه نیستند.» جمله قصار لویی چهاردهم: «من دولتم». حکومتی که در آن یک فرد حق دارد بالاتر از قانون تصمیم بگیرد و اگر همین نکته را بگوید خشتک او را جر می‌دهند. زور گفتن یک حاکم به مردم در زمان‌های گذشته. روش سیاسی فرمانروایانی

که در گذشته به تنهایی تصمیم می‌گرفتند. خودرأی بودن در صدها سال قبل. روش حکومتی که هزاران سال قبل اجرا می‌شد و در آن حاکمان به قانون مقید نبودند. نمونهٔ افراد مستبد: پادشاهان گذشته، فرمانروایان گذشته، حاکمان سابق. در حال حاضر هیچ حاکم و فرمانروای مستبدی وجود ندارد و اگر هم باشد مردم اینقدر دوستش دارند که اگر کسی چیزی در مورد او بنویسد او را زنده‌زنده می‌خورند.

استحاله (ESTEHALEH): حالی به حالی شدن. در اثر حال‌گیری به اهل حال تبدیل شدن. از یک آدم حال به هم زن تبدیل شدن به یک آدم با حال.

استراتژی (ESTERATEJY): طرح و نقشه برای روبه‌رو شدن با حریف در بهترین وضع. درمیان قدرت‌های بزرگ به مجموعه‌ای از طرح‌ها و برنامه‌ها می‌گویند که از طریق انجام آشکار و پنهان آنها منافع ملّی حفظ می‌شود و در میان قدرت‌های کوچک به مجموعه واکنش عصبی گفته می‌شود که با صدای بلند در خیابان‌ها بیان می‌شود و در ازای فریاد کشیدن منافع ملّی از دست می‌رود.

استراق‌سمع (ESTERAGH-E-SAMEE): شنود.برای حفظ اخلاق به حرف‌های خصوصی مردم گوش دادن. حال کردن با زندگی خصوصی مردم. جاسوسی با گوش. ضرب‌المثل فولکلوریک: دیوار موش داره، موش هم گوش داره.

استصواب (ESTESVAB): دنبال کار صواب رفتن. نظارت استصوابی: بررسی وضع کاندیداها و انتخاب کسانی که انتخاب آنان توسط مردم صواب دارد. انجام دادن انتخابات توسط یک گروه محدود به جای یک جمعیت نامحدود فراوان.

استعفاء (ESTEFA): نوعی عشوهٔ اداری برای جلب محبت مدیران محترم. عملی مفید در نظام اداری که متأسفانه در مورد کسانی که باید انجام بشود انجام نمی‌شود و در مورد کسانی که نباید انجام شود، انجام می‌شود.

استکبار (ESTEKBAR): امپریالیسم، صهیونیسم، کمونیسم، سوسیال امپریالیسم، امپرسیونیسم، رئالیسم، کوبیسم، اروپا، ژاپن. هر کشوری در جهان جز سوریه، لیبی و بورکینافاسو. به معنی بقیه نیز به‌کار رفته است. نکبت. ایکبیری.

استنطاق (ESTENTAGH): کسی را به زور وادار به نطق کردن. بازجویی. سین‌جیم. حرف توی دهان کسی

گذاشتن. یک شیوهٔ کشف حقیقت از طریق استفاده از قوانین فیزیکی.

اسکناس (ESKENAS): کاغذی رنگی که هر وقت دولت قصد دادن پول به کارمندان داشت چاپ کند و با آن خرید و فروش کنند.

اشتها (ESHTEHAE): مهم‌ترین سرمایهٔ فقرا و مستضعفان.

اشک تمساح (ASHK–E–TEMSAH): گریه‌ای که قاتل یا ضارب به حال مقتول یا مضروب کند. نوعی گریه کاربردی که در حضور دیگران صورت بگیرد و در آن سر و صدای اضافی و استعمال دستمال برای پاک کردن بینی الزامی است.

اصلاحات (ESLAHAT): روشی برای خراب کردن چیزهای خوب. کاری که دسته جمعی در سلمانی انجام دهند. کاری که نتیجه‌اش معلوم نیست. رفتار نامشخص. اسم مستعار. اقدامات مبهم. اصلاحیه: آنچه جهت اصلاحات انجام دهند.

اصلاح‌طلب (ESLAH–TALAB): کسی که تلاش می‌کند بقای عمر دشمنش را که تمایلی به زنده ماندن خودش ندارد تضمین کند. موجودی که فریاد گوشخراش یک ملت را به آرامی در حضور قلدری که خود را به کَر بودن زده است، نجوا می‌کند.

اصلاح‌ناپذیر (ESLAH-NAPAZIR): کسی که از گوشش کمتر از دهانش استفاده می‌کند. کسی که مطمئن است حق دارد. مسئول محترم. کسی که زیادی مورد حمایت قرار می‌گیرد. اصطلاحاً به کچل و تاس گفته شده است.

بیت:

گوش اگر گوش من و ناله اگر ناله تو
آنچه البته به جایی نرسد اصلاح است

اصلح (ASLAH): بدترین.

اصل کاری (ASL-E-KARI): کسی که واجبی نمی‌خورد.

اصوات (ASVAT): صداها. موضوعات اضافی. افزایش و تعدد آن باعث تغییر می‌شود. انکرالاصوات: صدا و سیما.

اصول گرا (OSOOL GERA): کسی که دائماً نظرش را عوض می‌کند. کسی که اگر دشمن نداشته باشد نمی‌داند چه کند. کسی که از اصول به عنوان آلت قتاله استفاده می‌کند. اصولی: دمدمی مزاج. فراموشکار. کسی که برای دفاع از نظرش حرف‌های بدبد می‌زند.

اضافه (EZAFE): غیر ضروری. نگهبان. بازرسی کننده. بازدید کننده. مسئول محترم. کسی که معلوم نیست برای چه وجود دارد.

اطاق (OTAGH): اتاق. محل توطئه کردن. پشت درهای بستهٔ آن تصمیم می‌گیرند. محل حضور عناصر مسئله‌دار و ضدانقلاب. محلی که در آن خطرات مختلف اتفاق می‌افتد.

اطفال (ATFAL): جمع طفیلی. کودکان. مردم. اشخاص صغیر. کسانی که لازم است در مورد آنان تصمیم گرفته شود. شهروند مدرج و نوع دوم.

اطلاعات (ETTELAAT): [...]

اطلاعیه (ETTELAIYEH): مجموعه‌ای از کلمات که آدم را گیج می‌کند. وسیله ایجاد ابهام. برای خلاص شدن از شر تلفن و سئوال صادر می‌شود.

اطناب (1 TANAB): یک عدد طناب. یک متر طناب. یک متر شئی طولانی انعطاف‌پذیر نرم. مقدار کافی طناب برای مبارزه فرهنگی با مخالفانی که بی‌جهت فکر می‌کنند.

اعتراف (EATERAF): مجموعه‌ای از سخنان که لازم باشد متهم زندانی پس از پی بردن به نظرات بازجو بیان کند و بیان آن باعث حل مشکلات کشور شود. اظهاراتی که در کمال اخلاص و بدون هیچ اجباری و صرفاً به دلیل پی بردن به اشتباه پس از مدتها زندان انفرادی توسط متهم بیان شود. الهی بمیرم برای این بازجوهای نجیب. الهی درد و بلای هر چی بازجو هست بخوره تو سر هر چی متهم. همچنین اعتراف گفته شده است به مقاله‌ای که بازجو بنویسد و متهم آن را از حفظ جلوی دوربین تلویزیون بگوید یا از روی آن در برگهٔ بازجویی بنویسد.

اعتصاب (EATESAB): عصبی شدن به صورت دسته‌جمعی و صنفی. روش اعتصاب: ابتدا دلیلی برای اعتصاب‌کردن پیدا می‌کنیم، بعد به طرف اتاق مدیرعامل می‌رویم و با مشت به در اتاق او می‌زنیم، بعداً درحالی‌که با بلند حرف‌زدن سعی می‌کنیم جلوی لرزش صدایمان را بگیریم در اتاق مدیرعامل خواست‌هایی را می‌گوییم که می‌دانیم او برآورده نخواهد کرد، بعداً از اتاق می‌آییم بیرون و در را محکم به هم می‌زنیم، بعداً به میان جمعیت می‌رویم و سرمان را با تأسف به چپ و راست تکان می‌دهیم، بعداً به مدت پنج ساعت همراه با دیگران روی زمین می‌نشینیم و با خشم به دور دیوار نگاه می‌کنیم، بعداً پشت میز می‌رویم و با فریاد و درحالی‌که مثل لبو سرخ شده‌ایم چندبار مشت روی میز می‌کوبیم، بعداً حاضر به مذاکره نمی‌شویم، بعداً سرکوب می‌شویم،

بعداً به زندان می‌رویم، بعداً آزاد می‌شویم، بعداً دنبال کار می‌گردیم. نام فیلمی از سرگئی میخائیلوویچ آیزنشتاین.

اغتشاش (EGHTESHASH): شورش. غش کردن دسته جمعی. کاری که یک گروه از مردم پس از مدت زیادی فشار و اذیت و آزار بدون اینکه قصد داشته باشند، انجام می‌دهند و معمولاً عامل اصلی آن اجانب و بیگانگان هستند.

افتتاح (EFTETAH): گشایش. کاری که مسئولان عالیرتبه با استفاده از کلنگ و قیچی و نوار پرچم می‌کنند تا معلوم بشود که کاری در حال وقوع است. سازندگی.

افکار عمومی (AFKAR-E-OMOOMI): نکتهٔ انحرافی. از عدم برمی‌آید. هروقت هرچیز راکه نتوانستید اثبات کنید آن را به افکار عمومی نسبت دهید.

اقتصاد (EGHTESAD): علمی که مشکلات بشری را با تعدادی از اعداد و تعدادی نقاشی و خط نشان می‌دهد و اثبات می‌کند که درکوتاه‌مدت همه ما بدبخت هستیم. قبلاً زیربنا بود. همیشه تلاش‌های اساسی و ریشه‌ای برای بهبود اقتصاد به بدتر شدن آن منجر می‌شود.

اقدامات (EGHDAMAT): قدم‌ها. کارهایی که قرار بوده انجام بگیرد. اقدامات اجرایی: کارهایی که مسئولان دوست دارند انجام شود. اقدامات به عمل آمده: کارهایی که مسئولان امیدوارند انجام دهند.

اقرار (EGHRAR): آنچه قرار است متهم بگوید. آنچه بازجو به مسئولان مربوطه قول داده است که متهم اعتراف کند.

اقلیت (AGHALLYAT): گروهی سیاستمدار پررو که برای اکثریت تصمیم می‌گیرند و دوقورت و نیمشان هم باقی است.

اکابر (AKABER): جمع اکبر. اکبرها. بزرگان. نوعی مدرسه که بزرگان به آنجا بروند و آموزش ببینند.

اکاذیب (AKAZIB): آنچه از اخبار که مردم نباید بدانند. آنچه نباید گفته شود. اشاعه اکاذیب: گفتن آنچه نباید گفته شود در ابعاد وسیع.

اکثریت (AKSARIYAT): گروهی از ملّت که تا می‌خواهند شروع به حرف‌زدن کنند، کسی توی سرشان می‌زند. اکثریت خاموش. دربسته. ضرب‌المثل: «هرچی که سنگه به پای لنگه». جمله قصار: «سکوت سرشار از سروصداست». اکثریت معمولاً یا خاموش هستند یا وقتی سروصدایی

می‌کنند اینقدر سروصداشان شدید است که تا سال‌ها پس از آن حتّی خودشان هم جرأت حرف‌زدن پیدا نمی‌کنند. پنجاه به اضافه یک درصد. اکثر اعضای اقلیت تاوقتی رأی‌گیری نشده مدعی‌اند که اکثریت دارند.

التماس (ELTEMAS): عملی که مراجعه کننده به مسئول محترم، برای گرفتن حق قانونی‌اش باید انجام دهد. روش التماس: ناله کردن، خواهش کردن، کج کردن کردن، سر به زیر انداختن، گریه کردن و همزمان با آن بالا کشیدن آب بینی، اشک ریختن، مویه کردن، فحش دادن به خود و جدوآباء، قسم خوردن، خودزنی.

الیت (ELIT): سرآمد. نخبه. خبره. تحفه. تُتُرنا. گلابی نطنز. نورچشمی. قرةالعین. ملیجک. اگر موافق دولت باشند پدر مردم را درمی‌آورند و اگر مخالف دولت باشند دولت پدر آنان را درمی‌آورد. بر ما صدای مشکوک نفرمایید. کسانی که آب هویج را هم با کارد و چنگال می‌خورند.

امپریالیسم (AMPERIALISM): عامل کلیه مشکلات کلیه دولت‌های ضعیف و بی‌عرضه جهان.

امکانات (EMKANAT): آنچه برای انجام اقدامات مسئولان ضروری است و هرگز هم فراهم نخواهد شد.

امنیت (AMNIAT): حالتی رؤیایی که میلیاردها سال پیش هزاران کیلومتر دورتر از ما گروهی از مردم احساس می‌کردند و در آن کسی از ترس آسیب به جان و مال و آبرویش دائماً نمی‌لرزید و نمی‌ترسید. نخستین چیزی که تهدیدکردن آن باعث بقای عمر هر حکومتی می‌شود. امنیت اجتماعی: اینکه هروقت هرکس دلش خواست برود خیابان و به مردم هرچیزی دلش خواست بگوید و آنان را کتک بزند و به آنان دستور بدهد و کسی جرأت نکند از او سئوال کند. امنیت ملّی: موضوعی بسیار حساس و ظریف و آسیب‌پذیر که با صادرشدن باد هم به خطر می‌افتد. انواع اقدام علیه امنیت ملی: آدامس جویدن، پیاده راه‌رفتن در خیابان، تلفن‌زدن به خانهٔ مامانم‌اینا، نمک ریختن روی سوپ، خوردن قاشق به دندان در هنگام غذاخوردن، سلام‌کردن به همسایه بغلی در هنگام گذاشتن کیسه‌زباله سرکوچه ساعت ۹ شب.

انتخاب (ENTEKHAB): یک نوع توهم. برگزیدن چیزی نسبت به چیزهای دیگر. جمع: انتخابات. از آن طریق آدم فکر می‌کند دارد کاری را که

دوست دارد، انجام می‌دهد. مثال: انتخابات دوم خرداد. انواع انتخاب: انتخاب بر اساس خوش‌باوری، انتخاب بر اساس تبلیغات، انتخاب بر اساس آنچه شنیده شده است، انتخاب بر اساس بدبینی. انتصاب: یک نوع انتخاب. نام یک روزنامه. راهنما به چپ، گردش به راست. تعیین کردن. مثال: انتخابات رئیس جمهور یا نمایندگان پارلمان. تعیین علنی گروهی از افرادی که قبلاً مخفیانه توسط گروهی دیگر از افراد انتخاب شده‌اند.

انتخابات (ENTEKHABAT): عملی که طی آن گروهی موجود مستضعف نجیب فداکار برگزیده می‌شوند تا در طی دوران فعالیت خود تبدیل به گروهی مستکبر پیچیدهٔ سیاستمدار بشوند. عملی‌که درحین آن مردم به مدت چندروز احساس اهمیت می‌کنند. زمان پخش سرود «ای ایران». دوره‌ای که در آن مسئولان حکومتی به مدت چندروز مجبور می‌شوند به مردم مستقیماً اهانت نکنند. مقابل: انتصابات، نظارت استصوابی. انواع انتخابات: فرمایشی، تقلبی، نسبتاً تقلبی، کاملاً تقلبی، با یک کاندیدا، با چند کاندیدای یک‌شکل.

انترناسیونالیسم (ANTERNASIONALISM): بین‌المللی. انترناسیونالیست: کسی که خودش فکر می‌کند بین‌المللی است ولی مسئولان حکومتش فکر می‌کنند جاسوس است.

انتشار (ENTESHAR): نشر کردن. پخش کردن. توسعه دادن. توزیع کردن. منتشر کردن. کاری که اشتباهات را بزرگ می‌کند. جلوگیری از آن از سوی هر کس لازم است.

انتلکتوئل (ANTELEKTUEL): روشنفکر. چوب دوسرطلا. کسی که حکومت‌ها در هنگام بحران‌های درونی به او بدو بیراه می‌گویند. عنصر بیگانه. نفوذی. مسئله‌دار. کسی که دست استکبار از آستینش درمی‌آید.

انجماد (ENJEMAD): یخ زدن. سخت شدن به مدتی طولانی تغییر نکردن. ثابت ماندن.

انزوا (ENZEVA): گوشه‌گیری. انواع: انتخابی، اجباری. حالتی که در آن کشور منزوی‌شده احساس می‌کند مرکز جهان است.

انشاء (ENSHAE): نوشته‌ای که در کلاس نویسند. ایجاد کردن. علم بهتر است یا ثروت. در آن، زمین و آسمان را به هم می‌بافند و از همه چیز حرف

می‌زنند جز چیزهای اصلی. بدترین نمره بچه‌های زرنگ و بهترین نمرهٔ بچه‌های تنبل. موضوع تکراری.

نمونه انشاء:

موضوع انشاء: چرا با آمریکا مخالفیم؟

به دور دست می‌نگرم و در پشت پنجره‌ای که قطرات باران روی آن نشسته است چشمان غمگینم را به سوی آسمان می‌دوزم و به فکر کسانی می‌افتم که توسط آمریکای جهانخوار نابود شده‌اند. آمریکا نامی است که دیوها و درندگان وحشی را به خاطر می‌آورد. کسی که با تمام وجود بر علیه مردم طغیان می‌کند و آنها را به قتل می‌رساند. کسی که تمام پول‌های مردم و مخصوصاً سیاهپوستان را برای خودش می‌دزدد. کسی که ما را محاصره اقتصادی کرده و چند سال درکشور ما کوپنی بود.

ای آمریکای جنایتکار! ما تو را نابود می‌کنیم و مشت محکمی به شکم و صورت تو می‌زنیم. ما یک کاری می‌نماییم که آبرویت در میان مردم جهان و سازمان ملل متحد از بین برود. ما با تو دشمن خونین می‌باشیم به طوری که یا تو باید بمیری یا ما. ما اجازه نمی‌دهیم همینطوری هر کاری که می‌خواهی بنمایی و برای خودت پروندهٔ رسوایی اخلاقی تهیه کنی.

تو سال‌ها خون ما را در شیشه نگهداشتی، به خاطر اینکه جیب‌های خودت را پر کنی. تو جوانان مملکت ما راکشتی و بقیهٔ آنها را با مواد مخدر از قبیل تریاک و هرویین و کوکایین و مرفین و علف و سایر مواد مخدر معتاد کردی. تو پاسور و مشروبات و عکس‌های هنرپیشه‌های خارجی را در خیابان‌ها پخش کردی تا مردم ما منافق و ضدانقلاب بشوند. اما این کارهای تو بیخودی است و فایده‌ای ندارد، چون ما با تو می‌جنگیم. ما آمریکا را نابود می‌کنیم. اگر آمریکا نابود بشود ما همگی پولدار می‌شویم. اگر آمریکا نابود بشود ما ابرقدرت جهانی می‌شویم و هیچ کشوری با ما نمی‌تواند مخالفت کند. اگر آمریکا نابود بشود ما آزادی به دست می‌آوریم و هر کس یک روزنامه برای خودش چاپ می‌کند و هر چیز خواست در آن می‌نویسد. اگر آمریکا نابود شود همه به دانشگاه می‌روند و باسواد می‌شوند و چند لیسانس و چند دکترای پزشکی می‌گیرند. اگر آمریکا نابود شود در کشور ما همه موبایل و تلفن‌و ماشین می‌خرند، همه‌چیز درست و خوب می‌شود، می‌شود مثل آمریکا.

انشعاب (ENSHEAB): تقسیم شدن. منشعب شدن. جدا شدن. رها شدن. بعد از هر ائتلاف اتفاق می‌افتد. پس از انتخابات میزان آن افزایش می‌یابد. ضرب‌المثل: دو تا که با هم جمع می‌شن حزب تشکیل می‌دن، سه تا که شدن انشعاب می‌کنن. جدا شدن لوله یا سیم از لوله اصلی یا سیم اصلی. در شرایط فشار افزایش می‌یابد.

انقلاب (ENGHELAB): شاهرضای سابق. ۲۴ اسفند سابق. انواع مختلف: صنعتی، کبیر، اکتبر، سوسیالیستی، سفید، اسلامی. نام خیابان‌ها و میدان‌های مختلف. معانی مختلف: بالا و پایین رفتن، بالارفتن پایینی‌ها، پایین‌رفتن بالایی‌ها، آشوب، درهم ریختن، تغییر صورت. شعارهای مختلف دارد: مرگ بر پلیس فاشیست پهلوی، مرگ بر شاه، استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، برو گمشو کمونیست، سوسول‌ها کوشن، تو سوراخ موشن، مرگ بر آمریکا، مرگ بر بدحجاب، جنگ‌جنگ تا پیروزی، مرگ بر لیبرال، مرگ بر تکنوکرات، مرگ بر چیزهای دیگر. بعضی انقلاب‌ها فرزندان خودشان را می‌خورند، بعضی انقلاب‌ها توسط فرزندانشان خورده می‌شوند. ضرب‌المثل عامیانه: «این به اون در».

انقلابیگری (ENGHLABIGARY): یک شیوهٔ رفتاری افراد جوان و کم سنّ و سال. رفتار سیاسی آدمی که هنوز خانه و ماشین نخریده و کار ثابتی ندارد. دراثر مراجعه به پزشک درمان آن ممکن است. انقلابی حرفه‌ای: آدمی که کار دیگری بلد نیست.

اوباش (OWBASH): گروهی از مردم که فحاشی کنند، جلوی مردم را بگیرند، دیگران‌را کتک بزنند، به‌مردم حمله‌کنند، لباس‌نامرتب وکثیف بپوشند و با صدای بلند علیه آدم‌های محترم فریاد بزنند.

اوپک (OPEK): یک سازمان بین‌المللی کشورهای تولیدکننده نفت. سازمانی که در آن سقف تولید را پایین نگه‌می‌دارند و قیمت را بالا می‌برند.

اولیگارشی (OLIGARSHY):
گروه‌سالاری. حکومتی که در آن یک گروه محدود از نیروهای خودی درمورد اکثریت مردم تصمیم می‌گیرند. گروهک‌سالاری. باندسالاری.

ب

باتون (BATOON): شیئی طولانی که بر کمر آویزند یا در دست بگیرند و دیگران را با آن اصلاح کنند. وسیله اعلام نظر. یک نوع آرامبخش. انواع مصرف: رسمی، غیررسمی، قانونی، غیرقانونی.

باج (BAJ): خراج. مالیات. عوارض. پولی که شهروندان درجه یک از شهروندان درجه دو میگیرند. در گذشته بدون رضایت و به زور آن را می‌دادند. در اثر کاهش تولید، میزان و تنوع آن افزایش می‌یابد.

باجناق (BAJENAGH): دو نفر که درد مشترک دارند. جهت تحکیم روابط اداری و سیاسی قابل استفاده است.

باد (BAD): هوای متحرک. جریان تعیین کننده در سیاست. موضوع تعیین کننده اساسی در اقتصاد. تورم: باد اقتصادی. انواع: باد موافق، باد مخالف، باد منافق. جمله قصار: اینقدر می‌زنمت که باد کنی. در شرایط توقف تولید مصرف ملی دارد. در اثر وزش شدید آن اوضاع مملکت عوض می‌شود.

بادپا (BADPA): تندرو. آنارشیست. کسی که سوار موتور هوندا ۱۲۵ می‌شود. کسی که حوصله استفاده از عقلش را ندارد. کسی که باد به پایش

می‌خورد.

بادسنج (BADSANJ): وسیله تعیین جهت‌گیری‌های سیاسی.

باربر (BARBAR): کسی که بار می‌برد. شهروند درجه دو. کسی که عواقب اشتباهات شهروندان درجه یک را باید تحمل کند. مردم. باربران: گروه وسیعی از مردم.

بازار (BAZAR): محل خرید و فروش. محل رفت و آمد جناح راست. یک مسیر راست برای جهت دادن به سیاست‌ها. محل تصمیم‌گیری‌های اقتصادی. انواع: آزاد، سیاه، آهنگرها، مسگرها، عطارها. از آنجا وارد سیاست می‌شوند و پدر مردم را درمی‌آورند.

بازجو (BAZJOO): کسی که باز هم دنبال چیزی است. کسی که همه چیز می‌پرسد جز چیزهایی که به او مربوط است. مستنطق. اهل سین جیم. در اثر مواجهه با او آدم دچار سردرد و دردسر می‌شود.

بازخواست (BAZKHAST): کاری که هر شهروند درجه یک هر روز در مورد هر شهروند درجه دو انجام می‌دهد. کسی که باز هم چیزی خواسته است. کسی که تا چیزی را که از تو خواسته است به او ندهی رهایت نمی‌کند.

بازداشت (BAZDASHT): توقیف. حبس. جلوگیری. کسی که در گذشته باز یا شاهین یا عقاب داشته است. در اثر هر نوع مراجعه به هر جایی چه تصادفی چه غیرتصادفی ممکن است اتفاق بیفتد. انواع: غیرقانونی، به عنف، جبراً، بی‌دلیل ... و قانونی. کسی‌که جایی را بازنگه‌داشته است. کسی که باز را در جایی نگه داشته است.

بازده (BAZDEH): نتیجه. معمولاً منفی است در حالی که قرار بوده مثبت باشد. در اثر دخالت دولت کاهش می‌یابد. کسی که پس از پایان دوره به ده خودشان برمی‌گردد. کسی که باز هم به ده آمده است. در گذشته به اندازه و نتیجه کار هم گفته می‌شد. دادن مجدد و مکرر.

بازدید (BAZDID): دیدار مجدد. کاری که سعید امامی با روزنامهٔ فلان می‌کرد. دیدن باز و شاهین را گویند. دیدن جایی که باز است. دید زدن مجدد. تکرار چشمچرانی. انواع: رسمی، غیررسمی، افتتاحیه، اختتامیه، تشریفاتی. روش کار: تعدادی با کت و شلوار جمع می‌شوند، کسی با پیراهن و شلوار می‌آید و با قیچی نواری را پاره می‌کند و خبر آن را شب در تلویزیون

اعلام می‌کنند. مهمترین کار رئیس جمهور. تکرار آن باعث افزایش سازندگی می‌شود.

بازرس (BAZRAS): بیکار. جاسوس. کسی که زیرآب می‌زند. کسی که موقتاً مورد احترام قرار می‌گیرد. کسی که باز هم به او می‌رسند.

بازنگرش‌گری (BAZNEGARESHGARI): تجدیدنظرطلبی. ریویزیونیسم. تجدیدنظرکردن در اصول و دیدگاه‌های سابق. تجدیدنظرطلب: آدمی که جرأت دارد اعتراف کند که در دوران جوانی چه حماقت‌هایی انجام داده است. آدمی که هم عقل دارد و هم اعتقاد. مقابل اصول‌گرا. اصول‌گرا: آدمی که برای زمانی که صرف به‌دست آوردن اصولش کرده، بیشتر اهمیت قائل است تا حقیقت.

بازی (BAZI): کاری که هر روز در مملکت می‌بینیم. انواع: کاغذبازی، سیاست‌بازی، روشنفکربازی، قرتی‌بازی. انواع محترمانه: فوتبال، خاله‌بازی. در آن یک عده می‌برند و یک عده می‌بازند، بعداً از اول شروع می‌شود. در شرایطی که کشور زیادی ثروتمند باشد افزایش می‌یابد.

باستان‌شناسی (BASTAN SHENASI): عملی موهوم از دیدگاه کسانی که فکر می‌کنند همه چیز از امروز شروع شده. شناختن دوران‌های قدیم. از آن طریق همزمان با توسری خوردن استخوان‌ها را از قبر در می‌آورند و به آن افتخار می‌کنند.

باطنی (BATENI): کسی که به ظواهر اهمیت زیادی می‌دهد و تلاش می‌کند خودش را طوری نشان بدهد که انگار ظواهر برای او هیچ اهمیتی ندارد. یک نوع محمدرضا.

باقی (BAGHI): ماندگار. پاینده. جاوید. یک نوع عمادالدین. عمادالدین باقی: کسی که تا حرف می‌زند همه به او اعتراض می‌کنند. جهت تعطیل کردن هر روزنامه‌ای قابل استفاده است. جمع: باقیات. باقیات‌الصالحات: مقداری کارهای خوب که توسط چند عمادالدین باقی انجام شود.

باکتری (BAKTERI): موجوداتی نادیدنی که باعث بیماری می‌شوند و به دلیل اینکه چهره عوض کرده‌اند به راحتی دیده نمی‌شوند. در شرایط مشکلات و نابسامانی‌ها سر و کله‌شان پیدا می‌شود. برای فشار آوردن به ارگانیسم استفاده می‌شود.

بالغ (BALEGH): کسی که به سن اعتراض کردن نسبت به سیاست‌های خاتمی رسیده است. کسی که به اندازه سه برابر سنش سابقهٔ مبارزاتی

دارد. کسی که شجاعت کتک زدن پیرمردها و زنان را اخیراً پیدا کرده است.

باند (BOND): دسته، گروه، جمعیت، حزب، جامعه، انجمن، لجنه، لژ، پارچهٔ تنظیف، محلی برای فرود هواپیما، افراد یک جناح سیاسی، اعضای آن هرگاه رئیس شوند همدیگر را به کار می‌گمارند. جهت افزایش قدرت مفید است. هرکس به سیاست داخل شده از آن بی‌بهره باشد ول‌معطل است.

بحران (BOHRAN): وضعیت آشفته سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی که در آن وضعیت هیچ قانونی وجود ندارد و سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و سگ صاحبش را نمی‌شناسد. وضع مطلوب برای نیروهای انقلابی. مدینه فاضله آنارشیست‌ها. بسیاری از رهبران و نیروهای سیاسی تنها در شرایط بحرانی می‌توانند باقی بمانند و به محض حلّ بحران سقوط می‌کنند.

بخیل (BAKIL): نوع پیشرفتهٔ خسیس. خسیس کسی است که دوست ندارد چیزی از مالش به دیگران برسد، امّا بخیل کسی است که دوست ندارد چیزی از مال دیگری به دیگری برسد.

بَدبَدبَد (BAD, BAD, BAD): نوعی برخورد خشونت‌آمیز و تندروانه که عناصر دوّم خردادی و معتقد به جامعه مدنی در جریان حملهٔ خشونت‌طلبان از خود نشان دهند.

برابری (BARABARI): برخورد یکسان با همهٔ مردم در همهٔ امور اجتماعی. شعاری که قبل از هر انقلابی می‌دهند. جمله قصار: همه با هم برابرند، امّا بعضی برابرترند. وقتی کسی با اصرار از آن طرفداری می‌کند، یا خیلی احمق است یا خیلی حقه‌باز.

براندازی (BARANDAZI): نوشتن مقاله انتقادی که در روزنامه یا مجله چاپ شود. هر نوع فعالیت سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی ـ فرهنگی که توسط عوامل غیر خودی صورت بگیرد و نشان دهد که آنان زنده‌اند.

برچسب (BARCHASB): نوعی اتهام استاندارد شده و تولید انبوه شده که به دلیل ضیق وقت برای چسباندن به پیشانی مخالفان توسط مسئولان مربوطه و نیروهای خودی مورد استفاده قرار می‌گیرد. انواع: جاسوس، گروهکی، مسأله‌دار، مورددار، چپ.

بررس (BAR-RES): کسی که کتاب‌های مردم را می‌خواند و روابط مشکوک و مسأله‌دار عوامل موجود در کتاب را بیرون می‌آورد. یک انسان شریف که برای نظارت بر روابط

شـــخصیت‌های داستان‌های نــوشته شده، پول می‌گیرد.

برنامه‌ریزی (BARNAMEH RIZI): کاری که دولت برای تنظیم اقتصاد در زمان‌های کوتاه‌مدت یا میان‌مدت یا درازمـــدت‌انـــجام‌دهد: مـجموعه اقداماتی که قرار است در آینده انجام شود ولی انجام نمی‌شود و در عوض اقداماتی انجام می‌شود که قرار نیست انجام شود، اگر آن اقدامات پیش‌بینی شده انجام شود معمولاً تـورمی بـه مــیزان ۲۰ تـــا ۳۰ درصـــد حـاصل می‌شود.

بزرگداشت (BOZORGDASHT): مراسمی که برای یک موجود کوچک برگزار کنند تا آن موجود بزرگ شود. گاهی اوقات نیز اشتباهاً بـزرگداشت بزرگان برگزار می‌شود.

بســـتنی (BASTANI): چیزی کـه بـه جایی ببندند. آن‌چه بر جایی آویزند. آن‌چه آویخته باشد بر جایی. اتهامی که به دیگری بندند. نـوعی شیرینی سرد که به صورت قیفی یا لیوانی یا چوبی مصرف شود. مصرع: ما بسته تو هستیم حاجت به بستنی نیست.

بسکتبال (BASKETBALL): سبد توپ. توپ‌سبد. توپ اسبد (در زبان پهلوی). نوعی ورزش که در آن تعدادی موجود طولانی و اکثراً سیاه یک توپ بسـیار بـزرگ را بـه زمـین می‌زنند و به یک سبد بسیار کوچک سوراخ می‌اندازند.

بعث (BAAS): انگیزش. رستاخیز. نام یک حزب عرب. ناسیونال سوسیال عربیسم. حزبی که شصت سال است تصمیم دارد سـه امـر مـتضاد یـعنی ناسیونالیسم، سوسیالیسم و عربزدگی را با هم پیوند دهد و پس از شصت سال فقط موفق شـده دیکـتاتوری را حاکم کند.

بقچه (BOCHCHEH): دستمالی بزرگ که در آن لباس می‌گذاشتند و با گره آن را می‌بستند. کمد سابق. دراور سابق.

بگاه بگاه (BEGAH BEGAH): بعضی اوقات. گاهی. قبلاً به آن گاه گاه گفته می‌شد، امّا بعداً فهمیدند گاه گاه صدای خنده است و از آن به بعد به آن بگاه بگاه گفتند.

بلایا (BALAYA): جمع بلیه، چند بلا. وقایعی مـانند زنـدان و بـازداشت و احضار و قتل و درگیری و ضـرب و شتم کـه از سـوی نـیروهای خـودی صادر شود. آن‌چه عناصر خـودی در حق عناصر نخودی انجام دهند. آن‌چه از عناصر خودی صادر شود.

بلعیدن (BAL-IDAN): فرو بردن لقمه از گلو به یکباره. شیوهٔ غـذا خـوردن برادران زحمتکش و فداکار.

بلندپرواز (BOLAND PARVAZ): موجودی بدبخت در جهان سوّم که کلیه اقداماتش با شکست مواجه می‌شود.

بلندگو (BOLAND GOO): دستگاهی که صدا را بلند می‌کند و حقانیت کسی که آن را در دست دارد به اثبات می‌رساند. شیء مورد نیاز ناطق. وسیله‌ای که برای اطاعت یک گروه از حرف‌های یک نفر ضروری است. از اشیائی که برای انقلاب کردن کاربرد فراوان دارد.

بن‌بست (BON-BAST): وضع موجود. آینده‌ای که در پیش داریم. نتیجهٔ سیاست‌های جاری.

بورژوا (BOOR ZHOVA): موجودی که قبلاً پولدار بوده و در حال حاضر با بدبختی کلاس خودش را حفظ می‌کند. رانده شده. اخراج شده. مصادره شده. بر باد رفته. ثروتش را باد برده است و آن را به صاحبان ثروت‌های بادآورده داده است. شازده قراضه.

بوروکراسی (BOOROKRASI): دیوانسالاری. حکومت ادارات بر مردم. یک شیوهٔ جدید برای تقسیم حداقل درآمد نفت میان گروهی از آدم‌ها که به جای کار مفید پشت یک میز می‌نشینند و برای جلوگیری از تولید کشور وقت خودشان را تلف می‌کنند. عناصر ثابت: دربان، حراست، گزینش، جلسه، کمیسیون، سمینار، حمل و نقل، رستوران. کاغذبازی. محل استخدام ملیجک. نظامی که اعضای خانواده سیاستمداران به جای خوابیدن در خانه در ادارات چرت می‌زنند. جملات قصار: «نمی‌شه»، «امروز برو فردا بیا»، «حجابت رو درست کن»، «ورود با لباس آستین‌کوتاه ممنوع»، «تعاونی امروز عدس توزیع می‌کند». یک سیستم علمی برای نابودکردن شعور کارکنان و حاکم‌کردن متوسط‌ها.

بوسه (BOOSEH): واه! بلا به دور، این حرف‌ها کجا بود؟ گلاب به رویتان، روم به دیوار، اصلاً، خدا شاهد است این حرف‌ها سال‌هاست از فرهنگ لغات حذف شده. انواع قدیم و منحله: بوسیدن، ماچ، ماچ کردن. انواع جدید: آستان‌بوسی، پابوسی، دست‌بوسی، معانقه، مصافحه.

بوقلمون (BOOGHALAMOON): نوعی پرنده کارگزار که دائم صدا بدهد و رنگ عوض کند.

بولتن (BOOLTAN): نشریه داخلی. نوعی نشریه محرمانه و غیر علنی که

در آن علیه نشریات غیرمحرمانه و علنی مقاله بنویسند. وسیلهٔ خط دادن به مسئولان و خط خطی کردن رئیس جمهور.

بوم (BOOM): صدای خشونت طلبان.

به اصطلاح (BE ESTELAH): اینطور نیست. دروغ می‌گوید، ما فکر می‌کنیم درست نیست. مثال... «به اصطلاح روشنفکر»... «به اصطلاح جامعه مدنی»... «به اصطلاح لیبرال ...».

بهشت (BEHESHT): محلی که نیکوکاران پس از مرگ همیشه در آنجا خواهند بود و در آن خوشبختانه نه گزینش وجود دارد، نه حراست.

بی‌دروپیکر (BI-DAR-O-PAYKAR): محلی که در و پیکر ندارد. بی‌در و دروازه. گیجمنقلی. بی‌حساب و کتاب. بلاتکلیف. اتفاقی که برای سازمان‌های مختلف مملکت هر روز می‌افتد. سازمان‌های اداری. صدا و سیما. اوضاعی که هر روز می‌بینیم.

بی‌ریا (BI-RYA): کسی که خودش را خوب نشان می‌دهد. دروغگو. شارلاتان. بدسابقه. کسی که احتمالاً حداقل ده پانزده جرم سنگین درگذشته داشته است. کسی که یقه‌اش را کاملاً می‌بندد. کسی که مشکلات مالی فراوانی دارد، امّا حال و حوصله کار کردن ندارد. کسی که وقتی دروغ می‌گوید همه می‌فهمند.

بی‌ستون (BI-SOTOON): محلی که ستون ندارد. کسی که ستون ندارد. روزنامه‌ای که ستون ندارد. خانه‌ای که ستون‌ندارد. نام‌یک اثر تاریخی در استان کرمانشاهان (ر.ک. لطیف صفری). محلی که بیست ستون دارد. نصف محلی که چهل ستون دارد. از این ستون به آن ستون فرج سرکوهی است. نام یک ستون طنز در یک روزنامه سابق.

بی‌سروصدا (BI-SAR-O-SEDA): مخفیانه. به طوری که هیچکس نفهمد. کسی که بدون سر هست و لذا صدا نمی‌دهد. آرام. ساکت. مظلوم. بدبخت. بیچاره. شهروند درجه دو. مدنی. کتک خورده. خاک بر سر. ذلیل مرده

بی‌طرف (BITARAF): کسی که جهت‌گیری ندارد. آب‌زیرکاه. نخودی. کسی که هنوز طرفی اختیار نکرده. به مرد مجردهم گفته شده است. ماست.

بیکار (BIKAR): کسی که کار ندارد. کسی که تولید نمی‌کند کسی که تغییری در اوضاع نمی‌دهد. مسئول محترم. کسی‌که‌دائماً‌نطق می‌کند. کسی که به دلیل اینکه فایده ندارد به

دنبال اصلاح کردن دیگران است.
کسی که بیش از حد گفتمان می‌کند.
وضعیتی که نیروهای سیاسی

درصورت افزایش تولید به آن دچار
می‌شوند.

پ

پا (PA): یک عضو طولانی و فعال بدن که با آن به دیگران لگد می‌زنند. پابرهنه وسط حرف دیگران دویدن: دخالت کارگزاران در دعوای اصلاح طلبان و محافظه‌کاران. پا در میانی کردن: اظهارات فراجناحی آقای عسگر اولادی برای تمام کردن دعوای محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان به نفع هیأت‌های مؤتلفه. پافشاری: رفتار گروه فشار در برخورد با پاهای مردم. یکی از اعضای بدن انسان که برای آن پاپوش می‌دوزند. ابزار ایستادگی. پا در هوا: کسی که بیش از حدّ معمول ایستادگی کرده است.

پا بر جا (PABARJA): استوار. پایدار. موجودی که اگر دنیا هزار کیلومتر جلو برود از جایش تکان نمی‌خورد. جمله قصار: وایستادم که وایستادم.

پابوس (PABOOS): انجام‌دهندهٔ اقدامات عملی جهت اثبات دیدگاه‌های نظری.

پاتیناژ (PATINAZH): هنرمندانه لیز خوردن.

پاچه (PACHEH): بخشی از شلوار که در شرایط بحرانی گرفته شود. پاچه ورمالیده: کسی که در حال بالا زدن پاچه خودش پاچه بالا نزده دیگران را بگیرد.

پارتی (PARTY): واسطهٔ تبدیل پپه به خودی. کاتالیزور انجام عملیات اداری. نوعی میهمانی که در آن عناصر معلوم‌الحال مرفه بی‌درد شلنگ تخته بیندازند. نوعی تشکیلات سیاسی که در آن از پایین فشار بیاورند و از بالا امتیاز بگیرند. حزب. نوعی عنصر واخوردهٔ راستگرای سلطنت‌طلب وابسته به قوم پارت. آپارتی: عنصر مؤنث خشونت‌طلب. سلیطه.

پاره‌آجر (PAREH AJOR): وسیله‌ای جهت کشتمان و کوفتمان، یک شیئی سنگین از خاک رُس پخته، جهت نابودی انواع دشمنان نزدیک و در دسترس به‌خصوص صهیونیسم اثر قطعی دارد. دراثر اصابت آن ورم، آماس، کبودی و یا خونریزی حاصل گشته و باعث تغییرات ایدئولوژیکی می‌گردد. با دست قابل پرتاب است. یک‌نوع سنتی آن به نام کلوخ جهت جنگ در گذشته استفاده می‌شد. ضرب‌المثل عامیانه: «کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است»

پافشاری (PAFESHARI): پا را در یک محل ثابت و مشخص گذاشتن و محکم فشار دادن. این عمل برای احساس حقانیت و مظلومیت مفید است. پافشار: کسی که پایش را فشار داده و محکم ایستاده است. روی زمین سفت پافشاری نکردی: کنایه از کسانی است که پایشان را در جایی فشار می‌دهند که قبل از آنها دیگران در همانجا همان کار را کرده‌اند، یا کسانی که برای فشار دادن پایشان بر یک محل خاص دستمزد می‌گیرند.

پانسمان (PANSEMAN): محل مراجعه خشونت‌طلبان.

پاورچین (PA-VAR-CHIN): روش نزدیک‌شدن نیروهای متعهد به نیروهای مسئله‌دار برای تبدیل مشکوک به معدوم. قبل از پاورچین رفتن، دور زدن هم توصیه شده است.

پپه (PAPEH): بچه خودی. نیروی مناسب برای کارهای حساس.

پخش (PAKHSH): محلی در صدا و سیما. یک جناح سیاسی - تلویزیونی. یک دسته سیاسی. گروه. باند. همه‌چیز غیرقابل پخش است، مگر اینکه تشکیلات بفرماید. ریاضیات کاربردی.

پرت و پلا (PART-O-PALA): اظهارات اخیر.

پرچم (PARCHAM): پارچه‌ای رنگی که بر سر چوبی آویزند و به آن باد بوزند و همزمان سرود ملّی کشور را بخوانند.

پرده (PARDEH): محلی که مصالح

کشور را پشت آن نگه می‌دارند، یا در پشت آن در مورد مسائل مهم تصمیم می‌گیرند.

پرستش شخصیت (PARASTESH-E-SHAKHSIAT): کاری که همه نظام‌های سیاسی هم به آن انتقاد می‌کنند و هم آن را انجام می‌دهند.

پرشور (POR-SHOOR): جوشان. داغ کرده. جوش‌آورده. هیجان‌زده شده. دشمن‌شکن.

پروژکتور (PROJECTOR): وسیله روشن کردن مواضع مبهم.

پرولتاریا (PROLTARIA): کارگر تهیدست. کارگر مستضعف. ترجمهٔ ایرانی آن مستضعف است. یک‌نوع نیروی کار که اعضای حزب از طرف او سخنرانی می‌کنند. چهرهٔ سینمایی پرولتاریا در فیلم‌های روسی مردی است با سبیل پرپشت، با قدی حدود ۳ متر و نیم، دارای مادری چاق و فداکار، و هشتاد فرزند، در حالی که پرچم سرخی در دست دارد دائماً تیر می‌خورد. به کارگرانی که برای اعتصاب کردن خلق شده‌اند نیز گفته شده است.

پشت پرده (POSHT-E-PARDEH): محل مخفی، پستو، محل تصمیم‌گیری‌های اساسی. در مطبوعات پیدا می‌شود. محل اجتماع دشمنان. تئوری توطئه. آنجا که پشت پرده که سایه‌اش را من می‌بینم. همه از آنجا خبر دارند. معمولاً مطبوعات از آنجا کنترل می‌شود.

پک و پوز (PAK-O-POOZ): دک و پوز. بخشی از صورت که حول و حوش دهان قرار دارد. محلّی که در اثر دعوا و کتک‌کاری و مشت‌خوردن تغییرات مختصری در شکل و رنگ آن به وجود می‌آید. پک و پوز زدن: دهان سرویس کردن، کتک حسابی زدن.

پلورالیزم (PLOORALIZM): چندمنظوره، همه‌جوره، مختلف‌الزوایا، متعدد، هرجور راحتی. ضرب‌المثل عامیانه: موسی به دین خود عیسی به دین خود. کیان.

پلورالیسم (PLOORALISM): قاطی‌پاطی. شلم شوربا. درهم برهم. در اثر ترکیب مسعود بهنود و عمادالدین باقی و سعید رفیقدوست و حمید جلایی‌پور ایجاد می‌شود. استعمال آن در جامعه مدنی باعث توسعه فرهنگی می‌شود. عامل انفجار. ضرب‌المثل: پلورال باش تا مدنی شوی. گاهی اوقات اشتباهاً به معنی تکثرگرایی هم به کار رفته. دگراندیش. (مقابل جگراندیش).

متفاوت.

بیت:

تمام دنیا یک طرف، من یک طرف
عزیزم، عزیزم...

پلیس (POLIS): نیرویی که باید نظم برقرار کند. گروهی از مأموران که لباس مشخص و واحدی می‌پوشند و از دیدن آنان باید افراد احساس امنیت کنند. گروهی مأمور که ترافیک اتوموبیل‌ها را کنترل می‌کند و حضورشان در خیابان باعث بند آمدن خیابان می‌شود.

پناهنده (PANAHANDEH): آنکه از ترس عقرب به مار غاشیه پناه برد. از چاله به چاه افتادن. بدبختی مضاعف. ضرب‌المثل کرمانی: "همون خر سیاه، راه آسیا." آنکه‌ازمصیبتی به مصیبتی دچار آید.

پوتین (POOTIN): کفش مستبد. میزان دیکتاتوری در هر کشوری با میزان مصرف پوتین آن کشور رابطهٔ مستقیم دارد.

پوزبند (POOZ BAND): وسیله‌ای مناسب برای کاهش **اظهارات** مشکوک و نظرات انحرافی. برای حفظ وحدت استفاده از آن مفید است.

پیاده (PIYADEH): شهروند درجه دو. کسی که سواره نیست. نخودی. بی‌صلاحیت. حذف شده. کسی که با هیچ کدام از مسئولان مربوطه هیچ نسبت خویشاوندی ندارد.

پیام (PAYAM): آن‌چه هنرمند موظف است بدهد. انواع پیام: "خدا یکی است"، "مستضعفان باید مستکبر شوند"، "آمریکا جنایتکار است"، "آزادی باعث گسترش فساد می‌شود"، "عدالت در همه جای جهان باید گسترش پیدا کند جز در کشور ما"، "جنگ خوب است". هنرمند متعهد: هنرمندی که زیاد پیام بدهد.

پیام دوم خرداد (PAYAM-E-DOVVOM-E-KHORDAD): هرچیزی که مقصود باشد. برای جلوگیری از مخالفت استفاده می‌شود... و غیره. هرچیز جدید. مثال عامیانه: آب که از آسیاب افتاد، چه یک متر چه صد سانت.

پیچ (PICH): یک وسیله فلزی برای وصل‌کردن دوچیز به همدیگر. برای حفظ ائتلاف میان مهره‌های هنرمند و نیروهای سیاسی طرفدار در کشورهای خیلی انقلابی استفاده می‌شود.

پیشوا (PISHVA): رهبر. شخص اوّل. کاریزما. در نظام‌های دیکتاتور مانند فاشیسم آلمان برای رهبر به کار رفته است. موجودی که اگر به او علاقه

داشته باشید رفتارش آسمانی است و اگر از او بدتان بیاید حرکاتش مسخره است. مردی خشمگین و عصبانی که دائماً در حین سخنرانی دست‌هایش را تکان‌می‌دهد و دشمنان را تهدید می‌کند. موجودی که در مراسم‌رسمی بچه‌ها را نوازش می‌کند. پدر یتیمان و شوهر بیوه‌زنان. کسی که همه در خیابان دوستش‌دارندو درخانه نفرینش می‌کنند. مثال: هیتلر، موسولینی، استالین.

پیله کردن (PILEH KARDAN): گیر دادن. گیرسه پیچ دادن. قلاب انداختن. در شرایطی که پروندهٔ یک شهروند درجه دو در جایی گیر کند دچار این وضع می‌شود. بد پیله: نوع افراطی پیله کرده است.

پیمان عدم‌تجاوز (PAYMAN-E-ADAM-E-TAJAVOZ): نوعی پیمان که میان دو دولت بسته می‌شوند تا به بهانهٔ نقض آن بتوان به طرف تجاوز کرد.

ت

تئاتر (TEATR): محلی که در صحنه آن عده‌ای یواش یواش راه می‌روند و بلندبلند حرف می‌زنند.

تئوری (THEORY): نظریه. فرضیه. عملی که باعث می‌شود افراد به اصول بدبین شوند. تئوریسین: مخالف، معاند، ضدانقلاب، آدمی که باید سریعاً مقتول شود، مخالف تروریسین. تئوری توطئه: یک نوع تئوری که در آن آدم‌ها با فرض اینکه خودشان خوب هستند و بقیه خائن، دنیا را می‌بینند. انواع تئوری: تئوری توطئه، تئوری فشار از پایین و امتیازگیری از ملت بدبخت بیچاره. تئوری من از همه بهترم اما همه می‌خوان منو نابود کنن.

تاب (TAB): پیچ و خم. تاب گیسو: کاری که بیگودی با مو می‌کند تا شاعر بابت آن صدها بیت بسراید. تاب پارک: وسیلهٔ بالا و پایین رفتن و باد خوردن بدون احتمال سقوط. تاب‌بازی: سوار تاب شدن، سوار شدن روی پیچ و خم. سیاسی کاری. از این جناح به آن جناح رفتن. تاب آوردن: آوردن تاب به شهر بازی. تحمل کردن حرف‌های سخنرانان محترم. تاب داشتن: کج‌وکوله بودن، ایراد داشتن، یه‌وری بودن. یارو تاب

داره: طرف اشکال سیاسی داره.
تابان (TABAN): تابنده. درخشان. روشن. شفاف. به مسئولان محترم مملکت که دایماً مردم را نصیحت می‌کنند گفته شده.
تابلو (TABLO): نمایش. منظره. پرده. تصویر. آدمی که بین هزار نفر مشخص است. کسی که عینک دودی زده و فکر می‌کند کسی او را نگاه نمی‌کند. یک نوع جواد. تابی که از جایش کنده شود ولو برود. آدمی که تاب دارد و خودش را لو می‌دهد. کسی که تاب لو رفتن را دارد. اثر نقاشی یک هنرمند. مقداری رنگ که روی تکه‌ای پارچه ریخته است.
تاج (TAJ): کلاهی جواهرنشان و گشاد که پادشاهان سرشان می‌گذاشتند و فکر می‌کردند مشکل ملّت حل شده. موضوعی برای کشت و کشتار. وسلیهٔ نمایش قدرت. مسخره‌ترین شکل اعلام قدرت. استقلال بعدی.
تاریخ (TARIKH): مجموعه‌ای از وقایع گذشته که اجازه چاپ دارد. دروغ‌هایی که به گذشته نسبت داده شده. قسمت احمقانه گذشته که برای آیندگان ذکر می‌شود. فلسفه تاریخ: دروغ اندر دروغ. دستور دادن به گذشته برای اعمال نظر در زمان حال و تعیین تکلیف برای آینده. معین کردن وقت چیزی که معمولاً به هم می‌خورد.
تاکتیک (TAKTIK): حقه‌بازی در کوتاه مدت. تنظیم یک برنامهٔ دقیق در زمان محدود برای از بین بردن دیگران.
تاکسی (TAXI): وسیله‌ای برای انتقال افراد از جایی به جای دیگر. محل بروز صادقانه نظرات مردم. محل شنیدن آخرین نوارهای موسیقی بازار سیاه. محل شنیدن آخرین شایعات. دقیق‌ترین و سریع‌ترین رسانه گروهی برای پخش اخبار. تاکسی خالی: آوردن شانس. تاکسی برگشت: عضو محافظه‌کاران که دیگر کسی حرفش را قبول ندارد. به خشونت‌طلبان پرحرف نیز گفته شده است.
تأخیر (TAEKHIR): عقب انداختن. اتفاقی که برای هواپیماهای خودی همیشه می‌افتد. بلایی که سر اعلام نتیجهٔ پرونده قتل‌های اخیر آمده است. اکثر کارها در مملکت به این شکل انجام می‌شود.
تأهل (TAAHOL): کاری که دو نفر در کمال عقل و اختیار علی‌رغم اینکه آن را اشتباه می‌دانند اما انجام می‌دهند. یک نوع قلعه که آدمی وقتی بیرون است می‌خواهد داخل آن بشود و وقتی به آن وارد شد می‌خواهد از آن خارج شود. اشتباه تاریخی.

اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل تحمل. جمله قصار بیست ساله‌ها: امکان نداره، من هیچ وقت ازدواج نمی‌کنم. جمله قصار سی ساله‌ها: احساس خوشبختی می‌کنم. جمله قصار چهل ساله‌ها: بابا ولم کن، پدر منو درآوردی. جمله قصار پنجاه ساله‌ها: آدم باید تحمل داشته باشد. جمله قصار شصت ساله‌ها: خدا رحمتش کنه خیلی آدم خوبی بود، حیف که قدرش را ندونستم.

تبادل‌نظر (TABADOL-E-NAZAR): گفتمان. پریدن وسط حرف ناتمام دیگری. دنبال جواب گشتن. جمله قصار: اینقدر حرف بزنید تا طرف‌تان وقت حرف زدن پیدا نکند.

تبخیر (TABKHIR): بخارشدن، تبدیل یک مایع یا جامد به گاز. مفقودشدن یک انسان مشکوک بدون اینکه هیچ اثری از او پیدا شود. سرنوشت پیروز دوانی.

تبسم (TABASSOM): آهسته خندیدن. عکس‌العمل مسئولان وقتی که نمی‌خواهند به سئوال خبرنگار جواب بدهند. واکنش بازدیدکننده در هنگام مشاهده چهره بازدید شونده. لبخند بلاتکلیف.

تبصره (TABSAREH): توضیحی که در قانون می‌آورند تا ابهام آن را بیشتر کنند.

تبعیض (TAB-IZ): انجام رفتار مناسب میان شهروند درجه یک و درجه دو. انجام اعمالی که جلوی پررو شدن شهروندان درجه دو را بگیرد. گرفتن حق از کسی که دلمان می‌خواهد و دادن حق به هر کسی که دلمان می‌خواهد. دادن بعضی چیزها به بعضی آدم‌ها و گرفتن بعضی چیزها از بعضی دیگر.

تبلیغ (TABLIGH): تکرار مداوم یک موضوع به حدی که آدم مجبور به پذیرش آن شود. دروغ را راست جلوه دادن. دروغ ممتد. حقنه کردن.

تبلیغات (TABLI GHAT): یک روش هنرمندانه برای تبدیل دروغ به واقعیت. روشی که در آن حکومت‌ها با فرض بلاهت مردم حرف‌هایی را که همه می‌دانند دروغ است با اطمینان می‌زنند.

تپش (TAPESH): تاپ‌تاپ قلب در هنگام دیدن معشوق یا مأمور مربوطه یا آدمی با عینک دودی یا سخنرانان خشونت‌طلب. نام یک شوی تلویزیونی لوس‌آنجلسی.

تپق (TOPOGH): لکنت ناگهانی. کاری که مجری تلویزیون در هنگام خواندن شعر یا اسامی خارجی یا هر روخوانی دیگر انجام می‌دهد.

تجار (TOJJAR): جمع تاجر. گروهی بازرگان که در جمعیت‌های مختلفه اجتماع کنند و به نفع فقرا موضع بگیرند. کسانی که یک نانوایی را نتوانند اداره کنند، اما برای یک مملکت تصمیم بگیرند.

تجارت (TEJARAT): بازرگانی. خرید و فروش. مهم‌ترین نوع روابط سیاسی. کاری که جناح‌های سیاسی با هم می‌کنند. نام فیلمی از مسعود کیمیایی. گفتن آن بد است اما انجام دادنش خوب است. سوداگری.

تجربه (TAJROBEH): نامی که مردم روی اشتباهات خودشان می‌گذارند. تکرار آنچه در گذشته رخ داده است. تجربه کردن: انجام یک اشتباه جدید. تجربه‌مند: کسی که دایماً اشتباه می‌کند.

تجسس (TAJASSOS): انجام یک وظیفه انسانی و شهروندی در حق دیگران. یک عمل لذتبخش. به دست آوردن اطلاعات بی‌فایده در مورد یک بدبخت بیچاره برای به خاک سیاه نشاندن او. یکی از روش‌های درمان کرم معده. ترک آن برای خیلی آدم‌ها موجب مرض است.

تجلیل (TAJLIL): بزرگ کردن آدمی که مثل ما فکر می‌کند، برای تحقیر بزرگانی که مثل ما فکر نمی‌کنند. روش انجام عمل: گروهی را با کت و شلوار در جایی جمع می‌کنیم. یک نفر را زیر نور پروژکتور روی صحنه می‌آوریم، به او چند جایزه می‌دهیم و چند شیئی به او آویزان می‌کنیم واز او عکس می‌گیریم. کاری که معمولاً در مملکت ما پس از مرگ آدم‌ها اتفاق می‌افتد، مگر اینکه تجلیل شده‌ها خیلی اهمیت نداشته باشند.

تحزب (TAHAZZOB): حزب‌بازی، گروه‌بازی، مجمع‌بازی، جامعه‌بازی، سازمان‌بازی، و انواع بازی‌های دیگر. هر وقت همه‌چیز خراب شود به‌وجود می‌آید و هروقت به‌وجود می‌آید همه‌چیز خراب می‌شود. برای انشعاب کردن ضروری است. در کوزه می‌گذارند و آبش را می‌خورند. اگر نباشد خیلی‌ها بیکار می‌شوند. برای رفع اوقات فراغت فایده دارد. ضرب‌المثل عامیانه: یکی نان نداشت، پیاز می‌خورد اشتهایش باز شود.

تحسین (TAHSIN): نسبت‌دادن همه خوبی‌ها به یک آدم قبل از آشنایی کامل با او. یک روش برای فریب دادن دیگران.

تحصن (TAHASSON): به جایی پناهنده شدن. بست نشستن. روش تحصن: ابتدا یک گروه از افراد بیکار

نسبت به یک مشکل لاینحل اعتراض می‌کنند، پس از مدتی به نتیجه نمی‌رسند، بنابراین یک جای خالی را پیدا کرده و در آن مدتی طولانی می‌نشینند، بعد با همدیگر حرف می‌زنند و اختلاف نظر پیدا می‌کنند، بعداً چون جوابی نمی‌شنوند و حوصله‌شان سر می‌رود بلند می‌شوند و می‌روند پی کار و زندگی‌شان، اما در هنگام خروج دستگیر می‌شوند و به همه چیز اعتراف می‌کنند. روش برخورد با تحصن: یک عده آدم عصبانی جمع می‌شوند و در حالی که ایستاده‌اند به آدم‌هایی که نشسته‌اند حمله می‌کنند و آنان را کتک می‌زنند.

تحفه (TOHFEH): هر چیز کمیاب و گرانبها. آقازاده. پسر مسئول محترم. عضو کارگزاران. پسر عباسقلی خان. نازنین پسر.

تحقیر (TAHGHIR): روش کنترل گروهی آدم هوشمند توسط تعدادی آدم زورگو.

تحکیم وحدت (TAHKIM-E-VAHDAT): چوب دوسر طلا. از گروه‌های فشار که دایماً کتک می‌خورند.

تحمل (TAHAMMOL): تنها کاری که یک گروه آدم ضعیف در مقابل یک گروه آدم زورگو می‌توانند انجام دهند. موضع شهروند درجه دو در مقابل شهروند درجه یک.

تحمیق (TAHMIGH): کسی‌را احمق خواندن. کسی را احمق دانستن. بهترین روش حکومت برای کسی که حوصله ندارد. روش کار خبری با استفاده از چراغ.

تحیر (TAHAYYOR): حیران شدن. سرگشته شدن. اتفاقی که در اثر شنیدن اظهارات امام جمعه ارومیه به آدم دست می‌دهد.

تخته (TAKHTEH): تکه چوب بریده شده پهن به طول ۱۸ سانت و عرض ۷ سانت یا کمتر یا بیشتر. هر چیز مسطح و پهن مثل زمین فوتبال. یه تخته‌اش کمه: یعنی یک چیز مسطح و پهن کم دارد. سر تخته بشورنت: ایشاءالله بمیری و من از دستت راحت شم. بزن به تخته: ماشاءالله، عجب با حالی!

تخریب (TAKHRIB): تخصص اصلی نیروهای متعهد.

تخصص (TAKHASSOS): موضوع پیش‌پا افتاده. غیرضروری. بدون استفاده از آن هم می‌توان کار کرد.

تدبیر (TADBIR): در گذشته‌های دور به دقت در کار گفته می‌شد. یک روش مدیریت. استفاده از تعدادی دبیر و

معلم مدرسه برای اداره کارخانه‌ها و سازمان‌ها و ادارات مختلف. دبیرها را به‌کارگماشتن.

تدوین (TADVIN): جمع کردن و سرهم‌بندی مطالبی که دیگران نوشته‌اند در کتابی که به اسم جمع آورنده به چاپ می‌رسد. یک روش کتاب‌سازی. دانشمندنمایی با استفاده از عقل و کار دیگران.

تذبذب (TAZABZOB): این‌طرف و آن‌طرف رفتن. این در و آن در زدن. چپ و راست رفتن. قاطی و پاطی کردن. دورویی همراه با پررویی. در مورد افرادی که درجه ذوب آنان پایین است زیاد اتفاق می‌افتد.

تذکر (TAZAKKOR): به یاد آوردن. یادآور شدن. جملات قصار تلویزیونی: لازم به یادآوری است، شایان ذکر است. روش‌های تذکر: اعدام، قتل با طناب، قتل با آمپول هوا، تصادف با اتومبیل، تذکر با استفاده از قمه، ضرب و جرح تذکرآمیز با چماق.

ترازو (TARAZOO): وسیله وزن کردن. وسیله‌ای که چیزی را در آن می‌گذارند و وزن می‌کنند. علامت قوهٔ قضاییه. ترازوی خراب: ترازویی که معمولاً سمت چپ آن از سمت راست آن سنگین‌تر است. گاهی از ترازو برای زدن به سر بیگناهان استفاده می‌کنند.

تراژدی (TRAGEDI): اوضاع روزانه خودمان. در اثر تکرار به‌کمدی تبدیل می‌شود.

ترافیک (TERAFIK): رفت و آمد آزادانه ماشین‌ها، موتورها و پیاده‌ها به هر صورت که دوست دارند. منبع درآمد دولت. وسیله تولید صدا، دود و بو.

تراکتور (TERAKTOR): یک نوع اتومبیل که برای کارهای کشاورزی و زراعت استفاده می‌شود. قلچماق. گنده‌بک. در صورتی که سلیقه‌ای در کار نباشد می‌توان از آن برای حمل و نقل و مسافرکشی هم استفاده کرد. خشونت‌طلب.

ترانزیستور (TRANZISTOR): یک وسیله برقی که مخالف با اهداف و آرمان‌های فرهنگی است. یکی از عوامل دشمن. جهت نفوذ به نیروهای خودی مورد استفاده قرار می‌گیرد. قرار است نوع انقلابی آن ساخته شود.

ترانس‌مدرن (TRANSMODERN): یعنی اینکه همه‌چیز همان‌طور می‌شود که ما می‌گوییم. ضرب‌المثل: کی مرده کی زنده است؟ و امروز برو فردا بیا.

ترانه (TARANEH): یکی از شیوه‌های تهاجم هنری. انواع مبتذل آن در لوس‌آنجلس و صدا و سیما تولید می‌شود. شعری که در آن آه و ناله کنند از فراق و همراه با خواندن آن بدون هیچ دلیل منطقی خودشان را تکان‌های نامربوط بدهند. انواع: مبتذل، لوس‌آنجلسی، مستهجن، بسیار مبتذل، سبک. از ترانه‌خوانی برای جاسوسی هم استفاده شده است. یکی از شیوه‌های سلطنت‌طلبان برای پافشاری بر اهداف‌شان. نمونه: گل پری جون، شب شب عشق و شوره، رفتم بر در شمس‌العماره. در هنگام خواندن ترانه لازم است که گردن را به طور متناوب به چپ و راست تکان بدهند وگرنه مورد قبول قرار نمی‌گیرد. پاپ جدید صدا و سیما: خواندن اشعار بی‌سر و ته توسط خواننده‌هایی که صدایی شبیه خوانندگان قدیمی یا لوس‌آنجلسی دارند.

تربیت (TARBIAT): فشار مداوم برای قبولاندن چیزهایی که دلایل آن ارایه نشده است. پس از ده سال نتیجه معکوس آن آشکار می‌شود.

ترحم (TARAHHOM): رفتاری که در دوران ماقبل تاریخ مردم در حق همدیگر انجام می‌دادند. رحم کردن به دیگری. مداوماً در تلاش مرگ دیگری نبودن.

ترس (TARS): بیم. خوف. احساس ترسیدن. جازدن. در اثر مواجهه با خشونت‌طلبان و محافظه‌کاران عارض شود. در هنگام اعلام نظر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اثر تماشای صدا و سیما یا شنیدن سخنرانی عارض می‌شود. در اثر عبور از کنار بعضی ادارات در آدم شکل می‌گیرد. ترسو: شهروند درجه دو. ترسناک: شهروند درجه یک. ترساندن: سخنرانی کردن.

ترور (TEROR): ترساندن مردم. استفاده از روش‌های خشونت‌آمیز و غیرقانونی توسط حکومتی که صداقت دیکتاتور بودن علنی را ندارد. وسایل مورد استفاده: اسلحه، بمب، طناب، موتور سیکلت، چاقو، پنجه بوکس، زنجیر، دستمال گردن. یک روش مفید برای جلوگیری از افزایش جمعیت. انواع: رسمی، غیررسمی، گروهکی، دولتی. نوعی سیاست فرهنگی برای مقابله با تهاجم فرهنگی و حفظ هویت. از بین بردن مخالف برای ایجاد وحشت. کشتن آدمی که وجودش چندان تأثیری ندارد توسط آدمی که اطلاعی از اوضاع ندارد. تروریست: یک

احمق بدبخت فریب خورده که فکر می‌کند جهان را نجات می‌دهد، در حالی که خودش نابود می‌شود. اولین فکری که در اثر عجز به ذهن یک خشونت‌طلب می‌رسد.

تریبون (TRIBOON): مدینه فاضله. مکانی که در آن آرزوها برآورده می‌شود. محل فحش دادن به دیگران. محلی که در آن آدم‌ها در هنگام حرف زدن دست‌شان را تکان می‌دهند و آب می‌خورند.

تزویر (TAZVIR): یکی از روش‌های برقراری ارتباط با مردم و اداره کشور.

تسامح (TASAMOH): آسان گرفتن. خفه نکردن مردم. دیگران را با طناب در خیابان به قتل نرساندن. با محاکمه روزنامه‌نگاران را زندانی کردن. عطاءالله مهاجرانی هر ازگاهی از این کارها می‌کند.

تساهل (TASAHOL): تسامح. سست گرفتن. هم‌معنی تسامح است منتهیٰ چون با یکی از آنها کار درست نمی‌شود این دو را با هم به کار برده‌اند. نوعی سهل گرفتن فرهنگی. شکم روش فرهنگی. کالچرال دیسانتری.

تشکل (TASHAKKOL): شکل دادن گروهی انسان شریف و باشعور و مهربان و دلسوز در یک تشکیلات سیاسی و تبدیل آنان به موجوداتی فرصت‌طلب، شیّاد، بی‌رحم و احمق. راه‌انداختن تشکیلات.

تشنج (TASHANNOJ): آشوب. شورش. واکنش طبیعی رفتار محافظه‌کاران. همان جنبش است منتهی جنبیدن مردم سریع‌تر شده و تعداد حرکاتی که در زمان مشخص انجام می‌شود افزونی یافته است.

تشویش اذهان عمومی (TASHVISH-E-AZHAN-E-OMOOMI): مطرح کردن اختلاس‌ها و رشوه‌های کلان در سطح گسترده. جلوگیری از قتل به صورت غیرقانونی. گفتن اینکه بزرگ‌تر از کوچک‌تر، بزرگ‌تر است و دو دوتا می‌شود چهارتا. نوشتن هر حرفی در روزنامه که بتوان به آن گیر داد. نوشتن خبرهایی که اتفاق افتاده است.

تظاهر (TAZAHOR): کاری که انجام دهند که ریا بشود. هدایت و ارشاد و اصلاح مردم از طریق تغییر ظواهر آنان و ترغیب آنان برای رفتن به بهشت با ظاهر مرتب. این روش، تخصص نیروهای طالبان است. گفتمان قصار: «واسه چی این کاررو کردی؟ خواستم ریا بشه.» تظاهرات: رفتار جمعیِ گروهی که تظاهر می‌کنند.

تعصب (TAASSOB): دائماً عصبی شدن. گیر سه‌پیچ دادن به مردمی که نظر خاصی ندارند. مشکوک شدن به صورت نهادینه شده. دفاع کردن سرسختانه از چیزی که اطلاع دقیق از آن نداریم و حمله بی‌باکانه به چیزی یا کسی که با آن چیز یا آن‌کس آشنا نیستیم. استفاده از عضله برای دفاع از اخلاق و آرمان.

تعقیب (TAAGHIB): دنبال کردن کسی یا چیزی برای اینکه ببینیم آن فرد یا آن چیز کجا رفته، با چه کسی کار داشته، چی داده و چی گرفته، آیا جاسوس است یا ضدانقلاب است یا در حال توطئه فرهنگی می‌باشد، در پی این امر نامبرده از محل فوق‌الذکر خارج و بدون علامت خاصی به محل اوّلیه بازمی‌گردد. نظریهٔ دوشنبه: موارد فوق مورد تائید است. از اقدامات مخفی برای کنترل آدم‌های علنی. قبل از خفه کردن افراد این کار را می‌کنند. در بعضی نظام‌های بسیار استبدادی بعد از خفه کردن هم آدم‌ها را تعقیب می‌کنند.

تعلیق (TAALIGH): آویزان کردن. آویزان شدن. معلق شدن. تعلیقی: زندانی که بلاتکلیف رها شود، نه زندانش کنند و نه پرونده‌اش مختومه شود. وضعیتی که اکثر مردم ایران دچار آن هستند. متهمی که نه می‌کشند، نه زندانی می‌کنند، نه تبرئه می‌کنند و نه جریمه می‌کنند.

تفاخر (TAFAKHOR): احساس خوشحالی از وجود داشتن. منت گذاشتن سر مردم و خدا برای اینکه اینجانب موجود می‌باشم.

تفاهم (TAFAHOM): حالتی که فرد در هنگامی که مخاطبش به او جواب ندهد و در مقابل اظهاراتش ساکت بماند، احساس می‌کند که به وجود آمده است. احساسی که دو موجود نفهم در هنگام مفاهمه بر سر دو مفهوم پیچیده هرگز به آن نمی‌رسند ولی سرانجام به دلیل خستگی چیزی را می‌پذیرند که به آن چیز موضوع مورد تفاهم می‌گویند. سوءتفاهم: وضعی که اکثر انسان‌ها به آن دچارند.

تفتیش‌عقاید (TAFTISH-E-AGHAYED): یک اقدام فرهنگی که در کشورهای فاشیست می‌کنند تا ببینند که در کلّه شهروندان چه می‌گذرد. جراحی مغز پیشرفته. زمانی رشد می‌یابد که تعدادی آدم اندیشمند در خدمت یک اندیشه احمقانه قرار بگیرند و قصد داشته باشند با تعدادی آدم اندیشمند که با آن اندیشه احمقانه مخالفند، بجنگند.

تفکر (TAFAKKOR): اقدامی خطرناک

علیه حکومت و امنیت ملّی.

تفکیک قوا (TAFKIK-E-GHOVA): جدا بودن و استقلال قوای سه‌گانه از همدیگر. تفکیک قوا یک معنی دیگر هم دارد؛ این که هر کدام از مسئولان هر کدام از قوا حق دارد به اندازهٔ نیازش در قوای دیگر دخالت کند. مثلاً یک عنصر خودسر حق دارد قانونگذاری کند، قضاوت کند و پس از قضاوت متهم را بکشد. در ایران قوایی که مردم در آن نقش دارند حق دخالت در قوای دیگر را ندارند، امّا قوای دیگر حق دارند هر وقت دلشان خواست در قوه‌ای که مردم در آن نقش دارند، دخالت کنند.

تقلب (TAGHALLOB): برگشتن از حالتی به حالت دیگر. جعل. تبدیل آراء کاندیدای شکست خورده به نمایندهٔ پیروز در انتخابات. تبدیل یک قطعه کاغذ به مقداری پول قابل استفاده. یک عمل تخصصی و هنرمندانه برای کسانی که بیشتر مایلند از بخش غیراخلاقی عقلشان برای حفظ منافع‌شان استفاده کنند.

تکلیف (TAKLIF): واگذار کردن اجباری مدیریت یک کارخانه با چهل‌هزار کارمند و کارگر با درآمد ماهانهٔ یک میلیون تومان به یک جوان ۲۴ ساله که تا ماه پیش در دکان پدرش یا دفتر کار پدرش مگس می‌پراند. کاری دشوار به عهدهٔ کسی گذاشتن. شیوهٔ تعیین مدیر شایسته در کشورهای جهان سوّم و جهان خودی.

تکنسین (TEKNESIAN): یکی از عوامل فنی دشمن که به طور غیرقانونی از مرزها وارد کشور شده و از طریق تعمیر تلفن و تلویزیون و برق قصد دارد در نظام نفوذ کند و زیان‌های جبران‌ناپذیری به فرهنگ انقلاب بزند و در جهت جایگزینی تکنوکرات‌ها به جای نیروهای متعهد می‌باشد.

تکنولوژی (TEKNOLOGY): ماشین، موتور، پیچ و مهره. اگر مال ما باشد خوب است، اگر مال آنان باشد اَخ است. منبع فساد است. ابزار تولید. ریشهٔ آن «تخنه» بوده که در یونان باستان چند پیچ داشته باشد (نقل از الف. فردید). برای اهل کتاب و نصاریٰ خوب است.

تلألو (TALAELO): درخشش. نوری که در هنگام رؤیت و ملاقات مسئولان امر به چشم مردم می‌خورد و باعث ناراحتی‌های چشمی آنان می‌شود.

تلفن (TELEFON): دستگاهی که الکساندر گراهام بل به عنوان یکی از

عناصر مشکوک غرب اختراع کرد و از آن برای ایجاد مزاحمت استفاده می‌شود. وسیلهٔ گذران اوقات فراغت. یکی از امکانات و وسایل کسب اطلاعات استراتژیک.

تلویزیون (TELEVIZION): یکی از اموال شخصی علی لاریجانی که آن را در دوران جوانی در ناحیه لاریجان کشف کرد و سپس به تهران آورد. رسانه‌ای که در آن جدی‌ترین مسائل با سطحی‌ترین شکل بیان می‌شود. وسیله اهانت به شعور یک ملّت. وسیله بیان جزیی‌ترین مسائلی که در آفریقا اتفاق می‌افتد. یک رسانهٔ سراسری که ثابت می‌کند هنر یعنی ابتذال.

تمثال (TEMSAL): تصویر شخصی که آن را قاب بگیرند و در یک دورهٔ مشخص و محدود بر دیوار بزنند و بعد به دنبال جایی برای گم و گور کردن یا پنهان کردن آن بگردند.

تمدد (TAMADDOD): کشیده شدن. دراز شدن. طولانی شدن. دراز کشیدن. ولو شدن به صورت دراز. تمدد اعصاب: دراز کشیدن در یک دوره طولانی و به چیزی فکر نکردن. کاری که اکثر مردم ایران در اکثر اوقات انجام می‌دهند و ناراحتند که چرا پیشرفت نمی‌کنیم.

تمدن (TAMADDON): شهرنشین شدن. چیزی که روستاییان مدتی پس از ماندن در شهر دوست دارند ایجاد کنند.

تمدن (TAMADDON): شهرنشینی. برج‌سازی. آسفالت. افتتاح کنند. دروازهٔ آن معروف است. انواع بزرگ و طلایی دارد. اختلاس. هروقت نام آن را زیاد ببرند یعنی یک اشکالی در یک جایی موجود است. روزی صددفعه ذکر آن برای دفع فشار اقتصادی مفید است. ضرب‌المثل عامیانه: با سخنرانی کردن دهن شیرین می‌شود.

تمساح (TEMSAH): موجودی دریایی و خشن و وحشی که در مناطق کثیف زندگی می‌کند و به دلایل احمقانه به آدم‌های مختلف حمله می‌کند و با وجود اینکه خودش مقصر است برای آنان اشک تمساح می‌ریزد.

تمشیت (TAMSHIYAT): اسم محترمانه و ادبی شکنجه.

تندرو (TONDRO): یک انسان سیاسی که دست و پایش از عقلش بهتر کار می‌کند و مجبور می‌شود یک کار را چند بار انجام دهد. مخالف کُندرو.

تنگ (TANG): فاصله مناسب در مدینه فاضله. تنگ‌چشم: نحوهٔ نگاه

اقتصادی در مدینه فاضله. تنگدست: وضع محرومان در مدینه فاضله. تنگدل: حالت مردم در مدینه فاضله. تنگنا: وضع مدینه فاضله. تنگی نفس: احساس مردم در هنگام عبور از خیابان‌های مدینه فاضله. توسعه و گشادگی: راه خروج از مدینه فاضله.

تنگاتنگ (TANGATANG): دو موجود که همدیگر را سفت چسبیده باشند و ول نکنند. در سیاست به حرکت دو جناح چسبیده به هم گویند. رابطهٔ قاتل و مقتولی که یکی دیگری محکم را در آغوش کشیده و در حال خفه کردن اوست. مخالف گشادگشاد.

توّاب (TAVVAB): کسی که توبه کرده است. تواب سیاسی: کسی که از مواضع سابقش توبه کرده و با وجود اینکه می‌تواند به زندگی معمولش بپردازد امّا به عنوان مشاور نیروهای متعهد عمل می‌کند. تئوریسین متعهد و آرمانی. گوشت قربانی.

توپخانه (TOOPKHANEH): یک واحد فرهنگی ـ نظامی که پس از پایان جنگ هم شلیک می‌کند. وقتی که نیروهای امنیتی و نظامی کار فرهنگی هنری کنند. استفاده خصوصی از بیت‌المال. محل اجتماع دوستان سعید امامی. جایی که از طریق تهاجم نظامی با تهاجم فرهنگی مبارزه می‌شود. جایگاهی که جنگ راه می‌اندازد تا نیروهای نظامی بیکار نمانند.

توتالیتر (TOTALITER): یک نظام سیاسی که در آن پلیس مخفی تعیین‌کننده اصلی اقتصاد، سیاست، فرهنگ، روابط اجتماعی، خانواده و سیاست خارجی است و مدیران اداری زیرنظر جاسوسان اطلاعاتی فعالیت می‌کنند. نوعی فاشیسم پیشرفته که علاوه بر رفتار آدم‌ها، نیت و مقاصد آنان را هم کنترل می‌کند. حکومتی که در آن آرمان‌ها و اصول دولتی را به زور به مردم فرومی‌کنند. آرمان‌گرایی پلیسی.

توجیه (TOWJIH): حرف‌هایی که مأموران فرهنگی دولت در مورد کارهایی که مسئولان سیاسی حکومت انجام می‌دهند، می‌زنند تا مردم فکر کنند قضایا به همان صورتی که لازم بود اتفاق بیفتد، اتفاق افتاده است.

تورم (TAVARROM): باد کردن اقتصاد به دلیل سیاست‌هایی که حزب باد در کشور رایج کرده است و در آن زندگی افراد به باد رفته و به دامن صاحبان ثروت‌های بادآورده افتاده است.

توریست (TOORIST): جهانگرد. جاسوس. خوش‌خیال. کسی که آنقدر

بی‌شعور است که فکر کرده می‌تواند به کشور ما بیاید و کتک نخورد و به همین دلیل هم حق‌اش را کف دستش می‌گذاریم. یک خارجی که قربانی دعواهای داخلی می‌شود.

توس (TOOS): نام شهری در خراسان. نام یک روزنامه سابق. محلی که در آن با خودکار و خودنویس ناامنی ایجاد می‌کنند. محل اقدام علیه امنیت کشور. روزنامه‌ای که با تعطیل شدنش کلیهٔ مشکلات کشور حل می‌شود. اگر مهاجرانی هم بود همان کار را می‌کرد که بقیه کردند. به زادگاه فردوسی هم گفته شده.

توسعه (TOWSE-EH): باز شدن. فراخی. گشادگی. توسعه پایدار: نوعی گشاد شدن که موجب در رفتن نمی‌شود. نتیجه توسعه: پارگی و جرخوردن. توسعهٔ ناهماهنگ: ایجاد شرح ذیل بدون ایجاد شرح صدر.

توطئه (TOWTE-EH): نوعی تئوری که در آن معلوم می‌شود عوامل استکبار جهانی تمام کارهایشان را ول کرده‌اند و با وجود اینکه ما هیچ نقشی در سرنوشت و زندگی اقتصادی ـ سیاسی ـ فرهنگی و صنعتی آنان نداریم امّا گیر داده‌اند به ما و قصد دارند به جای حفظ منافع ما منافع خودشان را حفظ کنند. محل توطئه: کشورهای خارجی. دلیل توطئه: اهمیت ما در جهان.

توقف (TAVAGHGHOF): اتفاقی که هر دو سال یکبار در مملکت ما می‌افتد. معمولاً هر توقف بیست تا بیست‌وپنج سال طول می‌کشد و در جریان توقف همه چیز توقیف می‌شود.

تولید (TOWLID): یکی از کارهای نمایشی که در کشورهای جهان سوّم انجام می‌دهند تا هم دولت به مردم نشان بدهد که به فکر محرومان و پابرهنگان است و هم مشت محکمی به دهان خارجی‌ها بزنند.

توهم (TAVAHHOM): احساس اکثر سیاستمداران جهان سوّم نسبت به خارجی‌ها، مردم و همدیگر.

تهاجم فرهنگی (TAHAJOM-E-FARHANGI): یک نظریه سیاسی که نیروهای نظامی و انقلابی پس از پایان جنگ و تسویه حساب‌های سیاسی چون کسی برای کشتن نمانده است انتخاب می‌کنند تا با استناد به آن بتوانند روشنفکرانی که زنده مانده‌اند را نابود کنند. این نظریه توسط «استالین» کشف شد. نوعی پارانویای پیشرفته.

تهدید (TAHDID): کاری که مسئولان سیاسی هر وقت میکروفون دستشان

می‌آید می‌کنند.

تهران (TEHRAN): پایتخت ایران. باقرآباد سابق. شهری بزرگ که ۱۲ تا ۱۵ میلیون نفر بیکار از صبح تا شب از خانه بیرون می‌آیند، بنزین را مصرف می‌کنند و امکان تنفس در فضای آلوده را برای کلیه جمعیت فراهم می‌کنند، در مورد مسائل بشری تصمیمات مهم می‌گیرند و جهانیان را از سرگردانی و بدبختی نجات می‌دهند. تهرونی: کسی است که دو سال پیش از روستا به شهر آمده و به پایان می‌گوید «پایون». یکی از مهم‌ترین مراکز اتلاف انرژی در جهان. محل تولید کثیف‌ترین هوا از گران قیمت‌ترین انرژی. مهم‌ترین مرکز تصمیم‌گیری‌های غیرقابل اجرا.

تیپ زدن (TIP ZADAN): کاری که جوانان می‌کنند تا مأموران محترم امکان بازداشت آنان را داشته باشند.

تیمارستان (TIMARESTAN): محلی که دیوانه‌های رسمی را در آنجا نگه می‌دارند و آنان را از سایر دیوانگان جدا می‌کنند.

ث

ثبات (SOBAT): برقراربودن. دوام یافتن. پایدار بودن. ممانعت از اظهار نظر مردم برای حفظ وضعیت. جزیره ثبات: جایی‌که‌باچماق آرامش‌آن‌حفظ می‌شود.

ثروت (SERVAT): پول. دارایی. اگر مال ما باشد آن را با زحمت به دست آورده‌ایم و اگر مال دیگران باشد آن را با دزدی به دست آورده‌اند. انواع: بادآورده، نامشروع، بی‌حاصل.

ثناگو (SANAGOO): ستایش کننده. کسی که روز روشن در حضور آدمی که خودش را می‌شناسد به خود او دروغ می‌گوید. شارلاتان.

ج

جابلسا (JABOLSA): استکبار جهانی سابق. امپریالیسم سابق. در گذشته به عنوان مظهر غرب از آن نام می‌بردند. قبل از اختراع انگلیس حکام هر وقت می‌خواستند عامل مشکلات مردم را معلوم کنند از جابلسا نام می‌بردند. مقابل جابلقا.

جاسوس (JASOOS): اومانیست. روشنفکر. کسی که با استبداد مخالف است. کسی که یک بار قصد داشت به خارج از کشور برود. ممنوع الخروج. کسی که بیش از حدّ تر و تمیز است. آدمی که زیاد مطالعه می‌کند و به دانشگاه هم رفته است. کلیهٔ خارجیانی که به ایران می‌آیند جز روزه‌گارودی. جملهٔ قصار: من فقط به خارجی‌هایی اعتماد دارم که جاسوس خودمان هستند. کسی که مقاله می‌نویسد. کسی که پولدار است. کسی که کارهای بد بد می‌کند. کسی که مخالف است. کسی که در اشعارش در مورد مسئولان حرف‌های خوب خوب نمی‌زند. کسی که دلایل کافی برای زندانی شدنش وجود ندارد.

جام (JAAM): آلت ارتکاب جرم.

جام جم (JAAM-E-JAM): یک نوع جام. صدا و سیما. رسانه‌ای که از طریق آن از منافع یک اقلیت در مقابل

هجوم یک اکثریت دفاع می‌کنند. محل اهانت مستقیم به شعور یک ملّت. یکی از اموال شخصی علی لاریجانی. محل تلاقی ابتذال و اخلاق. نام یک خیابان. رسانه‌ای که با استفاده از ضریب هوشی پایین، آدم‌هایی با ضریب هوشی بالاتر از خود را نصیحت می‌کند. محل بروز «هویت» با استفاده از چراغ. ضرب‌المثل: چودزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا.

جامعه (JAMEEH): جایی که مردم در آن جمع شوند. جمع ضدین. تریبون ضد انقلاب. عامل حسادت. نخستین روزنامهٔ جامعهٔ مدنی. هر وقت جریان‌های سیاسی قدرتشان را از دست می‌دهند به فکر آن می‌افتند.

جامعهٔ مدنی (JAMEE MADANI): جایی که هرکس هرکاری خواست بکند. قانونمند. هرکی هرکی. ضرب‌المثل عامیانه: هرکسی کار خودش بار خودش آتیش به انبار خودش. بیت: چپ آواز افکند و از راست شد. مجمع‌الاکابر (اکبر ناطق نوری، اکبر هاشمی رفسنجانی، اکبر گنجی، اکبر پرورش). در آن گفتمان کنند.

جانان (JANAN): جمع جان. دلبر. شاعران وقتی دارد جان شان درمی‌آید از این واژه استفاده می‌کنند. مثال: دلبر جانان من برده دل و جان من

جانماز آب کشیدن (JANAMAZ-AB-KESHIDAN): روش کسب صلاحیت. راحت‌ترین راه برای کسب درآمد. جانماز آب کشیده: مردی تنومند با ابروی پرپشت و پیراهن کثیف که دائماً به کفش‌هایش نگاه می‌کند. آدم فروشی با متد جدید.

جان نثار (JAAN-NESAR): کسی که دائماً درحال تعظیم است و به هنگام دورشدن عقب‌عقب راه می‌رود. آماده خدمتگزاری. ذلیل. چاکر. فدایی. مخلص.

جاویدان (JAVIDAN): ابدی. ماندگار. تصویری که هر حکومتی تا قبل از تغییر، نسبت به آینده خودش دارد.

جاهل (JAHEL): بی‌اطلاع. کسی که از اوضاع بی‌خبر است و جان می‌دهد برای اطاعت کردن. عنصر ضروری برای هر نوع فعالیت سیاسی غیر دموکراتیک.

جایزه (JAYEZEH): مؤنث جایز. بانویی که هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند. هدیه‌ای برای تشویق. مثال: جایزه اسکار. روش دادن جایزه: برای

دادن جایزه عده‌ای را جمع می‌کنند و بین آنان مسابقه راه می‌اندازند، بعد، از میان بهترین آثار جایزه را می‌دهند به کسی که قرار است معروف بشود. در موقع دادن جایزه انداختن نور روی جایزه‌گیرنده، خندیدن، هوراکشیدن، کف زدن، بردن دست‌ها به بالا، هیجان‌زده شدن، اشک ریختن، تقدیم کردن جایزه به مادر و تشکر کردن از مادر الزامی است.

جدول (JADVAL): دیواره سیمانی نهرها که آب از میان آنها عبور کند. جدول کلمات متقاطع: یک چهارخانه با خانه‌های سفید و سیاه که در شرایط نبود آزادی مطبوعات مهم‌ترین انگیزه خرید روزنامه است. وسیله محترمانه و علمی برای اتلاف وقت.

جدیّت (JEDDIAT): حالتی که آدم‌ها می‌گیرند تا ضعف‌های آنان نمایان نشود. بهترین راه برای جلوگیری از سئوال کردن.

جدید (JADID): انحرافی. وارداتی فاسد. خانمان‌برانداز. غربی. مجهول الهویه. هر چیزی که قدیمی نباشد. مدرن.

جرم (JORM): هر کاری که مردم و بخصوص روزنامه‌نگاران انجام می‌دهند.

جریده (JARIDEH): نشریه. هرچه که منتشر کنند. روزنامه. وسیله‌ای برای اشاعه اکاذیب، تشویش افکار عمومی و انحراف مردم. محل حضور جاسوسان دشمن. جراید بر دو نوعند: افشا می‌شوند یا افشا می‌کنند. انواع جراید: دوم خردادی، سوم خردادی، قابل پسند، مجهول‌الهویه، مقتول‌الهویه، مستهجن، وابسته.

جریمه (JARIMEH): پولی که از مردم به زور بگیرند تا همیشه یادشان باشد که رئیس کیست.

جرینگ (JIRING): صدایی که در اثر فعال شدن گروه‌های فشار به گوش می‌رسد.

جزع و فزع (JAZAE-O-FAZAE):
واکنش کسی که گرفتار شده در مقابل کسی که حرف حساب سرش نمی‌شود. آه و ناله. ناله توأم با کلمات. مثال: آخ مُردم، به دادم برسید / هلاک شدم، نجاتم بدید / آخه لامروت‌ها چرا دست از سر ما ور نمی‌دارید / ذلیل مرده‌ها ولمون کنید، خفه شدیم. غُرغُر رُمانتیک.

جسارت (JESARAT): پررویی. وقاحت. موضع سیاسی جوانان تازه به دوران رسیده است در مقابل پیرمردهای چپ. فاعل: جسور.

جسد (JASAD): عاقبت قلمفرسایی.
جشنواره (JASHNVAREH): یک نوع جشن. جشنواره سینمایی: محل نمایش فیلم‌های خواص برای عوام. محل ملاقات با دوستان قدیمی.
جگرگوشه (JEGAR-GOOSHEH): نورچشمی. عزیز کرده. ملیجک. ناز پسرِ بابا. مثال: مهدی نصیری، حسین شریعتمداری. تحفه تُترنا.
جلاد (JALLAD): یکی از مشاغل سیاسی ـ حقوقی قدیمی که برای حل قطعی مشکلات فرهنگی ـ سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. درگذشته با شمشیر عمل می‌کرد ولی فعلاً با طناب و آمپول وظیفه به جا می‌آورد. هیکلی چوخ دی غیرتی یوخدی. المأمورُ معذور.
جلایی‌پور (JALAII-POOR): حمیدرضا جلایی‌پور. متولد ۱۳۳۸. در انگلیسی: جلایی فقیر. پسر مامانی. تکیه کلام: مامان جونم، آب هویجم. شعر مورد علاقه: مادر مرا ببخش، آب از سرم گذشت. نویسنده. صاحب‌نظر. پلورال. اتیمولوژیست. کارشناس جامعه مدنی. کارشناس امورات پلتیکی. سیاست‌گذار مطبوعاتی. سخنران حرفه‌ای.
جلسه (JALESEH): محل اتلاف وقت آدم‌هایی که فکر می‌کنند وقت ندارند. مکان تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت مردم. معمولاً پشت درهای بسته تشکیل می‌شود.
جماهیر (JAMAHIR): جمع جمهوری. مجموعه تعدادی از جمهوری‌ها. جمهوری: حکومتی که در آن مردم در انتخابات شرکت می‌کنند و به کسانی که دولت دوست دارد رأی می‌دهند. انواع جمهوری: نوعی که در آن همه کاندید می‌شوند ولی فقط اسم بعضی‌ها از صندوق درمی‌آید، نوعی که در آن کسانی که دولت دوست دارد انتخاب می‌شوند، نوعی که در آن مردم مجبورند رأی بدهند. نوعی که در آن فقط یک نفر داوطلب می‌شود.
جمجمه (JOMJOMEH): محلی در بخش فوقانی آدم‌ها که در آن توطئه دشمن شکل می‌گیرد. جایگاه شیطان. بخش زائد در مردم که باعث دردسر برای دولت‌ها و حکومت‌ها است. محل مناسب برای ضربه‌زدن به دشمنان.
جناح (JENAH): جایی که آدم‌های مختلف در آن اجتماع کنند. قرقاطی، درهم، هیأت، نوع چپ و راست آن معروف است.
جنتلمن (JENTELMAN): مرد انگلیسی که تیپ زده باشد. موجودی

که به وجود آمده است تا آداب معاشرت را رعایت کند.

جنجال (JANJAAL): همهمه. آشوب. کاری که مطبوعات انجام می‌دهند. جنس تقلبی.

جنس (JENS): نوع. کالا. وقتی کلمه جنس بدون هیچ توضیحی استفاده شود منظور مواد و وقتی مواد بدون هیچ توضیحی استفاده شود منظور مواد مخدر است. اوضاع جنس چطوره؟: کنایه از این است که آیا مقداری تریاک داری که به اینجانب بدهی و پولش را بگیری.

جوات (JAVAT):

جواد. جوادی. جواتی. تهرانی شدهٔ جواد. تازه به دوران رسیده. تازه مدنی شده. کسی که هر کدام از لباس‌هایش تک‌تک شیک است ولی هیچ‌کدام به هم نمی‌آیند. موجودی که از رنگ‌های اغراق شده در لباس فراوان استفاده می‌کند. هر کسی با سه دقیقه حرف زدن می‌تواند نظرش را عوض کند. کسی که سعی می‌کند از جدیدترین اصطلاحات و عبارات به خوبی استفاده کند ولی نمی‌تواند. موجودی که اکثر حرف‌هایش دلیل ندارد.

جواد (JAVAD): ر.ک. جوات یا جواتی. داداش اصغرشون.

جواد لاریجانی (JAVAD-E-LARIJANI): فیلسوف. ریاضیدان. شطرنج‌باز. سیاستمدار. متخصص در بیان اظهارات ضد و نقیض. کسی که همیشه حرف‌هایش بد فهمیده می‌شود. انسانی که دقیق‌ترین و منطقی‌ترین سخنان را در دفاع از نادرست‌ترین و غیرمنطقی‌ترین کارها بیان می‌کند. برادر علی لاریجانی. جملات قصار: «خاک بر سر این وکیل»، «اگر افلاطون هم وزیر خارجه ایران بشود کاری از او برنمی‌آید.»

جوانان (JAVANAN): جمع جوان، موجودات بی‌هویت. همه طرفدار آنان هستند امّا معلوم نیست چرا روزبه‌روز وضعشان بدتر می‌شود. گوشت قربانی. یا آنان را می‌ترسانیم یا از آنان می‌ترسیم. همه به آنان ارادت دارند.

جوش آوردن (JOOSH-AVARDAN): داغ کردن. به مدت طولانی خودجوش بودن. بعد از تخته گاز رفتن می‌آورند و می‌سوزانند. برای هر نوع اقدام انقلابی ضروری است.

جهل (JAHL): یکی از عوامل اصلی تعیین کننده مسائل سیاسی.

جیر (JIR):

نوعی پوست دباغی شده که با آن کفش یا چیز دیگر بدوزند. جیر کردن:

جرفتار شدن. جیر کرد: مشکل پیدا کرد، جرفتار شد. جیرودار: محل درجیری. جیرجیر کردن: صدای در یا سوسکی که لای در جیر کرده است.

چ

چـــاپلوس (CHAPLOOS): حـــلال مشکلات. کسی که قصد ندارد بـرای حل مشکلات مالی‌اش کار کند. چاپ کردن نوشته‌های لوس و بیمزه. کسی که موقع چاپ کردن خودش را لوس می‌کند. کسی که با حرف‌هایش حال آدم را به هم می‌زند ولی آدم خوشش می‌آید. کسی که علناً دروغ می‌گوید.

چاقو (CHAGHOO): یک وسیله اعلام نـظر. اسـتفاده از آن بـرای اثـبات دیدگاه‌های مهم و اساسی ضروری است.

چالش (CHALESH): دعوا. درگیری به زبـان دوم خـردادی. دعـوا بـه زبـان کلانتری. با آنان بحث کردم و بعد انان را کتک زدم و به آنـان تـهمت زدم و قرار شد بـعداً پـدرشان را در بـیاورم. چالاندن: دعوا کردن به قصد نابودی. بچال: جواب بـده ذلیـل مـرده. چـرا نمی‌چالی: مگه خـفه خـون گـرفتی، حرف بزن. افتاد تـو چـاله: مشـغولِ حرف زدن شد.

چانه (CHANEH): فک اسفل. یکی از استخوان‌هـای صـورت کـه دائـماً در شرایط گفتمان تکان می‌خورد و مورد اصابت مشت قرار می‌گیرد.

چانه‌زنی (CHANEH-ZANI): پوززنی. دهان را سـرویس کـردن. درخـواست

کاهش قیمت از طریق التماس و قسم دروغ. یک نوع سیاست برای امتیاز گرفتن در شرایطی که از پایین فشار وارد شده است.

چپ (CHAP): مقابل راست. در گذشته به طرفداران مردم گفته می‌شد. آنچه طرف چپ باشد. ناراست. اصلاح‌طلب. در گذشته به کمونیست‌ها گفته می‌شد. کسی که سریعاً عصبی می‌شود. کسی که سی سال طول می‌کشد تا حرفش را عوض کند. لوچ. کسی که دو تا را چهار تا می‌بیند، دائماً هم نظر می‌دهد. چپ شدن: در اثر تندروی سقوط کردن. ضرب‌المثل: عاقبت چپ روی راست روی است. لوچ، احول، یسار، غرغر کردن، نق زدن، ضرب‌المثل جدید: این مال من، این مال تو، این مال مستضعف. برخلاف میل کند، هرکس وزیر و وکیل نباشد.

چپ‌اندرقیچی (CHAP ANDAR GHEICH): چپی که گرفتار شده و راست خواهد شد. چپ سانسور شده. قاطی‌پاطی. اوضاع قبلی و فعلی و بعدی.

چپاندن (CHAPANDAN): چپانیدن. تپانیدن. چیزی را به زور گفتن. اعمال نظر. یک شیوه تبلیغات. حقنه کردن. تکرار مکررات. اوضاع را به چپ متمایل کردن. چپ‌ها را به مجلس فرستادن. چپان: هوای چپ‌ها را داشته باش. زورچپان: طرفداری از زور و خشونت از طریق تبلیغات چپ روانه.

چپاول (CHAPAVOL): **نام غیرمحترمانه کارهایی که با مردم می‌شود.**

چپ دست (CHAP DAST): **چپی که در قضایای اخیر نقش داشته است.**

چپ روی (CHAP-RAVI): **کسی که تندروی می‌کند. کسی که بعداً از کارش پشیمان می‌شود. از عوارض جوانی است. در ایران به کسانی که طرفدار لیبرالیسم هستند چپ‌رو می‌گویند.** رفتارهای کسی که قبل از فکر کردن عمل می‌کند.

بیت:

چپ روی کن که چپ روان هستند
در جهان چپ روان قوی دستند

چپ کردن (CHAP-KARDAN): تغییر موضع دادن در شرایط انتخابات. نتیجهٔ تندروی در راست رفتن. انجام اعمالی که منجر به سقوط شود.

چپ‌گرا (CHAP-GERA): آدمی که دائماً درحال تغییردادن‌چیزهایی‌است‌که به تازگی تغییر کرده‌اند و قرار است باز هم تغییر کنند. آن‌که گرایش به تندتند تغییر کردن داشته باشد. آن‌که چپ

ببیند و چپ برود. حالتی که راست‌ها هم در شرایط تبلیغات انتخابی دچار آن می‌شوند. کسی که به چپ گرایش دارد. نوع: بهزاد نبوی، حجاریان، مارکس، انگلس، لنین، محتشمی. انواع مختلف اندیشه‌های چپ‌گرا: طرفدار مردم، مخالف مردم، موافق سرمایه‌داری، امپریالیست، ضدامپریالیست.

چپ مدرن (CHAP-E-MODERN): سوسیال دمکرات. از طریق فشار و دیکتاتوری بر مخالفان آزادی، طرفداری از آزادی کند و از طریق ایجاد مناسبات اقتصادی با غرب به طرف سوسیالیزم برود. هردمبیل. هرکی غیر از ما بخواد به طرف آزادی و عدالت بره نامرده. قهرو. از بانیان چپ علیمردان‌خان پسر عباس‌قلی‌خان بوده.

بیت:

هرچی می‌داد لله لج می‌کرد
دهنش را به لله کج می‌کرد

چپو (CHAPO): کاری که چپ‌ها بعد از هر انقلاب با اموال مردم می‌کنند.

چپه (CHAPEH): وضعیتی که جامعه در هنگام‌حکومت چپ‌ها به آن دچار می‌شود.

چپیدن (CHAPIDAN): در حال چپ شدن. کسی که در حال دیدن آموزش‌های مارکسیستی است. کسی که قبلاً راست بوده‌و در حال استحاله شدن به چپ است.

چتر باز (CHATR BAZ): کسی که بدون دعوت قبلی درست سر ناهار یا شام از راه می‌رسد. به کسی که با چتر نجات از هواپیما به زمین فرود آید هم می‌گویند.

چراغ (CHERAGH): آلتی که در تاریکی آن را روشن کنند و برای تنویر افکار عمومی و از آن طریق اتهام بزنند و در صدا و سیما انجام شود. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است: تبلیغات تلویزیونی در خانه‌ها کاربرد بیشتری دارد تا در مساجد. دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ: یکی از شیوخ شب گذشته در شهر تبلیغات می‌کرد و به دنبال عامل قتل‌ها می‌گشت. چراغانی: استفاده از چراغ در کلیه برنامه‌های تلویزیون. چراغانی کردن: ایجاد سیاست‌هایی علیه دوم خرداد در صدا و سیما. دود چراغ خوردن: عذرخواهی از پخش برنامه چراغ بعد از رفتن دود آن به چشم مدیرعامل. در کشورهای پیشرفته به جای نورافکن و آرک و ژوپیتر از چراغ موشی و پیه‌سوز در تلویزیون استفاده می‌کنند.

چرند (CHARAND): یاوه. اظهارات

رسمی. خبرهای رسمی.

چریک (CHERIK): سرباز داوطلبی که آموزش نظامی ندیده باشد و در سن جوانی باشد و با خواندن تعدادی کتاب و ترجمه غلط تصمیم بگیرد که تا آخرین قطره خونش با دشمن مبارزه کند و به لبنان یا سوریه یا بولیوی یا کوهستان برود و در آنجا آموزش نظامی ببیند و سپس در نخستین عملیات کشته شود. کسی که جانش را قربانی انقلاب می‌کند تا بعداً اگر انقلاب پیروز شد و او زنده ماند، یا دیگران را قربانی کند یا خودش قربانی شود. کسی که از طریق اعمال زور قصد دارد به دموکراسی و عدالت برسد.

چغلی (CHOGHOLI): گفتن چیزی که در مورد آن یقین نداریم در مورد آدمی که خوب نمی‌شناسیم به کسی که به او اطمینان نداریم، جهت رسیدن به چیزی یا جایی که معلوم نیست به ما بدهند یا نه. نوعی ادای تکلیف را در آوردن.

چک‌چک (CHEK CHEK): قطره قطره. وضعیتی که اکثر شیرهای آب در جهان سوّم به آن دچارند. نحوهٔ ارائه خدمات دولتی به مردم.

چکنم‌چکنم (CHEKONAM-CHEKONAM): احساس مردم شریف در مقابل مسئولان محترم. مهم‌ترین شیوهٔ برنامه‌ریزی دراز مدت استراتژیک انقلابی از کشورهای جهان سوّم. چکنم: نام یک چهارراه در حوالی میدان **بهارستان**. سئوال اساسی بشر.

چماق (CHOMAGH): شیئی طولانی و سخت که جهت اعلام نظر قاطعانه نیروهای محافظه کار استفاده می‌شود. در حکومتهایی که مردمی هستند و هیچ مخالفی ندارند برای حفظ آرمان‌های بزرگ استفاده می‌گردد. یک وسیله کنترل اخلاقی. شیئی طولانی که رأس آن قطورتر از ذیل آن باشد. از چوب بسازند. بحث را خاتمه دهد. برای اثبات مواضع فرهنگی استفاده می‌شود. اگر با موتور هوندا ـ ۱۲۵ استفاده شود اثر قطعی دارد. محکم و غیرقابل استحاله. از چپ و راست قابل‌استفاده بوده. هوچیگری، آنارشی، ضرب‌المثل عامیانه: هرچی که سنگه به پای لنگه.

چوبدار (CHOOBDAR): گله‌دار. گوسفنددار. کسی که از موبایل استفاده کند. میلیاردر بعدی. چوبی که از آن دار بسازند.

چهار (CHAHAR): عدد بعد از سه. کنایه از زیاد بودن چیزی. چهار زانو: کسی که برای نشستن از زانوهایش

زیاد استفاده می‌کند. چهار چشم: کسی که خیلی از چشم‌هایش استفاده می‌کند. چهار ابرو: کسی که ابروهایش بسیار پهن است. چهار شاخ: کسی که خیلی شاخ درآورده است. چهار نعل: کسی که به تندی می‌رود. چهار تخم: دارویی مرکب از بارهنگ و بهدانه و سه پستان و قدومه.

چهل چراغ (CHEHEL CHERAGH): صداوسیما. خیابان ولی عصر، جام‌جم، ساختمان تولید، طبقهٔ هفتم، مرکز تأمین برنامه‌های آن‌وری علیه جناح این‌وری.

چیتان فیتان (CHITAN FITAN): کلاس بالا. بالاتر از لیسانس. شیک. موجودی که علاقه زیادی به راه رفتن در شانزه‌لیزه دارد. لباس برق برقی می‌پوشد و از موهایش روغن و ژل می‌چکد. با چشم‌های خمار به آدم نگاه می‌کند و در کلیه ناملایمات هم استفاده از واژهٔ O.K. را فراموش نمی‌کند. پسر مامان یا دختر عزیز کردهٔ بابا. با معدل ۱۰/۱۱ دیپلم گرفته و قرار است به فرنگ برود تا در آنجا درس بخواند. روزانه برای دور زدن در تهران ۵۰ لیتر بنزین مصرف می‌کند.

ح

حادثه (HADESEH): اتفاقی مشکوک که در جریان آن عده‌ای که اسم ندارند دست دارند و تلاش برای کشف علل آن هرگز به نتیجه نمی‌رسد. مثال: حوادث خونین دانشگاه و قتل‌های اخیر.

حاشیه (HASHIYEH): کناره، گوشه، به کنارهٔ کتاب هم گفته‌اند. حاشیه نوشتن: کاری که فضلا و علما می‌کنند تا اثبات شود که فاضل و عالمند. حاشیه‌روی: نحوهٔ اظهارنظر مسئولان در مورد موضوعات اساسی.

حال (HALL): زمان کنونی. زمانی که مسئولان وقت فکر می‌کنند هرگز تمام نمی‌شود. زمانی که از دید حکومتگران بهتر از گذشته و بهتر از آینده است و از دید مردم بدتر از گذشته و بدتر از آینده. حال کردن: زیادی خوش گذراندن. حال گرفتن: زمان حال دیگران را به آینده انداختن. ضدحال: اتخاذ مواضع آرمانگرایانه برای ضایع کردن حال و زندگی مردم.

حبس (HABS): زندان. بازداشت. نگهداشتن آدمی که فکرهای بد می‌کند در یک محل دربسته برای جلوگیری از منحرف شدن مردمی که نمی‌توان آنان را زندانی کرد.

حجاریان (HAJJARIAN): سعید

حجاّریان. واضع نظریه فشار از پایین و امتیازگیری از بالا. باطل کننده نظریهٔ استقلال پوزیسیون.

حُجب (HOJB): حیا. شرم. رفتاری که برادران برای دریافت وام‌های کلان انجام می‌دهند. رفتار عوامل خشونت طلب در حضور عالیجنابان. نشانه‌ها: بستن دکمهٔ بالا، انداختن پیراهن روی شلوار، خواباندن پاشنهٔ کفش، نشستن جوراب، شانه نکردن مو، استفاده صادقانه از طناب و چاقو.

حُجره (HOJREH): غرفه. اتاق. محلّی در بازار که سرنوشت اقتصاد مملکت در آنجا تعیین می‌شود و عناصر جناح راست از آنجا هدایت می‌شوند.

حجله (HEJLEH): محل رخ دادن نخستین اشتباه.

حذف (HAZF): نخستین کاری که هر مدیری بعد از روی کار آمدن در ادارات مملکت انجام می‌دهد. دور انداختن. کنار گذاشتن. پرت کردن به زباله‌دانی تاریخ. از زندگی ساقط کردن. به خاک سیاه نشاندن.

حراست (HERASAT): نگهبانی کردن. حفظ کردن. محافظت کردن. محافظه‌کاری کردن. محلی که در آن پاکسازی صورت می‌گیرد.

حرکت (HAREKAT): کاری که موجب شک شود.

حزب (HEZB): گروه. دسته. گروهی از آدم‌ها که شبیه رهبرشان فکر کنند. محل استاندارد کردن آدم‌ها. یک سازمان سیاسی که در آن گروهی انسان پرشور و باشعور تبدیل به سیاستمدار می‌شوند. یک گروه سیاسی که در آن افراد یاد می‌گیرند که منافع گروهشان از حقیقت مهم‌تر است.

حسادت (HESADAT): عامل اصلی تعیین کننده در فضای فرهنگی، سیاسی کشور. موتور حرکت تاریخ در جامعهٔ ایران.

حسرت‌الملوک (HASRAT-OL-MOLOOK): جغوربغور. نام نوعی غذا. که در آن پیاز داغ و جگر و گوشت را سرخ می‌کنند و با اشتها می‌خورند. ظاهراً پادشاهان از این غذا خیلی خوششان می‌آمد، منتهی چون به کلاسشان نمی‌خورد، به جای آن بیف استروگانف و شاتوبریان می‌خوردند و حالشان گرفته می‌شد. هرکاری که پادشاهان چون انجام دادن آن به کلاس‌شان نمی‌خورد حسرت آن را می‌خوردند از جمله طناب‌بازی، لی‌لی، گرگم به هوا، تاپ‌تاپ خمیر و لیس زدن بستنی و لواشک.

حُسنِ خوبی (HOSN-E-KHOOBI): یک نوع حُسن. یک نوع فایده. واژه

مربوط به توصیف ماشین یا خانه در بنگاه‌های معاملات املاک و اتومبیل. انواع حُسن خوبی در مورد اتومبیل: تصادفی نباشد، چپی نباشد، صفر کیلومتر باشد، مال یک خانم دکتر باشد که با آن مطب برود و بیاید، تاکسی برگشت نباشد، مثل آینه باشد، مثل عروس باشد، عمراً رنگ نشده باشد، فابریک باشد، آک‌بند باشد، لوازم یدکی‌اش در بازار موجود باشد. انواع حُسن خوبی در مورد خانه: نوساز باشد، آشپزخانه اوپن داشته باشد، صاحب‌خانه‌اش فرنگ باشد، جادار باشد، ویو داشته باشد. «حُسن خوبی» توسط حافظ نیز قرار بود در غزلیات استفاده شود که نشد. مقابل: حُسن بدی.

حسنی (HASANI): یکی از شخصیت‌های بزرگ فرهنگی و از رهبران فکری کشور. وی دارای اطلاعات علمی گسترده بخصوص در مورد اقتصاد و بیکاری است. موضوعات مورد علاقه: ترور، اسلحه، اعدام، کشاورزی، ایرلندی، قنبر، بیکاران، چپی‌ها. ضرب‌المثل فولکلوریک: «حسنی نگو یه دسته گل»، «حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت»، «حسنی نگو بلا بگو»، «حسنی فرنگی شده».

حشرات (HASHARAT): عامه مردم، عوام الناس. دوم خردادی‌ها. مردمی که طرفدار اصلاحات هستند. مقابل حضرات. وسیله کنترل: حشره‌کش.

بیت:

رستن زگزند حشرات آسان است
سخت است رهایی از گزند حضرات

حق (HAGH): یکی از اموال پدری محافظه‌کاران. از اسامی مستعار زور.

حُقنه (HOGHNEH): فرو کردن. به زور اعمال کردن. یک روش تبلیغات دولتی.

حقیر (HAGHIR): کوچک. صغیر. ضعیف. دون‌پایه. خود را آن‌طور می‌خوانند تا بتوانند بعداً پدر مردم را در بیاورند.

حمام (HAMMAM): گرمابه. محلی که خود را در آن بشویند یا در آن واجبی بگذارند و یا واجبی بخورند. محلی که در آن خودکشی یا قتل اتفاق می‌افتد. محل مرگ قاتل سامی، یکی از برادران آب‌منگل امیرکبیر و سعید امامی.

حوالت‌تاریخی (HAVALAT-E-TARIKHI): یعنی حواله‌کردن آدم به تاریخ، شاید وقتی دیگر، ضرب‌المثل عامیانه: برو جلو، بوق بزن!.

حیثیت (HEISIAT): آبرو. یکی از

کالاهای تجملی. یکی از وسایل مورد استفاده در بازی‌های سیاسی. بازی با آن برای سیاستمداران توصیه شده است.

خ

خائف (KHAEF) : ترسیده. بیمناک. آن که قاضی دیده باشد. در اثر شنیدن سخنرانی حادث شود. احساس شهروند درجه دو در مقابل شهروند درجه یک.

خائن (KHAEN) : آن که خیانت کند. روشنفکر. مخالف. کسی که همه چیز ما را می‌داند. دیگران. هر که شبیه ما نیست. خیانت کردن: مقاله‌نویسی. خیانت‌کار: کسی که فکر می‌کند.

خاتمی (KHATAMI) : سید محمد خاتمی. رئیس‌جمهور محبوب. کسی که سه ماه سکوت می‌کند، یک روز حرف می‌زند. مترادف‌ها: جامعه مدنی، توسعه سیاسی، اقتصاد وِلِنگ و واز. کسی که مردم دوستش دارند ولی طرفداران مردم با او مخالفند. جمله قصار: سکوت سرشار از سر و صداست. کسی که دائماً عذرخواهی کند. موضوع اصلی بابک داد. اگر خاتمی نبود بابک داد هم نبود.

خادم (KHADEM) : خدمتگزار. کسی که سرش پایین است اما پدر آدم را در می‌آورد. نام مستعار آدم زورگو. مسئولان در مقابل مردم خود را اینطور نشان می‌دهند.

خاراندن (KHARANDAN) : با ناخن روی پوست بدن کشیدن. نخستین

قدم

خشونت‌طلبی. احساسی که در اثر دیدن تلویزیون و یا خواندن روزنامه‌های عصر حادث شود. جمله قصار: دردم می‌آد و خوشم می‌آد.

خارپشت (KHARPOSHT): جوجه‌تیغی. یک نوع حیوان خشونت‌طلب. یک نوع گوسفند کوچک و مظلوم که در اثر وجود فشار گروه‌های فشار پشم‌هایش سخت و دراز شده (ر.ک. نظریهٔ لامارک). کسی که بر پشتش خار حمل کند. کسی که به خار، پشت کند.

خارپوستان (KHARPOOSTAN): گروهی از مردم که در اثر مواجهه فکر با محافظه‌کاران پوستشان کلفت شده باشد. خارپوست: کسی که بیش از ۵ سال زندانی کشیده باشد. کسی‌که دائم احضار شود و به دادگاه برود. کسی‌که دائم کتک بخورد و صدا ندهد. به گروهی جانوران سخت پوست دریایی هم گفته شده. کنایه از روشنفکر. در اثر استعمال‌طناب جریانهای خشونت‌طلب بروز کند.

رشته‌ای که بر گردنم افکنده دوست
زان سبب آن نرم خو شد خارپوست

خارج (KHAREJ): محل زندگی منافقین و کفار و اجانب. جایی که به آن فحش دهند و به آنجا بروند. محل شکل‌گیری انواع توطئه. خارجی: توطئه کننده. امور خارجه: نام یک وزارتخانه تشریفاتی.

خجالت (KHEJALAT): یک عمل منسوخ. کاری که قدما می‌کردند. در گذشته وقتی کسی کار بدی می‌کرد آن را احساس می‌کرد. یک نوع ادا. جهت ناز و عشوه اجرای آن ضروری است.

خرکچی (KHARAKCHI): چاروادار. کسی که فعلاً مدیریت می‌کند.

خرمن (KHARMAN): تودهٔ چیزی. زمان و مکان اجرای وعده‌های مسئولان. در اثر رسیدن زمان آن مشکلات اقتصادی کشور حل می‌شود. خرمن گیسو: مقداری موی انباشته که شانه کردنش سخت است. خری که متعلق به اینجانب می‌باشد. جهت تعیین مالکیت خر استفاده شود.

خروشیدن (KHOROOSHIDAN): کف کردن و به طور خودجوش جوش آوردن. خروشید: کف کرد و جوش آورد.

خزعبل (KHOZAABAL): یک نوع اظهارنظر. وقتی کسی سواد ندارد، اما احساس مسئولیت می‌کند صادر می‌شود. جمع: اخبار. پرت و پلا. در مورد لایه ازون گفته شده است. صاحب خزعبل: کسی که خزعبلات

نوشته یا خزعبلات گفته است.

خشت (KHESHT): گلی که در قالب بریزند و زیر آفتاب بگذارند تا خشک شود و در آن پیرمردها همان را که جوان‌ها در آینه می‌بینند، ببینند. وسیله‌ای برای زدن به سر مردم. در گذشته بچه‌ها روی آن به دنیا می‌آمدند. جهت ایجاد ساختمان‌هایی با مقاومت کم مفید است. خشتک: خشت کوچکی که در دوخت شلوار هم از آن استفاده شده.

خشن (KHASHEN): بلا. بی‌ادب. عضو گروه فشار. زمخت. جنس کاغذ بعضی روزنامه‌ها. حالتی ضروری برای مقابله با جامعه مدنی.

خصوصی (KHOOSOOSI): موضوع مورد علاقه توپخانه‌چی‌ها. مسئله‌ای که به همه مربوط است. دخالت در آن مسائل باعث آمرزش گناهان می‌شود. نحوهٔ اداره مملکت توسط محافظه‌کاران. یک نوع بخش اقتصادی موردتوجه راست‌گرایان. تجسس در آن بخش جذاب و قابل توجه است.

خطر (KHATAR): آنچه در اثر نوشتن یا فکر کردن یا بلند حرف زدن رخ دهد.

خط مشی (KHATT-E-MASH-I): یک نوع خط که روی آن راست راست راه می‌روند، چه به نتیجه برسند و چه به نتیجه نرسند.

خفه (KHAFEH): فشرده شدن گلو در اثر استعمال طناب. نوعی تهدید برای جلوگیری از اظهارنظر. فعل امر: خفه شو. فعل امر محترمانه: لطفاً خفه شو. فعل امر صمیمانه: خفه شو، عزیزم! اختناق: ملّی شدن خفگی.

خلال (KHALAL): چوبی کوچک که پنهانی به دهان ببرند، اما آن را نخورند. با آن دندان پاک کنند. نوع خوراکی آن هنوز کشف نشده. یک نوع چماق بسیار کوچک. به جای آن از چوب کبریت و فندک هم استفاده می‌شود.

خلبان (KHALABAN): مرد خوش‌تیپی که کیف بزرگی به دست می‌گیرد و همراه با عده‌ای زن و مرد از جلوی مسافران هواپیما عبور می‌کند و هواپیما را پس از چند ساعت تأخیر در صورت دزدیده نشدن به مقصد می‌رساند.

خلعت (KHALAT): جایزه اسکار سابق. جایزه‌ای که قدرتمندان به هنرمندان متملق در گذشته می‌دادند. در اثر آن بنده‌پروری کنند. بهترین امکان برای نابود کردن هنر و هنرمند.

خنجر (KHANJAR): یک شیئی تیز متوسط‌القامه و دارای دسته که جهت زدن به پشت دوست و یا دشمن استفاده شود. نوع فولادی سفارشی

آن جهت جلوگیری از دیدن موضوعات موردنیاز و مبارزه با هوای نفس به چشم زده می‌شود. جمع آن خناجر است، اما چون استفاده از یک خنجر برای کشتن افراد کفایت می‌کند لزومی به جمع بستن آن نیست.

خواستگار (KHASTEGAR): کسی که دختری یا زنی را برای ازدواج بخواهد و با او یا پدرش صحبت کند. کسی که تمام بدی‌هایش را پنهان می‌کند تا زنی که نمی‌شناسد را به دست بیاورد. کسی که آگاهانه اشتباه می‌کند.

خواص (KHAVASS): جمع گروهی از شهروندان درجه یک. عامل دردسر برای مردم. مقابل: عوام. در گذشته بزرگان اینطور بودند، حالا کوچک‌ها اینطور شده‌اند. کسانی که خاصیت ندارند. مقابل عوام. نخبگان. شهروندان درجه یک. کسانی که باد ورشان داشته است. کسانی که هیچ خاصیتی ندارند ولی خوب دستور می‌دهند.

خوان (KHAN): سفره. محل حضور امکانات برای بهره‌برداری دوستان. خوان یغما: محلی که در آن امکان استفاده از ثروت‌های بر باد رفته و باد آورده وجود دارد. خوانسالار: محلی برای ملاقات‌های مشکوک. خواننده: کسی که سر سفره آواز می‌خواند. خوانچه: سفره‌ای که در آن فقط امکانات محدودی برای عناصر دسته دوم خودی موجود است.

خواهر (KHAHAR): همشیره. بانوی جیغ جیغو. خواهر برادر. زنی که ارث پدرش را از مردم طلبکار است.

خودسازی (KHODSAZI): مصرف کنترل نشده مواد غذایی. خود را ساختن از طریق خراب کردن دیگران. ساخت و ساز با امکانات دولتی برای عناصر خودی. خودی‌ها را ساختن. ساز زدن برای خودی‌ها. چاق شدن بی‌رویه به دلیل امساک دائمی. استفاده مناسب از بیت‌المال.

خودستایی (KHODSETAYI): کاری که هموطنان عزیز از صبح تا شب می‌کنند.

خودکار (KHODKAR): آلت فعل. ابزار توطئه استکبار جهانی. محل بروز اغراض پلید شیطانی. وسیله منحرف کردن عوام‌الناس. یک نوع بیک. وسیله عبور از خط قرمز. روش استفاده درست: نوشتن بازجویی.

خودکامه (KHODKAMEH): کسی که تا قبل از برکناری حق دارد. قلدر. زورگو. یک نیروی خودی که به کام خودش رسیده است. کسی که از هفت دولت و شش مجلس آزاد است.

د

دِ (DE) : برای تأکید قبل یا بعد از فعل امـر مـی‌آید. دِبرو. دِبـرو کـه داری. دِزودباش. نزن دِ. اوی، آهای، مگه با تو نیستم.

دائره (DAEREH) : دایره. گردالی. یک شکل گرد مدور. یک واحد اداری. در اثـر دورزدن و بـه نـتیجه نـرسیدن حاصل می‌شود. شکـل حـرکت‌های سـیاسی. دور بـاطل. دور تسـلسل. شکــل حــرکت در نــظام‌های ایـدئولوژیک. بـچرخ تـا بـچرخـیم. ایـنقدر دور بـزن تـا جـونت دربـیاد. خســته نشــدی ایــنقدر دور زدی؟ تکراری. دور تکرار. صدا و سیما.

دائی (DAEI) : دایی. برادرِ مادر. بـرادرِ خاله. شوهر زن‌دایی، پدر دختر دایی. برادر علی‌دایی. پدر علی دایی. شماره ۱۰. مـالک اصـلی بـایرن مـونیخ و آرمینیابیله فلد سابق. ابـرار ورزشـی: تیم دایی دو گل به تیم پـاشازاده زد، بقیه بازیکنان هم دوزار نمی‌ارزیدند. فوتبالیست. اهل اردبیل. چند بار بـه عنوان بهترین بازیکن آسیا انـتخاب شد. آقای گل.

داخلی (DAKHELI) : درونی. اندرونی. مقابل خارجی. خودی. مقابل بیگانه. مـربوط بـه داخـل کشـور. بـه کسـی مربوط نیست. مـال خـودمان است.

جناح بندی.
اختلاف، بحران، دست در دست هم دهیم به مهر، میهن دیگران کنیم خراب. یکی تو سر خودمان بزنیم، یکی تو سر همسایه. ضرب‌المثل: خودم کردم که لعنت بر خودم باد. کلیهٔ اتفاقات داخلی گردن انگلیسی‌هاست، جایی که دایماً در آن توطئه می‌شود. محل اقامت افراد ساده‌لوح و قابل فریب خوردن. مسایل داخلی ما به هیچ‌کس مربوط نیست. امّا مسایل داخلی دیگران به ما مربوط است.

داد (DAD): دادن. عطاکردن. در مقابل گرفتن. دادوستد. سیف‌الله داد. بابک داد. یه پا شخصیت. معامله. تجارت. بخشش. عطا. انعام. بهره. نصیب. قسمت. حصه. گوشه‌ای در دستگاه ماهور. یک معاون وزارت ارشاد، تنها معاونت وزارت ارشاد که تمام هنرمندان، جبههٔ دوم خرداد و جبههٔ سوم خرداد از او ناراضی‌اند. رفیق احمدرضا درویش. مرحوم قانون. عدل سابق. انصاف. بیداد. فریاد. آنچه البته به جایی نرسد فریاد است. در گذشته آن را می‌گرفتند. نوع گسترده آن در دادگستری یافت می‌شود.

دادار دودور (DADARDOODOOR): به هوش باش، آژیر سابق، سروصدا. اوی! حرکتی را با تبلیغات مناسب انجام دادن. در هنگام افتتاح یا هر نوع عملیات عمرانی استفاده می‌شود. ندای سازندگی. این همه قدقدکرد یه تخم گذاشت. جهت افتتاح سدّ هم استفاده شده است. تنها سروصداست که می‌ماند. در هنگام فعالیت صدور سروصدا لازم است.

داداش (DADASH): برادر. اخوی. رفیق تشکیلاتی. به مرگ او قسم می‌خورند که به آرامی رانندگی کند: داداش! مرگ من یواش. به کسی که آش داده است گفته شده. اخوان لاریجانی، ما دو تا داداشیم...

دادخواست (DADKHAST): عرض حال. نوشته‌ای که دادخواه به دادگاه بنویسد و دادخواهی کند. حرف مفت. غلط زیادی. زر اومدی قورمه سبزی. تو حرف نزن اضافه‌ای. ساکت.

دادستان (DADSETAN): داور. قاضی. مجری عدالت، پادشاه، امیر، مدعی العموم، مدعی الخصوص، مدعی الجناحین، کسی که داد بستاند. ستاننده بابک یا سیف‌الله یا هر نوع داد دیگر. دادبزنی می‌گیرمت. اگر دادرو بزنی می‌گیرمت. ر.ک.قاضی.

دادگاه (DADGAH): محل دادرسی. محل محاکمه. محکمه. محکمه عدالت. عدالتخانه. دادخانه. محل

اقامت داد. محل اقامت سیف‌الله داد. محل اقامت بابک داد. تسویه‌خانه. تصفیه خانه. محل تسویه حساب. محلی که به حساب آدم رسیدگی می‌شود. از دوم خرداد یه حسابی با هم داریم، بیا سرکوچه با هم تسویه کنیم. نوع علنی آن کمیاب است، نوع غیابی آن جهت دوستان و آشنایان آماده است. اداره‌ای در دادگستری که به دادخواست ارباب رجوع رسیدگی و حکم صادر کند. انواع دادگاه: استان، انتظامی، بخش، قضات، شهرستان، جایی که سیف‌الله داد گاه به آن سر می‌زند. جایی که در آن داد می‌زنند. محل فریاد زدن.

داد و فریاد (DAD-O-FARYAD): فریاد. قیل و قال اعتراض. یک روش برای اثبات نظر. برای قانع کردن دیگران استفاده می‌شود. یک روش مفاهمه. راه گفتمان سریع. داد و قال.

دارایی (DARAYI): یک وزارتخانه. متعلق به دارا. مال. مایملک. آنچه چشم دیگران را درمی‌آورد. ملک طلق. دولت. از کجا آورده‌ای؟ زیاد داشتن آن باعث افزایش میزان پشت بام و میزان برف می‌شود. غارتگران بیت‌المال از آن زیاد دارند.

دار زدن (DAR-ZADAN): مهم‌ترین و قوی‌ترین وسیلهٔ تربیتی. وسیله قانونی حل مشکلات فرهنگی. یک راه برای کنترل جمعیت. به صلیب آویختن. به دار آویختن. دار: چوبی است دراز که با طناب یک مجرم را برای آخرین بار به آن می‌آویزند.

داروخانه (DAROOKHANEH): محل نگهداری دارو. دواخانه. خانهٔ دارو. خانهٔ دوا. محل شنیدن پاسخ منفی. در آنجا تعداد زیادی متخصص به مراجعان پاسخ منفی می‌دهند. محل اجرای طرح ژنریک. محل فروش فندک و ادوکلن. نوع دولتی آن جایی است که افراد در بدترین شرایط انتظار می‌کشند و تحقیر می‌شوند. ناصرخسرو.

داروغه (DAROOGHEH): نگهبان خانه یا اداره یا شهر. محافظ. کلانتر. رییس دزدان. باج بگیر. کسی که سئوال می‌کند و جواب نمی‌دهد. تلکه‌بگیر. رشوه‌گیر. المأمور معذور. گنده‌لات.

داستان (DASTAN): قصه. حکایت. مجموعه‌ای از کلمات که در مقابل مشکلات اقتصادی مردم توسط مسئولان به آنان تحویل داده می‌شود. برای اداره مملکت لازم است. افسانه. سرگذشت.

دالی (DALI): سالوادور دالی، نقاش اسپانیایی. کاری که با کودکان کنند تا

اسباب سرگرمی آنان شوند. سُک‌سُک. سیاست حکومت در مورد جوانان. نازی! عزیزم! بیا تو انتخابات رأی بده.

داماد (DAMAD): مردی که اخیراً عقلش را از دست داده است. زوج عروس. کسی که به تازگی اشتباه کرده است. یکی از خطاکاران. سوژهٔ عکاسی. نام یک نوع محقق.

دانش (DANESH): فعل مهمل. کار بی‌فایده. غیرضروری. نام یکی از کاندیداهای شهرداری تهران. علم. فرهنگ. افزایش آن باعث کاهش درآمد می‌گردد. اکثراً با ثروت مقایسه می‌شود. در بعضی موارد آن را دم کوزه می‌گذارند و آبش را میل می‌کنند.

دانش آشتیانی، فخرالدین

(DANESH ASHTIANI F.): یک کاندیدای بی‌مسئله که شهردار نشد. مستعفی. نتیجه ائتلاف ناپایدار.

دانشجو (DANESHJOO): آدمی که زیاد حرف می‌زند. تمام شرایط قربانی شدن در هر بحران را دارد. موجود در حال شکل‌گیری. دارای تغییرات سریع. به آن افتخار می‌کنند. دوره‌ای که در آن آدم‌ها فکر می‌کنند آینده خوب است. این موجودات انجمن اسلامی، دفتر تحکیم، جامعه مستقل و موارد دیگر دارند. نوع آزاد، دولتی و غیرانتفاعی دارد.

دانشجوی دانشگاه آزاد

(DANESHJOO-YE-DANESHGAH-E-AZAD): یک نوع دانشجو، فلک‌زده. گرفتار. بدهکار. المفلس فی‌امان الله. دائم التهدید. چند کاره. اینم شد دانشگاه! اسباب شرمندگی.

دانشگاه (DANESHGAH): اسم مکان دانشجو، محل اعتراض یا دفاع سیاسی، محل خواندن نماز جمعه تهران، نوع تهرانی آن روی اسکناس ۵۰ تومانی چاپ می‌شود. آدم‌های بالاتر از چهل سال بعد از شنیدن نام آن آه می‌کشند. محل سخنرانی شمس‌الواعظین و جلایی‌پور. ضرب‌المثل: یارورو به دانشگاه راه نمی‌دادن سیاست‌های استراتژیک علمی کشور رو تعیین می‌کرد.

دانشگاه آزاد

(DANESHGAH-E-AZAD): یک نوع دانشگاه. طرح کاد. دبیرستان. جهت ابطال نظریه علم بهتر از ثروت است، استفاده می‌شود. بهترین دلیل برای اثبات نظریه ک. مارکس: اقتصاد زیربناست. محل تولید بیکار. ضرب‌المثل: هر چقدر پول بدی همون قدر آش می‌خوری. شعب آن در همه جا یافت می‌شود. عنصر

مشابه: بانک صادرات. نوع سیاست: فروجناحی.

دانشمند (DANESHMAND): عینکی. ریش پرفسوری دارد. یواش یواش راه می‌رود، مورد احترام قرار می‌گیرد، ولی اجازه حرف زدن ندارد. در هنگام تبلیغات به او استناد می‌شود. **مشکلات مالی دیگران را حل می‌کند ولی** خودش مشکل مالی دارد. در صورت بی‌سواد بودن مسئولان سیاسی، آمریکایی می‌شود و در صورت باسواد بودن آنان با ابن‌سینا مقایسه می‌گردد. نوع رسمی: رضا داوری. نوع غیررسمی: عبدالکریم سروش. بعد از مرگ یا زمانی که قدرت حرف زدن را از دست داد مورد احترام قرار می‌گیرد. نام یک مجله علمی.

داور (DAVAR): قاضی. آن که میان دو نفر یا دو گروه حکم کند. کسی که قرار است با انصاف باشد. سوژه مسابقات فوتبال. علت مشکلات بازنده. یار ظالمان. نوع بی‌طرف آن در افسانه‌ها ذکر شده است. کسی که معمولاً مورد نفرین قرار می‌گیرد.

داوطلب (DAVTALAB): کسی که به زور به جایی فرستاده شود. مجبور. بدبخت. بدشانس. اشتباه کار. مورد سوءتفاهم. قربانی.

دبدبه (DABDABEH): سر و صدای اضافی که بزرگان در هنگام حضور خود ایجاد کنند. مثال: صدای تاتالاق پای اسب‌ها، بانگ طبل و دهل، آژیر ماشین. با کبکبه استعمال می‌شود.

دبستان (DABESTAN): محل آموزش نیروهای متعهد و رادیکال.

دبنگ (DABANG): کودن. بیق. پپه. کسی که تعیین کننده باشد. سیاستمدار. سیاستگذار. عامل اساسی. پیاده. کسی که با جدیت تمام هرچه به دهانش آمد می‌گوید.

دبه درآوردن (DABBE-DAR-AVARDAN): معامله را بر هم زدن. به وعده عمل نکردن. بعد از انتخابات وعده‌ها را عمل نکردن. کوتاه آمدن.

دبیرخانه (DABIRKHANEH): شعبه‌ای از یک اداره که نامه‌های رئیس را در آنجا می‌نویسند. محل ماست‌مالی اشکالات ادبی رؤسا.

دجال (DAJJAL): یکی از کسانی که روز قیامت می‌آید و کمی بیشتر از سایر کسانی که در حکومت‌ها و رسانه‌های گروهی و احزاب و تشکل‌های سیاسی بودند، دروغ می‌گوید.

درازدست (DERAZ DAST): کسی که دست‌های دراز داشته باشد. نوعی

اردشیر که در طول تاریخ در راستای مطامع سلطنت‌طلبان و از جمله داریوش و کورش و هوخشتره عمل کرده است.

درازگوش (DERAZ GOOSH):
موجودی که ظاهراً خر است.

دربان (DARBAN): یک شخصیت سیاسی که کنترل وزارتخانه یا اداره‌ای که مواظب آن است را به عهده دارد. عامل اصلی. شاه‌کلید.

دربدری (DARBEDARI): وضع مردم در شرایطی که دولت کنترل امور را در دست دارد.

درجه‌دار (DARAJEH-DAR): موجود انسانی که کیفیت و محتوای خود را از دست داده و تبدیل به کمیت فیزیکی قابل اندازه‌گیری شده است و با علائمی مشخص قابل شناسایی دقیق است.

درد (DARD): علت اصلی حرکت‌های انقلابی در جهان سوّم. موتور حرکت تاریخ. ناخوشی. بیماری. انواع درد: سوزدل، درد پا برهنگان، درد دل محرومان، رنج دست‌های کارگران، داغ دل ستمدیدگان. درد آشنا: کسی که تئوری‌های انقلابی و آثار سیاسی بخصوص کتاب شهریار ماکیاول را خوانده است. دردمند: کسی که در شمال شهر زندگی می‌کند و در جنوب شهر سخنرانی می‌کند.

دروازه‌بان (DARVAZEH BAN): یک بازیکن در زمین فوتبال که جلوی به نتیجه رسیدن اقدامات بازیکنان تیم مقابل را می‌گیرد و باعث ناراحتی طرفداران تیم مقابل می‌شود.

دژخیم (DEZHKHIM): جلاد. میر غضب. کسی که قانوناً و رسماً آدم می‌کشد. موارد دیگر:[خودسر: کسی که شبه‌رسمی و شبه‌قانونی آدمی می‌کشد. تروریست: کسی که رسمی و غیرقانونی آدم می‌کشد. قاتل: کسی که غیررسمی و غیرقانونی آدم می‌کشد.]

دست‌انداز (DAST ANDAZ):
برجستگی غیرضروری یا ضروری که در خیابان ایجاد کنند تا فنر و کمک‌فنر اتومبیل ایراد پیدا کند و شهروندان متوجه شرایط سیاسی - اجتماعی - اقتصادی کشور بشوند. سرعت‌گیر.

دست زدن (DAST ZADAN): فعل. کف زدن. لمس کردن. اقدام کردن، یک راه برای تشویق کردن. در هنگام حرف زدن رییس جمهوری اتفاق می‌افتد. باعث نابودی انقلاب و ارزش‌ها می‌شود. انجام آن توسط سوسول‌ها باعث شکستن النگو می‌شود. شعر روز: سوسول‌ها کف نزنین

النگوهاتون می‌شکنه. در گذشته یک عکس‌العمل عادی و معمولی بود. باعث عصبانیت می‌شود.

دستمال یزدی (DASTMAL YAZDI): نوعی دستمال که جهت اعلام ارادت به دست بگیرند. دستمال به دست: فاعل و گیرندهٔ دستمال فوق‌الذکر.

دشمن (DOSHMAN): موضوع اصلی در سیاست‌های چپ و انقلابی. موجودی که ظاهراً مخالف ماست امّا موجودیت ما مدیون اوست. تعیین‌کننده اصلی در سیاست کشورهای انقلابی. جمله قصار: دشمنی، دشمنان را به شکل هم درمی‌آورد.

دشنام (DOSHNAM): فحش. کلماتی که خلاصه‌نظرات آدم‌ها را نسبت به همدیگر با دقت و ظرافت و به صورت خلاصه شده بیان می‌کند.

دفترخانه (DAFTAR KHANEH): محلی اداری که در آن مردی به کندی و بادقت و با نثری عجیب و غریب و پر از غلط کاری را که شما انجام داده‌اید می‌نویسد تا معلوم شود که شما واقعاً آن کار را انجام داده‌اید.

دق کردن (DEGH KARDAN): وضعیتی که در هنگام تماشای تلویزیون و بخصوص خنده‌های مجریان تلویزیون به انسان دست می‌دهد. آینهٔ دق: مجری تلویزیون.

دکترا (DOKTORA): یک مرتبه علمی. پس از دوره فوق‌لیسانس این مرتبه حاصل می‌شود. PH.D. جهت اعتبار مسئولان برکنار شده یا مستعفی این درجه به آنان اهدا می‌شود. دکترا یا دکترها جمع دکتراست. (در زبان پهلوی: دُختور)

دکتر جاسبی (Dr.JASBI): دانشمند. سیاستمدار. فرهنگی. مؤسس. چندی پیش با برخورد شدید مواجه شده است. جمله قصار: عوامل مطبوعات را از دانشگاه اخراج می‌کنیم.

دکلمه (DEKLAMEH): مطلبی را با دست و پا و گل و گردن و چشم و ابرو خواندن.

دگراندیش (DEGAR ANDISH): کسی که مثل خودش فکر می‌کند.

دلال (DALLAL): مهم‌ترین شخصیت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی تمدن جدید. آدمی که از کار دیگران درآمد به دست می‌آورد.

دلهره (DELHOREH): ترس ناگهانی. احساسی که از شنیدن سخنرانی‌های سیاسی مسئولان به مردم دست می‌دهد.

دلیل (DALIL): حجت. برهان. در بسیاری از کشورهای جهان سوّم برای

بسیاری از امور دلیل خاصی وجود ندارد.

دموکرات (DEMOCRAT): طرفدار دموکراسی. کسی که فعلاً تا زمانی که به قدرت نرسیده است به آزادی و حقّ مردم در تعیین سرنوشت خود احترام می‌گذارد. مسئله‌دار. کراواتی. کسی که قبلاً چپ بوده و قرار است بعداً راست بشود.

دموکراسی (DEMOCRACY): حکومت نمایندگان صلاحیت‌دار مسئولان بر مردم.

دموکراسی (DEMOKRACY): نفس اماره، اسباب دردسر. کفر علانیه، حکومت غول‌ها (ر.ک. احمد فردید). فسق و فجور. چیز بسیار بدی است.

دوئل (DUEL): کاری که در اروپای قدیم ثروتمندانی که اکثراً شرافت‌شان لکه‌دار می‌شد و مورد اهانت قرار می‌گرفتند انجام می‌دادند و درطی آن یکی از آنان دیگری را می‌کشت. دلیل این امر ظاهراً زیادی جمعیت زمین بود.

دوربین (DOORBIN): وسیله‌ای برای نشان دادن دوستان ما. هرکسی را نشان نمی‌دهد. استفاده ابزاری از آن برای حفظ استقلال صدا و سیما در روزهای انتخابات واجب است. وسیله‌ای که فقط تصویر نیروهای خودی را ضبط می‌کند.

دورو (DOROO): منافق. کسی که یک روی او به طرف پوزیسیون و روی دیگر او به طرف اپوزیسیون باشد. به این گروه پفیوزیسیون هم می‌گویند.

دوست (DOOST): همدم. رفیق مهربان. مثال: سعید امامی و حسین شریعتمداری.

دوش (DOOSH): شانه. شب قبل. وسیله‌ای برعکس فواره که آب از بالا به پایین می‌ریزد تا با استفاده از صدای آن از غفلت نگهبان باحیا استفاده شود و با داروی نظافت بشود خودکشی کرد.

بیت:

دوش با دوش گرمابه گفتم
این چه شهری است، دارو ندارد

زیرآب زدن: کتک زدن کسی در زیر دوش. سر زیر آب کردن: زیر دوش ایستادن.

دولادولا (DOLLA-DOLLA): نحوهٔ شترسواری در کشورهای استبدادی.

دولت (DOWLAT): مجموعه‌ای از وزرا، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور که ظاهراً باید تعیین‌کنندهٔ اوضاع باشند ولی معمولاً هیچ نقشی در امور ندارند.

ده (DEH): محلی که از آن بزرگان به شهر می‌روند.

دهان دره (DAHAN DARREH) : خمیازه: واکنشی که مخاطب به طور طبیعی در هنگام شنیدن سخنرانی‌های علمی از خود بروز می‌دهد.

دیالوگ (DIALOG) : گفتمان. مکالمه. مباحثه. آن که دو نفر همزمان حرف بزنند و به حرف دیگری گوش نکنند. یک روش علمی برای مغلوب کردن از طریق زیاد حرف زدن.

دیپلمات (DIPLOMAT) : سیاستمدار. کسی که یک کلمه حرف راست از دهانش درنمی‌آید. کسی که نظرات رؤسایش را به دیپلمات‌های دیگر منتقل می‌کند تا آنان آن نظرات را برای رؤسایشان بگویند. آنکه ساعت‌ها حرف بزند و منظورش معلوم نباشد.

دی‌دی‌دی‌دیم (DI DI DI DIM) : آغاز یکی از سمفونی‌های بتهوون.

دیکتاتور (DICTATOR) : مستبد. کسی که دیگران را وادار می‌کند که اشتباهات او را تکرار کنند. موجودی که حوصلهٔ آزادی را ندارد و از دست و پایش بهتر از زبان و مغزش استفاده می‌کند. دیکتاتوری: یک بیماری مسری که در اکثر کشورهای جهان سوّم وجود دارد.

ذ

ذلت (ZELLAT): ذلیل شدن. خوار شدن. مراجعه به بعضی سازمان‌های اداری بـرای حـل مشکـلات اجتناب‌ناپذیر. پذیرش رئیس جدید. حالتی که در اثر تماشای مکرر بعضی برنامه‌های تلویزیونی بـه خـوانـنده دست می‌دهد. احساسی که در خیابان پیدا می‌کنیم.

ذلیل (ZALLIL): شـهروند درجـه دو. کسی که در محدودهٔ برنامه‌های دولت قرار دارد.

ذوحیاتین (ZOOHAYATEIN): صاحب دو خط مشی. بـه کـارگزاران گـفته شـده است. ضـرب‌المـثل: بـه کـارگزاران گـفتند صـلاحیتتان رد می‌شود گفتند ما محافظه‌کاریم، گفتند پس با مـحافظه‌کـاران ائـتلاف کـنید گـفتند مـا اصلاح‌طلبیم. کـبوتر دو برجه. جمع ایثار و پسته.

ذوزنقه (ZOOZANAGHEH): مستطیل منحرف شده. در اثر تصادف مستطیل بـا هـر چیزی شکـل مـی‌گیرد. در شـرایـطی کـه امکـانات عـلمی یک مستطیل کم باشد اتفاق می‌افتد.

ر

رئالیسم سوسیالیستی (REALISM-E-SOCIALISTY): یک مکتب ادبی در شوروی که در آن چیزهایی که دولت دوست داشت در جامعه اتفاق بیفتد، چنان نوشته می‌شد که انگار اتفاق افتاده است. حاصل جمع ادبیات و تبلیغات.

رابط (RABET): واسطه. وسیله اتصال عوامل داخلی با جاسوسان خارجی. انواع: مزدور، مسئله‌دار، معلوم‌الحال، مجهول‌الهویه، مشکوک، دوجانبه، سه‌جانبه.

رابطه (RABETEH): پیوند. داشتن آن برای حل کلیه مشکلات مفید است. حلال مشکلات. وسیله کسب صلاحیت و درآمد.

راپرت (RAPORT): فرانسوی: PAPPORT گزارش. بیان. خبر. خبرچینی. دادن گزارش عناصر معلوم‌الحال به محافل مجهول‌الهویه. تعیین هویت عناصر بی‌هویت. کاری که انجام آن ثواب دارد. ضرب‌المثل: راپرت بدهید تا کامروا شوید. راپرت معمولاً درباره «سوژه» و «مورد» و «طرف» و «عنصر مسئله‌دار» داده می‌شود. در توپخانه کاربرد دارد. اسم تهرانی: آدم‌فروشی.

راجه (RAJE): یک مرد هندی با

دستاری برسر و لباس سفیدی بر تن که در هنگام حرف زدن گردنش به شکل نامعقول و دائمی تکان می‌خورد. نوع کلاس بالا: مهاراجه.

رادار (RADAR): خودی.

رادیکال (RADIKAL): یک جریان سیاسی که ظاهراً قرار بوده برخورد ریشه‌ای کند اما برخورد سطحی می‌کند. تندرو. موتورسواری بدون استفاده از ترمز. ترمز بریده: یک نوع گروه فشار. زیر رادیکال گیر کردن: گرفتار گروه فشار شدن.

رادیو (RADIO): یک وسیله تولید اصوات گوشخراش جهت ایجاد آلودگی صوتی. وسیله‌ای که با آن در اسرع وقت به مردم دروغ می‌گویند.

راز (RAZ): چیزی که همه می‌دانند ولی کسی آن را در جمع نمی‌گوید. عامل آزار آدم دهن‌لق.

راست (RAST): صاف، مستقیم. سیخکی. آن که چپ نیست. محافظه‌کار. کسی که ارث پدرش را از مردم طلب دارد. کسی که برای حکومت کردن و دستور دادن به دنیا آمده. کسی که حق مردم را می‌خورد، اما از طرف آنان حرف می‌زند. کسی که دسته چک‌هایش را در جیب کت پاره‌اش می‌گذارد. کسی که راست راست به مردم ظلم می‌کند. کسی که خدا را هم مورد معامله قرار می‌دهد. پولدار. لیبرال. مرتجع. سنتی. مدرن. وزیر. وکیل. آنارشیست. هرکس از قیافه‌اش خوشتان نیاید. آن‌طرفی. سرنوشت محتوم همهٔ چپ‌ها. ضرب‌المثل عامیانه: هرچقدر راست باشی، آش می‌خوری.

راستا (RASTA): درازا. ادامه. به معنی سیاست‌های دولت استفاده شده. مثال عامیانه: سر این خط را بگیر.

راست و درست (RAST-O-DOROST): کاری که در سال‌های گذشته مردم می‌کردند. عمل ناممکن.

راست و ریس کردن (RAST-O-RIS-KARDAN): آب را گل آلود کردن. ماست مالی کردن. موضع گیری علیه سعید امامی پس از اعتراف اوتوسط توپخانه‌چی‌ها. کاری که پس از موضع‌گیری بی‌موقع می‌کنند.

راسته (RASTEH): جایی که راست‌ها در آن جمع می‌شوند. راسته بازار. بخشی از گوشت که مورد علاقه راست‌هاست. جایی که در آن سیاستگزاری اقتصادی می‌کنند. جایی که در آن راست راست راه می‌روند. راست مؤنث.

رافائل (RAFAEL): یک هنرمند ایتالیایی که برای سانسور شدن و

چاپ نشدن مناسب است.

رام (RAM): اهلی شده. آرام. بی‌سرو صدا. نجیب. خودی. وجودی که هیچ اعتراضی به هیچ چیز ندارد. ضرب المثل: یه‌کاری کنین‌کسی تو صف معطل نشه. یک نوع عماد که بهارش گذشته است، شاید.

رامتین (RAMTIN): یکی از عناصر ضدانقلاب واخورده که اسمش را عوض می‌کند و می‌شود انقلابی و متعهد.

رانسنده (RANANDEH): کسی که ماشین می‌برد. کسی که ماشین را هدایت می‌کند. (اگرآن چیزی را که دلم می‌خواهد بنویسم باید بروم دادگاه. هیچ ربطی به هیچ آدمی ندارد، اسمش را هم نمی‌آورم.) شعر: آخ برم راننده رو، اون کلاج و دنده‌رو.

راهپیمایی (RAHPAYMAYI): حرکت دسته‌جمعی گروهی از مردم برای اثبات اینکه تعداد ما زیاد است و سایر کسانی که تعدادشان کم است باید به حرف ما گوش کنند. گروهی خشمگین که فریاد بزنند و شعار بدهند. نوعی تفریح و گردش انقلابی. یکی از شیوه‌های تخلیه انرژی در جوامعی که نیرو دارند ولی کار ندارند.

راهزن (RAHZAN): دزد بدبختی که دزدی‌اش معلوم است. کسی که جلوی راه را می‌گیرد و بدون مجوز آدم را غارت می‌کند. کسی که بدون رسید دادن و صدور قبض اموال آدم را می‌گیرد.

رایزن (RAYZAN): کسی که صاحب رأی است. کسی که رأی مردم را می‌زند یا می‌دزدد. زنی که رأی می‌دهد. زنی که نظر دارد. مردی که چون از همه جا بیرون آمده و حوصله کار در ادارات دولتی را ندارد، برای مأموریت به سفارت خارج می‌رود.

ربا (REBA): نزول. بهره. پولی که از بابت دادن پول به دیگران بدهند و خوردن آن باعث تقویت اخلاق و محکم شدن ریشه مو و افزایش سوی چشم و کلفت شدن گردن می‌گردد و خوردن آب نه تنها اشکالی ندارد بلکه لازم و واجب هم هست. مطمئن‌ترین روش سرمایه‌گذاری اقتصادی در ایران.

رب‌دوشامبر (ROB-DO-CHAMBRE): لباسی که عناصر وابسته و معلوم‌الحال و مستکبران در خانه بپوشند.

ربودن (ROBOODAN): دزدیدن. کف رفتن. کش‌رفتن. رو هوا زدن. صاحب شدن. چیزی راکه مال دیگران است

برداشتن. انواع: مسلحانه، عادی، کف‌زنی، کیف‌زنی، جیب‌زنی، جیب‌بری، قاپ‌زنی.

رجاء واثق (REJA-E-VASEGH): امید محکم. استفاده از این اصطلاح برای کسانی که قرار است به عنوان فاضل شناخته شوند توصیه شده است. کسانی که رجاء واثق دارند اکثراً کسانی هستند که در حال نوشتن پیام یا انجام سخنرانی هستند.

رحم (RAHM): مهربانی، بخشایش. حداکثر انتظار مردم از مسئولان.

رژه (REZHEH): عبور منظم سربازان و افسران و ارتشیان و درجه‌داران از جلوی چشم فرماندهان و حاکمان برای اینکه خیال آنان راحت بشود که هنوز هم افرادی به آنان علاقمندند و از آنان حمایت می‌کنند. یک روش جدید و مدرن زهرچشم گرفتن از دشمنان در صدساله اخیر.

رژیم (REZHIM): روش حکومت. روش کاهش وزن و کنترل غذا. انواع: استبدادی، کاملاً استبدادی، مطلقاً استبدادی، نسبتاً استبدادی، استبدادی با اعمال شاقه، از طریق طب سوزنی، همراه با ورزش، با مصرف سبزیجات، بی‌حساب و کتاب. وجود رژیم‌های استبدادی در کاهش یا افزایش وزن نقش مؤثر دارد. نزدیکی و دوری انسان با رژیم نیز در میزان وزن نقش دارد.

رسالت (RESALAT): نام یک روزنامه محافظه‌کار غیرمسلحانه. نام یک میدان. نام یک بزرگراه. داشتن آن برای روشنفکران و هنرمندان امکان استفاده آنان از وام‌های مختلف را فراهم می‌کند.

رسانه (RESANEH): هر وسیله‌ای که با آن مطلب یا خبری را به صورتی که لازم می‌دانند به مردم بدهند. وسیله کنترل مردم. جدیدترین وسیله برای گفتن دروغ در سطح گسترده.

رشوه (RESHVEH): آنچه اعم از پول یا چیز دیگر که به کسی بدهند تا کاری که نباید انجام بدهد انجام بدهد یا کاری را که باید انجام بدهد انجام ندهد. یکی از روش‌های تأمین درآمد در جوامعی که هزینهٔ کارکنان دولت در آن سه برابر درآمد آنان است. یک کار اقتصادی پردرآمد در حکومت‌هایی که افراد آزادی فعالیت اقتصادی ندارند.

رعب (ROAB): وحشت. ترس. احساسی که در هنگام عبور از کنار نیروهایی که باید در کنار آنان احساس امنیت کرد به آدم‌ها دست می‌دهد. احساسی که برای اداره بی‌دردسر مملکت باید در مردم وجود داشته

باشد.

رعیت (RA-EYAT): عامه مردم. عوام‌الناس. توده‌ها. خلق. ملت. ملت شریف.

رفاه (REFAH): آسایش. آسودگی. یک شعار اقتصادی دولت‌هایی که قصد ندارند به طرف عدالت اقتصادی بروند، ضمناً لیبرال هم نیستند، قصد سرمایه‌گذاری هم ندارند، تمایلی هم به تحمل هزینه‌های سوبسید تعاونی و سهمیه‌بندی ندارند. هروقت هر حکومتی شعار رفاه داد قطعاً تا مدّت کوتاهی پس از آن تورم به شدّت افزایش خواهد یافت.

رفرم (REFORM): اصلاح. روش اصلاح اشتباهات سیاسی و اقتصادی با فس‌فس و در درازمدت. دولت‌ها در شرایطی که در حال نابودی هستند طرفدار اصلاح‌طلبان می‌شوند و در شرایطی که احساس قدرت می‌کنند مخالف اصلاح‌طلبان می‌شوند.

رفیق (RAFIGH): واحد کمونیست. یک کمونیست. جمع: رفقا. مثال: رفیق لنین، رفیق استالین، رفیق سابق تروتسکی.

رقص (RAGHS): مجموعه‌ای از حرکات ضروری و غیرضروری، موزون و غیرموزون یک نفر یا دو نفر یا یک گروه در هنگام پخش موسیقی. نوعی شنیدن موسیقی با کمر. ابراز احساسات جسمانی از طریق بخش تحتانی وجود. انواع: باباکرم، عربی، شتر گاو پلنگ، شتری، شاطری، بندری، لامبادا، برک دانس، ماکارنا، والس، تانگو. مبتذل‌ترین نوع رقص در ممالک شرقی یافت می‌شود. رفتاری که بچه‌ها خود به خود انجام می‌دهند، جوانان به سرعت می‌پذیرند، افراد میانسال به زور وادار به انجام آن می‌شوند و پیرها آن را نگاه می‌کنند. نوعی ورزش همراه با عشوه و ادا.

رمانتیک (ROMANTIK): احساساتی. کسی که در برخورد با هر موضوعی آه و ناله کند و احساساتی بشود. اشک‌آلود. کسی که در حال اشک ریختن و زار زدن پشت سر دیگران غیبت می‌کند و در مورد مسائل خصوصی کسانی که نمی‌شناسد اطلاعات غیرضروری کسب می‌کند. کسی که در بررسی فیزیک جدید هم توجهش به رابطهٔ انیشتن و همسرش جلب می‌شود.

رنجر (RENJER): موجودی باهوش که در بدترین شرایط از عقلش برای عبور از موانع جنگل‌ها و بیابان‌ها و صخره‌ها و کوه‌ها استفاده می‌کند و تمام استعدادش را در خدمت

فرماندهی می‌گذارد که احمقانه‌ترین تصمیم‌ها را می‌گیرد.
رند (REND): موجودی هوشمند که حرف‌هایش را به‌گونه‌ای می‌زند که دو جریان متضاد برای اثبات نظراتشان به‌گفته‌های وی استناد می‌کنند.
رنگ (RANG): وسیله اعلام‌نظر نقاش.
رو (ROO): آنچه انقلابیون و بزرگان به فراوانی داشته باشند. پررو: کسی که در مورد اشتباهاتش با شهامت دروغ بگوید.
روان‌پزشک (RAVAN PEZESHK): طبیبی‌باحرکات عصبی و رفتارهای مرموز که برای هر حرکت و رفتار احمقانه بیمار دلایل منطقی پیدا می‌کند. لطیفه: یک روانپزشک رسید به یک روانپزشک دیگر و از او پرسید: تو خوبی، من چطورم؟
رودربایستی (ROO DAR BAYESTI): نوعی اخلاق که پس از پیروزی هر انقلابی بلافاصله از بین می‌رود. شرم داشتن. مأخود به حیا بودن.
روزن (ROWZAN): سوراخ. حفره. محلّی که در اثر غفلت نیروهای متعهد ایجاد شده و عوامل استکباری از آنجا نفوذ می‌کنند.
روزنامه (ROOZ NAMEH): کاغذی که در آن عوامل استکبار جهانی و عناصر معلوم‌الحال باعث استحاله نیروهای انقلابی بشوند و هر روز منتشر شود. لانهٔ جاسوسان. مجموعه‌ای از چند ورق کاغذ که تعطیل کردنش برای هر قاضی لازم است. در آن گاهی اخبار چاپ می‌کنند. مخالفت با آن باعث افزایش درآمد می‌شود. اسامی دیگر: نشریه، روزی‌نامه، رنگین‌نامه، ارگان عناصر مسئله‌دار، سنگر ضدانقلاب، تریبون استکبار جهانی، معلوم‌الحال. در جامع‌الاوراق شیخ طبرزدی آمده است: روزنامجات را تعطیل کردندی و ... آنان بریخت (در جای ... احتمالاً شربت یا عرق یا خاک یا کشک یا مو وجود داشته که حذف شده است).
روشنفکر (ROSHANFEKR): بد، بی‌تربیت. بی‌پدر و مادر، فاسد، نامرد، هرکس که غسل نکند. کتاب بخواند. بی‌غلط انشا و املا کند. در ممالک فرنگ اول بار کشف شد. منورالفکر. کنش‌پذیر، مخالف یوسفعلی میرشکاک. فرنگی. بالاتر از دیپلم.
روشنفکری دینی (ROSHANFEKRIE-DINI): ازاینجارانده، از آنجا مانده. مذبذبین بین ذلک. در حال استحاله. چوب دوسر طلا. کیان. مکاتب مختلف دارد. واضعان: عبدالکریم سروش و غیره.

در خانه دینی، در خیابان و محل کارروشنفکر(معکوس برادران عزیز). برادر سابق. روشنفکر بعدی. یک نوع بیماری که از افراط در مطالعه حاصل می‌شود.

روشـــور (ROOSHOOR): مـاده‌ای سفیدرنگ که درگذشته در حمام برای شستشو استفاده می‌شد. به دلیل نداشتن آرسنیک از این ماده نمی‌توان برای خودکشی استفاده کرد.

رونویسی (ROONEVISI): یک شیوهٔ کتاب‌نویسی فضلا و دانشمندان. روش کار: یک کتاب را جلوشان باز می‌کنند و از روی آن می‌نویسند.

روولسیون (REVOLOSION): انقلاب. از این واژه زمانی به زبان انگلیسی استفاده می‌شود که افراد بخواهند عواقب آن دامنگیر نشود. (ر. ک. انقلاب)

ریا (RIA): آدمی که در مورد آنچه انجام نمی‌دهد حرف می‌زند. اساس شخصیت در نظام‌های فاشیست. حضور این افراد برای تعادل فرهنگی بسیار مفید است.

ریســـــمان (RISMAN): طناب. شیئی درازو انعطاف‌پذیرکه برای قتل روشنفکران از آن استفاده شود. آلت‌مبارزه‌با تهاجم فرهنگی.

رینگ (RING): زمین مربع به عرض پنج یا شش‌متر که در آن دو مشت‌زن آنقدر همدیگر را بزنند تا یکی از آنان زمین بیفتد و اثبات شود که انسان نه تنها اشرف مخلوقات نیست، بلکه موجودی است که می‌تواند هرگز از عقلش استفاده نکند. آخر شما بگویید این هم شد کار؟

ز

زرادخانه (ZARRAD KHANEH): اسلحه‌خانه. گورستان سرمایه‌های یک ملت. جایی که مقدار زیادی اسلحه گرانقیمت برای مقابله با دشمنی که وجود ندارد، در روزی که معلوم نیست برسد یا نرسد، نگهداری می‌شود.

زرخرید (ZARKHARID): با طلا خریداری شده. ملت شریف. نوکر بابام. گروهی از مردم که هر چه توی سرشان می‌زنند صداشان در نمی‌آید.

زرشک (ZERESHK): روش دقیق و مشخص توصیف اوضاع فعلی. یک پاسخ به ادعاهای تبلیغاتی. پاسخ دندان‌شکن.

زرنیخ (ZARNIKH): ارسنیک. جسم معدنی مرکب از گوگرد و ارسنیک به رنگ سرخ یا زرد یا سفید که در طب و صنعت و قتل‌های اخیر به کار می‌رود.

زغال (ZOGHAL): جسم سیاه‌رنگ و سختی که از سوزاندن چوب به دست بیاید و نوع خوب آن در معتاد شدن نقش دارد. با رفیق بد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

زلف (ZOLF): موضوع مورد علاقه شاعران. انواع: تابدار، پرچین و شکن، سیاه و غیره. زلفین: موی حلقه شده

که قلب شاعر به آن گیر می‌کند.
زلم‌زیمبو (ZALAMZIMBO) : آفتابه لگن. آت و آشغال. جهت شلوغ‌کاری و پرت کردن حواس استفاده می‌شود. خرمهره یا قفل یا تیغ یا کیف یا هر شیئی دیگری که به‌گردن آویزند و سر و صدا دهد.
زم (ZAM): سرما. باد سرد. نام یک نوع مسئول فرهنگی. حاجی زم: لیبرال اصول‌گرای محافظه‌کار تندرو که به سیاست‌های اقتصادی لیبرال و چپ معتقد است و طرفدار برقراری رابطه با آمریکا و نابود کردن آمریکاست. وی فیلم‌های هنری و تجاری می‌سازد و از مخالفان و موافقان انقلاب حمایت می‌کند.
زمامدار (ZEMAMDAR) : کسی که افسار مردم را در دست گرفته است. زمام: دهنده افسار شتر. کسی که فکر می‌کند دارد مردم را مهار می‌کند. کسی که فرق مردم و شتر را نمی‌داند.
زمخت (ZOMOKHT) : زبر. خشن. کت و کلفت. راست‌گرا. سیاست تبلیغاتی محافظه‌کارانه. مثال: کاغذ روزنامه رسالت زمخت است. این نوع سیاست‌ها توسط اقلیت‌های مذهبی کاربرد ندارد.
زن (ZAN) : انسان ماده. مقابل مرد. کسی که همه از او دفاع می‌کنند و همزمان توی سرش می‌زنند. موجود بسیار ناطق. موضوع اهانت فرهنگی. نام یک روزنامهٔ تعطیل شده.
زنجیر (ZANJIR) : یک شیئی اصول‌گرا. کاربردها: با آن دست و پا می‌بندند، با آن کتک می‌زنند، با آن خفه می‌کنند. در شرایط رشد فرهنگی کاربردهای فراوان دارد. استفاده از آن برای ارشاد مخالفان واجب است.
زنخدان (ZANAKHDAN) : چانه. یک محل بسیار حساس. در گذشته تماشای آن اتفاق بسیار مهمی محسوب می‌شد. موضوعی برای شاعران محروم آدم ندیده. در آن محل ظاهراً چاهی هم موجود بوده است.
زندان (ZENDAN) : جایی که قبلاً متهمان و محکومان را در آن نگاه می‌داشتند. بندی خانه. دانشگاه مجانی. محبس. بعضاً رفتن به آنجا باعث افتخار و اعتبار شده است. فراموشخانه. رفتن و بیرون آمدن به آنجا زمانی حساب و کتاب نداشته است. محلی که در آنجا هم افراد از آزادی محرومند.
زندان (ZENDAN) : دانشگاه. محلی که در آنجا حیثیت و احترام کسب می‌کنند. محل آموزش دزدی و کلاهبرداری با آخرین روش‌ها و متدها. موضوع مورد علاقه

محافظه‌کاران.

زندگی (ZENDEGI): حیات. زنده بودن. زیستن. عمر. یک عمل غیرانقلابی. معاش. بود. کار غیرضروری. اقدام سازشکارانه. کاری که عوامل فریب خورده انجام می‌دهند. جمله قصار: بزرگترین اپوزیسیون حکومت‌های آرمانگرا زندگی است.

زنگبار (ZANGBAR): یک کشور آفریقایی که در آن برده‌داری انجام می‌گرفت. یک دوره در موسیقی قدیم. در کشور زنگبار کسی ادای دموکراسی و رعایت قانون و آزادی را در نمی‌آورد و در آن گروهی صریحاً و شفافاً برده بودند. مدینه فاضله محافظه‌کاران.

زنگوله (ZANGOOLEH): زنگی کوچک که در گذشته زنان و شاطران بر پای خود می‌بستند یا به گردن چارپایان می‌آویختند. مقامی در موسیقی. در گذشته به جای وثیقه جلوگیری از فرار زندانی، از آن استفاده می‌شد. از طریق بستن زنگوله بهتر می‌شود افراد را کنترل کرد. وثیقه صدادار. بوق سابق.

زنگی (ZANGI): اهل زنگبار. سیاه پوست. شخص تندخو. کسی که تکلیفش معلوم نیست. کسی که هم خدا و هم خرما را می‌خواهد. چپ. رادیکال. در شرایط بلاتکلیفی آدم اینطور می‌شود. یا زنگی زنگ باش یا رومی روم.

زننده (ZANANDEH): ضارب. بد. زشت. کسی که کتک می‌زند. انسان با اخلاق. یک نوع از این افراد وزیران دولت خاتمی را کتک می‌زنند. متعهد. معتقد به ارزش‌ها. مخالف خورنده. جمله قصار: دستت درد نکنه، زحمت کشیدی، خسته نباشی. محاکمه این افراد غیر علنی است. خودی. بچهٔ محل خودمان. اخوی. داداش. موتور سوار.

زور (ZOOR): وسیلهٔ اثبات حقانیت. قدرت. نیرو. روش اعلام نظر در طول تاریخ. انواع: قانونی، غیرقانونی.

زورخانه (ZOORKHANEH): جایی که در آن از نمایش قدرت برای پیشبرد مسایل استعمال می‌شود. محلی که در آن گروهی نشان می‌دهند که در حال ورزش کردن هستند. یک نوع نمایش. ورزش زورخانه‌ای: یک نوع ورزش برای اینکه تناسب اندام به هم بخورد. به محل اعلام نظر گفته شده. در یونان باستان به مجلس می‌گفتند.

زهدی (ZOHDI): محمدرضا زهدی (... - ۱۳۲۴). سردبیر روزنامه آریا.

روزنامه‌نگار. متولد اصفهان. دارای مشکل وثیقه. مورد اتهام قرار گرفته است. زندانی شده. گرفتار شده. ضرب‌المثل قدیمی: کسی رو به دفتر صبح امروز راه نمی‌دادن، سراغ روزنامه آریا رو می‌گرفت.

زهرمار (ZAHR-E-MAR): غذایی که برای دشمن سفارش می‌دهند. جهت ابراز علاقه بیش از حد گفته می‌شود.

زیدآبادی (ZEYD ABADI): احمد زیدآبادی، متولد سیرجان، سردبیر سابق مناطق آزاد، روزنامه‌نگار سابق، موضوع معامله، برکنار شده. فسخ شده. راه جامعه مدنی از زیدآباد می‌گذرد. سرمقاله نویس. شلوغ کن. جمله قصار: ورش‌دار، خیالت رو راحت کن. موضوع موقت.

زیرآبی رفتن (ZIR-ABI-RAFTAN): نوعی حرکت گام به گام جهت حذف مخالفان. جایی را دور زدن. استفاده از روش‌های مخفیانه برای حضور علنی. مهم‌ترین روش فعالیت سیاسی.

ژ

ژست (GESTE): مـــــجموعه ادا و اطواری کـه آدم‌هـای از خـود راضـی برای اثبات هویت خـودشان در یک حالت ثـابت نشـان مـی‌دهند. روش تبدیل موجود متحرک به شیئی ثابت. یکـی از روش‌هـای جـبران عـقدهٔ حقارت.

ژنـــرال (GENERAL): مـــوجودی بـی‌اهـمیت کـه نـقش مـهمی بـازی می‌کند. آدمی که لباسش از خـودش مهم‌تر است. ثابت‌کننده نظریه تـقدم شکل بر محتوی.

ژورنالیست (JOURNALISTE): مـــتهم. مـــحکوم. واجب‌القـتل. مهدورالدم. جاسوس. کسـی کـه هـر روز شلوغ می‌کند. مزاحم. مسئله‌دار. کسی که همه او را مـی‌شناسند، امـا مشکوک است.

س

سابق (SABEGH): گذشته. قدیم. قبلاً. پسوند اسامی مربوط به گذشته: تخت طاووس سابق، رژیم سابق. به آن بد و بیراه می‌گویند امّا از آن خوششان می‌آید.

سابیدن (SABIDAN): ساب خوردن. سابیده شدن. با یک شیئی زمخت دائماً به یک جای مشخص کشیده شدن. حالتی که در اثر خواندن بعضی روزنامه‌ها یا دیدن تلویزیون در آدم بوجود می‌آید. در اثر اعمال فشار سطحی توسط عناصر نامعلوم الحال بوجود می‌آید.

ساده زیستی (SADEH-ZISTI): تلاش برای اینکه مردم نفهمند زندگی ما چگونه می‌گذرد. پنهان کردن آنچه داریم از چشم دیگران.

ساده‌لوح (SADEH-LOH): تصوری که مسئولان صدا و سیما از مردم دارند.

ساربان (SAREBAN): شتربان. کسی که قرار بود مواظب سارها باشد، ولی مواظب شترهاست. جمع: ساربانان (کسانی که سار را با نان سرو می‌کردند). قبلاً ضاربان بوده که جمع ضارب و عامل قتل بود و بعداً در اثر عدم رسیدگی به پرونده مربوطه «ض» قلب به «س» شد. برای داشتن

آرام جان حرکت آهسته او توصیه شده.

بیت:

ای‌ساربان آهسته ران کآرام جانم می‌رود.

سازش (SAZESH): یک عمل عاقلانه و انحرافی. یک عمل خلاف. فاعل: سازشکار، لیبرال، مزدور. نحوه استفاده در جمله: سازش را کوک کرد، صدایش بعداً درآمد.

سازمان (SAZMAN): محلی که در آن علیه ما توطئه می‌کنند. تشکلی که یک هفته قبل از انتخابات بوجود می‌آید و یک هفته بعد از انتخابات از بین می‌رود. سازمان سیاسی: نردبان به قدرت رسیدن آدم‌هایی که نه به مردم علاقه‌ای دارند و نه مردم به آن‌ها علاقه دارند.

ساف و پوست کنده

(SAF-O-POSST KNDEH): وقتی که صاف و پوست‌کنده اشتباه نوشته شود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین و پوست کنده. خیاری که به شکل غلط صاف باشد و پوست آن را بکنند.

سال (SAL): مجموع ۳۶۵ روز (به سال شمسی) که بدتر از گذشته است. به ۱۲ ماه تقسیم می‌شود. ضرب‌المثل: سال به سال دریغ از پارسال. سالی که نکوست از بهارش پیداست. یک چهارم عمر حکومت خاتمی.

سالن (SALON): محلی که در آن نظرات مهمّی ارائه می‌دهند و مردم را راهنمایی می‌کنند. محل کف زدن حضار. محلّ کف کردن گویندگان. محلّی که آدم دچار توهم مردمی بودن می‌شود.

سان (SAAN): رژه. مراسمی که در آن گروهی از نظامیان پاهایشان را تا کلاهشان بالا می‌برند و محکم به زمین می‌کوبند تا در حضور دوستان دشمنان را بترسانند. محلی که همه یک جور گردنشان را نگه‌می‌دارند و دست‌هایشان را مثل هم تکان می‌دهند.

ساندویچ (SANDEVICH): شیئی طولانی و قابل خوردن که با عجله خورده می‌شود. ترکیب: نان، سس، مخلفات. انواع: کالباس، سوسیس، الویه، مغز، زبان و غیره. در اثر مصرف مکرر آن مصرف کننده به غرب تمایل پیدا می‌کند. ضرب‌المثل: عاقبت ساندویچ‌خور، پیتزاخور شود.

سانسور (SANSOOR): پنهان کردن آنچه بعضی می‌گویند یا می‌نویسند از چشم کسانی که آن چیزها را می‌دانند. کاری که یک حکومت برای توسعهٔ

دروغگویی و مبارزه مخفیانه انجام می‌دهد. استفاده از تعدادی آدم کم عقل برای کنترل تعدادی آدم عاقل.

سخن‌پراکنی (SOKHAN-PARAKANI): گفتنِ حرف‌هایی که به نفع ما نیست در رسانه‌ای که امکان کنترلش را نداریم.

سخنرانی (SOKHAN RANI): پرتاب کردن تعدادی کلمات در حضور گروهی افراد برای مبارزه کردن با گروهی که در جای دیگری هستند. نطق. اظهار نظر یک فرد در حضور یک جمع. ضروری است که در این حالت دست‌ها تکان بخورد و صدا بالا و پایین شود. تهدید کردن دیگران. یک نمونه سخنرانی که در یکی از مناطق کشور توسط یکی از سخنرانان یکی از سال‌ها اظهار شده است:

من در این زمان به همه شمار اخطار می‌دهم هر کس اینجا آمده این را خبردار باشد. و اینطور نیست که هر کس برای خودش یک چیز بردارد بگوید و آن آقا در دانشگاه تبلیغ کمونیست‌ها را بکند. یک نفر از تهران آمد و گفت در تهران کمونیست‌ها هر کس یک گروهک تشکیل داده. آقا! اینها را اعدام کنید. بدهید به من همه را می‌کشم. و خدا هم از من راضی است. من خودم خبر دارم. این اصغر آقا از من پرسید این کمونیست‌های از خدا بی‌خبر چرا در تهران جمع شده‌اند؟ آقا! اینها می‌خواهند این مملکت را بفروشند، آن‌هم به چه قیمت!؟ من سئوال می‌کنم. این آقای حجاری که با مجلهٔ دوم خرداد شریک شده خودش کمونیست است. خودش منافق بوده و همین سعید حجاری را درسال ۶۱ همین برادران خودمان در خانهٔ تیمی اعدام کردند و من سندش را دارم.

من از همین جا اعلام می‌کنم که کمونیسم‌ها که اکثراً چپی هستند چند نوع هستند. یک دسته کمونیست مثل سعید حجاری. یک دسته سوسیالیسم نفتی مثل اختریان که پشت استانداری خانه‌اش و پسر رمضان است. یک دسته توده‌ای مثل مهاجرانی که طرفدار آمریکا و سوئدی‌ها است. یک دسته جبهه مشارکتی که اینها اشتراکی و از کمونیست و بی‌دین بدتر و طرفدار جامعه مدنی هستند. من این طرفدار جامعه مدنی را می‌شناسم و پدرش را هم می‌شناسم. این خودش نیروی دریایی بود و لباس سفید می‌پوشید. این احمد مدنی به قبر پدرش می‌خندد که به ایران آمد و جامعه

درست می‌کند و به مملکت ضربه می‌زند. من ده سال قبل گفتم چرا در این میدان شهر به جای چمن سیب و گلابی نمی‌کارند. چمن بکارند، فقط الاغ می‌خورد ولی سیب و گلابی را هر کس می‌خورد و غذای مردم است. هیچکس گوش نکرد و باعث شد آمریکا ما را محاصره اقتصادی کند. غلط می‌کند ما را محاصره می‌کند. چرا این جیمی کارتر که با مارگارت تاچر روابط نامشروع دارد و همه خبر دارند را بر کنار نکردند که رسوایی اخلاقی شد. خانم شمس که رییس روزنامه‌های چپی هست طرفداری می‌کند. این خانم شمس غلط می‌کند. من این خانم شمس را می‌شناسم. شوهرش را خود ما اعدام کردیم. هیچکس مثل او منافق و چپی نبود. این زن را بگویید به جای اینکه سردبیر بشود به بچه‌هایش برسد. حجابش را درست کند. من عکس این زن را دیدم که حجابش را رعایت نمی‌کند.

این قلم فروش‌ها، این قلم شکسته‌های چپی آمریکایی را جلوشان را بگیرید. یک نفر که ماهوراه ترکیه نگاه کرد گفت این سلمان که کتاب شیطانی را علیه مردم این مملکت نوشت خودکار بیک استفاده می‌کند. غلط می‌کند! این را باید یک دست و یک پایش را بست به چوب و آن را برید. این سلمان شیطان است چرا این مهاجرانی اجازه داد به سلمان که کتابش را بفروشد؟ این مردم همین را می‌گویند. چرا اجازه می‌دهند مسئول این مملکت که خودکار بیک وارد کنند و به قلم فروش‌ها بدهند؟ من قلم آنها را می‌شکنم. همه را می‌کشم. هر کس قلم بیاورد خائن است. من پرسیدم. گفتند این وزیر بودجه و اقتصادی در خانه‌اش شنا می‌کند. این مملکت درست شده که وزیر شنا کند؟ من این استخر را با خاک یکسان می‌کنم. به جای این استخر چرا گندم نمی‌کارند؟ آیا این مملکت باید برود از آمریکا نان بیاورد؟ در تهران از آمریکا نان‌ها را در پلاستیک می‌آورند. همه اینها ضدانقلاب است. این مطبوعات چریک‌های فدایی که من بیست سال قبل ده نفر از آنها را دیدم و سبیل داشتند مگر چقدر نان می‌خورند که این آقای مهاجرانی برای آنها از آمریکا نان می‌آورد؟ آقای مهاجرانی! تو به کار خودت برس. تو که انجمنی بودی حرف نزن. من همه انجمنی‌ها را با مسلسل خودم تیرباران می‌کنم. شما دراین انجمن قبل از انقلاب با

زن‌هـای بـی‌حجاب مـثل اشـرف و شمس و فرح ملعون که معدوم شد با هم ساندویچ می‌خوردید. آن وقت به کتاب سلمان شیطانی اجازه می‌دهی؟ آقـا! مـن هـمه انجمنی‌ها را اعـدام مـی‌کنم. مـا چـقدر در آن سـال‌ها از انجمن شهر ملعون کشـیدیم. چـقدر! خدا این چپی‌ها را بکشـد مـا راحت بشویم. اینها می‌خواهـند بـا آمـریکا هـمکاری کـنند ولـی تـا مـن هستم، اجازه نمی‌دهم. سر مـرا نـمی‌توانـید کلاه بگذارید. مگر در آمریکا بیشتر از دو حزب است. یکـی دمـوکرات کـه هــمه تــوده‌ای هسـتند مـثل هـمین پیشه‌وری و قـاضی مـحمد و یکـی جمهوری که از اصل مـا آن را قـبول نداریم. همین مدرس با این جمهوری چــقدر مــخالفت کــرد؟ رضــاخان خواست همین کار را بکـند ولی مـا نگذاشتیم رفتند در آمریکا جمهوری کردند.

همه می‌دانند که من طرفدار بدبخت و بـیچاره هسـتم. ایـن کـارگر. ایـن کشاورز هـیچوقت گـیلاس و تـوت فرنگی نمی‌خورد. این کارگر هندوانه و نان می‌خورد. من از هـمان اول بـا گیلاس و توت‌فرنگی مخالف بـودم کــــه ضــدانــقلاب آن را بــخرد و بدحجاب‌ها آن را بخورد. غلط می‌کند گیلاس می‌خورد. توت‌فرنگی را یک آدم انـقلابی کـجا مـی‌خورد کـه بـا ضدانقلاب مبارزه کـند؟ یک مـاشین بـیت‌المـال را خـریده و در آن مـوز می‌خورد و پوست آن را جلوی پـای کارگر می‌اندازد در خیابان، مـلت مـا تحمل این را هیچ وقت نمی‌کند.

سخنور (SOKHANVAR): کسـی کـه یک وری سخن مـی‌گوید. کسـی کـه یک طرفه حرف می‌زند. کسی که بـا حرف‌هایش ور می‌رود. کسی که بـه جای فکر کردن حرف می‌زند. کسـی که احساس می‌کند اگر حرف نـزند، دنیا بـه هـم مـی‌ریزد. کسـی کـه کـار دیگری بلد نیست.

سخن ورز (SOKHAN-VARZ): کسـی که در حال ورز دادن، سخن می‌گوید. کســی کــه در مـورد ورزش حـرف می‌زند. فـعل: سـخن ورزش، سـخن ورزیدن.

سرپوش (SARPOOSH): آن‌چه بـا آن سرشان را بپوشانند. آن‌چه سر را زیر آن پـنهان کـنند. سـرپوش گـذاشتن: اتفاقی کـه بـر سر پـرونده‌های مـهم می‌آید. معمولاً همزمان از سرپوش و پاپوش در پرونده‌ها استفاده می‌شود. به سری کـه مـوهایش را پـوش داده باشند هم گفته شده است.

سردبیر (SARDABIR): مشکل اصلی.

کسی که سیاستمداران به یک دلیل و نویسندگان به دلیل دیگری از دست او ناراحتند. وظایف سردبیر: روزانه یک ساعت از حقوق مردم دفاع کند، روزانه یک ساعت از اظهار لطف تلفنی مردم تشکر کند، روزانه یک ساعت از مخالفانش زور بشنود، روزانه یک ساعت به نویسندگانش زور بگوید، روزانه یک ساعت با سانسور مخالفت رسمی کند، روزانه یک ساعت سانسور کند. مثال: دعایی، شمس‌الواعظین، شریعتمداری، حکمت.

سرراست (SAR RAST): محافظه‌کار. آن که راست راست راه برود. آن که سرسپرده راست باشد. آنکه سرش گرد نباشد.

سرسام‌آور (SARSAM AVAR): نحوهٔ افزایش قیمت کالاها.

سرشاخ (SAR-E-SHAKH): محلی که از آنجا بُن می‌برند. محل اقامت بزرگان.

سرشناس (SARSHENAS): کسی که مردم فکر می‌کنند او را می‌شناسند. کسی که مردم سرش را می‌شناسند ولی نمی‌دانند تهش چیست. ناشناس: کسی که همه کارها را می‌کند ولی کسی او را نمی‌شناسد. عامل اکثر وقایع و حوادث.

سرکار گذاشتن (SAR-E-KAR GOZASHTAN): عملی که سر کارگزاران انجام دهند. عملی که سران با کسانی که دنبال کار هستند انجام دهند.

سرکشیدن (SARKESHIDAN): رسیدگی کردن. بازرسی کردن. سرزدن. نقاشی کردن سر. کشیدن پرتره. کشیدن سر نوزاد با فورسپس. سرکشی کردن. طغیان کردن. شورش کردن. شورش را درآوردن. شور درست کردن با خیار و کلم و فلفل. چیزی را که در کاسه است هورت کشیدن به صورت بلند کردن کاسه در دست و گذاشتن آن دم دهان.

سرو چمان (SARV-E-CHAMAN): سروی که در حال بالا و پایین پریدن است. کنایه از معشوقه‌ای طولانی است که مثل شتر قدم می‌زند. به حرکت بسکتبالیست‌ها در زمین هم گفته‌اند. "سر و چمان من چرا میل چمن نمی‌کند": چرا معشوقهٔ قد بلند اینجانب چمن نمی‌خورد.

سرویس کردن (SERVIS-KARDAN): سرویس کردن به زور. ترتیب دادن. اوضاع کسی را به هم ریختن. پک و پوز کسی را مالاندن. پوز کسی را زدن. طبقه‌بندی انواع سرویس: مخفی، آشکار.

سریال (SERIAL): یک برنامه تلویزیونی دنباله‌دار که در آن یک مادر روستایی، چند جوان خوش تیپ، یک خواستگار خجالتی و یک دختر دم بخت و مقداری نصایح اخلاقی هر هفته به خورد مردم داده شود. یکی از وسایل اتلاف وقت مردم. یکی از روش‌های بسته‌بندی شیک نظرات احمقانه.

سفارت (SEFARAT): لانه جاسوسی. جاسوسخانه. ستون پنجم. محلی که دشمنان با مجوز رسمی حضور می‌یابند و در آنجا علیه ما جاسوسی می‌کنند. مال ما خوب است، مال آنان بد. تسخیر لانه جاسوسی: واقعه‌ای که در آن گروهی از انقلابیون از دیوار سفارت آمریکا بالا رفتند و کارمندان سفارت آمریکا را که جایی برای فرار نداشتند دستگیر کردند و به گروگان گرفتند و اسناد سفارت آمریکا را چاپ کردند و در همه جا پخش کردند و بعد از مدتی عناصر اصلی آنان به دلایل مختلف دستگیر و زندانی شدند و بعداً از کار خودشان پشیمان شدند و در حال حاضر کسانی که در جریان آن کار نبودند از آن دفاع می‌کنند.

سکته (SECTEH): عملی فیزیولوژیکی که در اثر اقدامات فیزیکی رخ دهد. این نوع بیماری به دلیل مطالعه یا نوشتن آثار مسئله‌دار برای روشنفکرانی که از خانه‌شان برای خرید شیر یا لامپ خارج می‌شوند اتفاق می‌افتد.

سکرتر (SECRETER): یکی از عوامل بدبختی در تاریخ بشر. یکی از موانع اصلی توسعه. خانم یا آقایی که پشت تلفن استنطاق می‌کند. اتلاف کننده وقت مراجعان.

سکوت (SOKOOT): نحوهٔ رفتار مطلوب مردم از دید مسئولان. یکی از روش‌های حفظ چیزهایی که مدت‌هاست، از دست رفته است.

سلانه سلانه (SALLANEH SALLANEH): روش و نوع اقدامات اصلاح‌طلبانه. روشی که در آن مشکلاتی که در ده سال ایجاد شده در صد سال حلّ می‌شود. فس فس کردن. جمله قصار: "بپا نیفتی"، "بپا شصت پای چپت نره تو چشم راستت."

سلسله (SELSELEH): زنجیر. جریان پیوسته. کنایه از سلسله حکومتی. سلسله حکومت: وضعیتی که هنوز حاکم قبلی خبر مرگش نمرده توله‌اش سرکار می‌آید. بدبختی ادامه‌دار. احمقانه‌ترین و منطقی‌ترین شیوه ادامهٔ یک سلطنت.

سنگ (SANG): قطعه‌ای سخت که در زمین یا معدن و کوه در انواع اندازه و شکل و رنگ وجود دارد، آن را از بیابان به شهر می‌آورند و با آن علاوه بر ساختن خانه‌ها در خراب کردن خانه‌ها و ماشین‌ها و شکستن شیشه استفاده می‌کنند. اعراب به آن "اسلحه الشورش" یا "گلوله‌المستضعف و البدبخت و العاصی" می‌گویند.

سنگ‌پا (SANG-E-PA): یک‌نوع سنگ که باآن کف پا را تمیز می‌کنند. کنایه از آدم لجباز و پررو و یکدنده. نوع قزوینی آن معروف است. چون قابل خوردن نیست به جای مصرف آن در حمام با واجبی خودکشی می‌کنند. زمخت. خشونت‌طلب. برای توصیف رفتار خشونت‌طلبان از آن استفاده می‌شود.

سوات (SAVAT): آن‌چه واسه‌ی ملت لازم است تحصیلات بنمایند. فیزیک و شیمی. سوات‌دار شدن: آموزش الفبا. با سوات: کس که آمادهٔ مسئولیت‌پذیری جهت هدایت مردم می‌باشد. با سوات لیسانسه: کسی که چیزهای بی‌خودی یاد گرفته. دیپلم ردّی: کسی که واسهٔ عملیات و کارهای حساس و فداکاری مورد تأیید می‌باشد.

سوپرانو (SOOPRANO): صدای زنی که بدون هیچ دلیل منطقی (در صحنهٔ اُپرا) برای مدت طولانی جیغ می‌کشد، بدون اینکه قصد داشته باشد که آبروی دیگران را ببرد. در زندگی واقعی پس از اصابت شیئی تیز و رفتن انگشت لای در این صدا در می‌شود.

سوت (SOOT): یکی از اصوات دوّم خردادی. صدایی که جوانان جهت اعتراض به وضع موجود با استفاده از انگشت یا بدون استفاده از آن صادر می‌کنند. سوت کردن: پرتاب کردن کسی که سوت زده پس از درگیری به گوشه خیابان. سوت و کور: وضع محل تظاهرات پس از آنکه سوت زدن به جیغ کشیدن و دستگیر شدن منجر شود.

سوز دل (SOOZ-E-DEL): نوعی سوزش ناشی از کم محلّی و بی‌توجهی مردم که در مسئولان زحمتکش اتفاق می‌افتد. به هر نوع سوزش ناشی از مشکلات سیاسی در هر نقطه از بدن سوز دل می‌گویند.

سوژه (SOOZHEH): موضوع قابل توجه. نمایندهٔ دزفول. حسنی. نمایندهٔ بندرعباس. جواد. لایه اوزون.

سوسک (SOOSK): موجودی که سابقاً اعتقادات محکمی داشت. برادر

سابق.

ســوهان روح (SOWHAN-E-ROOH): رادیو. صدای مجریان تلویزیون.

ســـیانور (SIANOOR): یک مـــاده شیمیایی که گاهی به جای واجبی از آن، برای خودکشی استفاده می‌شود.

ســـیم (SIM): وســـیله‌ای بـــرای وصل‌کردن دوربین به دستگاه. جهت ضبط تصویر نیروهای سیاسی همسو استفاده می‌شود.

سیمای جمهوری اسلامی (SIMA-YE-JOMHOORI-ESLAMI): شبکه تلویزیونی جمهوری اسلامی. یک نوع شبکه تلویزیونی که درآن اخبار آفریقا، تحلیل‌های افغانستان و فیلم‌های سینمایی قبل از میلاد را نشان می‌دهند. محلی که در آن دائماً برای نجات دادن مردم ایران و جهان دروغ می‌گویند. محل اجتماع مدیران قبل از دوم خرداد.

سؤال (SO-AL): آغاز هر نوع انحراف. سؤال کردن: منحرف شدن. به سؤال جواب دادن: امکان انحراف را فراهم کردن. مسؤول: کسی که قرار بوده به سؤال جواب بدهد ولی چون زورش زیاد است، این کار را نمی‌کند.

ش

شـــئونات (SHOWOONAT): جـــمع جمع مکسر شأن. جمع شئون. گاهی به صورت «شئونات‌ها» هم استفاده شده است. به معنی امورها. احوال‌ها. غــلط جــمع بستن آن بـرای حـفظ شـــئونات واجب است. مـــنظور از شئونات حفظ ظـواهـر است. مـثال: نپوشیدن پیراهن آستین کـوتاه، تـمیز نشستن صـورت، شـانه نکـردن مـو، عـــدم اســتفاده از عـــطر و ادوکـلن. مغازه‌ها و فروشگاه‌هایی کـه خـلاف مـــوارد بـــالا دارنـد تـابلوی رعـایت شئونات آنان بسیار بزرگ است.

شاپو (SHAPO): کلاه تمام لبـه. یک واژه فرانسوی (SHAPEAU). معمولاً توسط ضد انقلاب و سلطنت طلبان استعمال می‌شود. هر کس آن بر سـر بگذارد فیلش یاد فرنگستان مـی‌کند. توسط فئودال‌ها و خوانین هم استفاده شده.

شاخ (SHAKH): شیئی دراز و تیز که بر بالای سر حیوانات می‌روید. شـاخه درخت. بعضی‌ها روی آن می‌نشینند و اقدام به مخالفت با اساس حکومت می‌کنند. یکی بر سر شاخ بن می‌برید. در اثر تماشای برنامه‌های تبلیغاتی - سیاسی تلویزیون در می‌آورند.

شـــاداب (SHADAB): شـــاد. شـــادان.

شادمان. مسرور. دوم خردادی. مسئله دار. کسی که اختلاس کرده است. کسی که کف می‌زند. جهنمی. موجودی که با اصول و اساس مخالف است. مخالف محافظه‌کاران، پرآب. سیراب. آبدار. تازه. مدرن. تجدیدنظرطلب.

شادی (SHADI): خوشحالی. سرور. شادمانی. مسرت. اقدام علیه انقلاب. اقدام علیه حکومت. برای وقوع آن کف یا سوت می‌زنند. گناهکار. مجرم. پلید. یک نام برای دختران. هر چه زشت‌تر باشد ناز و ادایش بیشتر است. شادی هر چی زشت‌تره ناز و اداش بیشتره. میمون. بوزینه. مقلد. غرب‌زده. برق زده.

شارح (SHAREH): شرح کننده. کسی که هر چه دلش می‌خواهد در مورد حرف‌های یک مردهٔ بینوا می‌گوید. بیان‌کننده. دروغ‌زن. کسی که از حرف‌های دیگران پول یا شهرت به دست می‌آورد. بی‌سواد. بی‌استعداد.

شارلاتان (SHARLATN): حقه‌باز سابق. متقلب سابق. واژهٔ فرانسه: SHARLATAN. زحمتکش. دردمند. فداکار. این کاره. ابن الوقت. کسی که با استفاده از شرایط سیاسی روز فداکاری می‌کند و پول درمی‌آورد. حراف. هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد. نان به نرخ روز خور.

شاعر (SHAER): موبلند. خوش تیپ. چشمانش را خمار می‌کند و دائماً آه می‌کشد. گاهی وقت‌ها استعدادش گل می‌کند و شعر می‌گوید. خیالباف. انواع: انقلابی، ضدانقلابی، معتاد، خاکی، عاشق پیشه، متعهد. دائماً مشکل مالی دارد. در هنگام شعر گفتن سرخ می‌شود و تعادلش را از دست می‌دهد. چامه‌سرا. چکامه‌سرا. گوینده اشعار.

شاکی (SHAKI): شکایت کننده. گله کننده. گلایه کننده. کسی که کار و زندگی‌اش را ول می‌کند و برای مردم دردسر درست می‌کند. برای پاپوش دوختن مورد استفاده قرار می‌گیرد. نان حرام خور. بیکار. نوع مطبوعاتی آن اخیراً روبه افزایش است. نوع تلفنی دارد. نوع خصوصی آن اخیراً کمیاب شده است. معتادان ژاپنی به ساکی می‌گویند.

شاه (SHAH): سابق. معدوم. وابسته. رئیس خودی‌های و نوکر بیگانه‌ها. یا می‌کشد یا کشته می‌شود. صورتی در گنجفه. جمله معروف: تا آخر قرن بیستم تنها پنج شاه باقی می‌ماند: چهار شاه ورق و ملکه انگلیس. کسی که بدون دلیل دارای اُبهت است. یک مهره در شطرنج. اسم اکثر خیابان‌ها در

رژیم گذشته.
شاهچراغ (SHAH CHERAGH): علی لاریجانی.
شب‌بو (SHAB-BOO): نام نوعی گل. به کسانی که شب‌ها بو می‌دهند گفته شده است. به سیستم جمع‌آوری شبانه زباله تهران هم می‌گویند.
شب‌پره (SHAB-PAREH): نام نوعی حشره شبیه پروانه. خفاش. کنایه از موجودی که در شب پرواز کند. نوع شهرام و شهبال آن معروف است. نام یک خواننده پاپ که تکان‌های غیرضروری او بیش از حدّ قابل قبول است. نمونه آثار «چیلی‌پوم‌پوم، تق توق تاق»، «ای قشنگ‌تر از پریا، تنها تو کوچه نریا...»
شبچراغ (SHAB CHERAGH): شبی که صدا و سیما برنامه «چراغ» پخش کند.
شرارت (SHERARAT): اعمالی نظیر عربده‌کشی، فحاشی، چاقوکشی، مزاحمت برای دیگران، قمه‌کشی، تیغ‌زنی، حمله دسته جمعی به افراد بی‌گناه در شرایطی که برای اصلاح اخلاقی صورت نگیرد را شرارت می‌گویند.
شرافت (SHERAFAT): بزرگواری. خصوصیتی در انسان که با فعال شدن نقش سیاسی او کاهش می‌یابد. جمله قصار: شرافت مثل بکارت است، فقط یک بار از دست می‌رود.
شرشر (SHORSHOR): صدای ریختن آب به آسیاب استکبار جهانی. صدای ریخته شدن هر نوع آب. فرو ریختن آب. صدای ریختن باران شدید. نوع شدید: جَرجَر.
شرق (SHARGH): قسمتی از جهان که همه مردم آن به بهشت خواهند رفت. مخالف غرب. محل زندگی مستضعفان. صدای خوردن سیلی را هم گفته‌اند.
شرکت (SHERKAT): کمپانی. مؤسسه‌ای که تعدادی آدم در آن شریک شوند و بعد از مدتی به دلیل اختلاف از هم جدا شوند. مبانی استدلالی: شریک اگر خوب بود، خدا شریک می‌گرفت. شهلا شرکت: نام یک مدیر مسئول و سردبیر زن. یک نوع لاله.
شرمنده (SHARMANDEH): حالتی که مسئولان امر در مواجهه رودررو با مردم پیدا می‌کنند.
شریف (SHARIF): لقبی که بزرگان در هنگام سوءاستفاده از مردم به آن‌ها می‌دهند. مردم شریف: ای مردم! لطفاً به ما رأی بدهید.
شطحیات (SHATHIYAT): نوشته یا سروده‌ای شعرگونه که در شرایط

نشئگی به هم ببافند. نمونه شطح:
من تبر زینم پر از درویش بود
برگ سبزم در حصار ریش بود
در کنار خویش زانو می‌زدم
داخل کشکول یاهو می‌زدم
هفت خاور کانت لازم داشتم
یک بغل سوشیانت لازم داشتم
خلسه در کشکول من اطراق کرد
برگ سبزی را به من ارفاق کرد
نشئه یعنی یک سبد کاه و علف
از سر شب تا سحر طغیان کف
نشئه یعنی شطح یعنی حرف مفت
نشئه یعنی شاعری گردن کلفت
نشئه یعنی دف زدن در زیر آب
نشئه یعنی پل زدن روی سراب
نشئه آدم را به کیوان می‌برد
کاسه‌ها را توی لیوان می‌برد
نشئه گاهی اسب را خر می‌کند
خرمگس‌ها را کبوتر می‌کند
من شبی از روزها شاعر شدم
اول کار غزل آخر شدم
یک غزل را تا عراقی پل زدم
اتفاقی، اتفاقی پل زدم
سبک اشعارم اگر هندی نبود
از مضامین راولپندی نبود
می‌گذشتم از کنار شطحیات
شطح می‌خوردم در آغوش قنات

شعار (SHOAAR): صدای دسته جمعی گروهی مردم خشمگین که با همدیگر نظراتشان را برای نابودی کسی یا حمایت از کسی اعلام می‌کنند. سلاحی خطرناک که در اثر استعمال مکرر آن آمریکا نابود شد. مهم‌ترین روش انقلابی در دیپلماسی بین‌المللی. وزیر شعار: کسی که شعارها را تنظیم و کنترل می‌کند.

شعر (SHE-R): کلماتی موزون که احتمالاً قافیه هم داشته باشد. شاعر: کسی که شعر می‌سراید. شاعری: شغل اکثر مردم ایران. انواع: شعر نو، شعر کهن، شعر سپید.

شفاف (SHAFFAF): هر چیز که پشت آن معلوم باشد. مواضع رئیس جمهور. یک وضعیت سیاسی که از پشت آن همه چیز معلوم است جز چیزهای اصلی.

شقاوت (SHAGHAVAT): بدبختی. موضع بزرگان جهان سوّم نسبت به روشنفکران.

شکست (SHEKAST): خرد شدن، شکسته شدن. مقابل پیروزی. باختن در جنگ. در ایران هرگز کسی در چیزی شکست نمی‌خورد. جمله قصار: ما خوردیم، شما بگین زد. (ر.ک.قیصر)

شکنجه (SHEKANJEH): رنج و آزار. عذاب. اذیت. فشار آوردن و کتک زدن کسی که گرفتار شده برای تغییر

کردن او.
شلاق (SHALLAGH): تازیانه‌ای که بزنند تا اخلاق مجرم نیکو گردد و حقیقت را دریابد.
شمس‌الواعظین (SHAMSOLVAEZIN): نام یک سردبیر. ماشاءالله شمس‌الواعظین، متولد ۱۳۳۶. قیافه‌اش شبیه ماشاءالله است و حرف‌هایش شبیه کامی‌جان. عامل استکبار جهانی. تیتر اوّل. سردبیری که مدیر مسئول، بدبخت می‌کند. سَرخور. سیویلایز. سردبیر هزار مدیر مسئول. پلورالیست. نازنازی. مامانی. ترجمه فارسی: خورشید واعظان؛ کسی که دائماً در حال حرف زدن می‌درخشد. کسی که در حال برق زدن نصیحت می‌کند.
شندرغاز (SHENDERGHAZ): میزان درآمد کارکنان اداری کشور.
شنگول (SHANGOOL): آدمی که یک هفته است روزنامه نخوانده و اخبار صدا و سیما را نشنیده و در جریان وقایع اخیر نیست.
شهباز (SHAHBAZ): بزرگترین پر از پرهای مرغ. کسی که با شاه بازی می‌کند. نخست‌وزیر حکومت سلطنتی. کسی که شاه را باز می‌کند. به لیبرال‌هایی که باعث سست شدن اساس سلطنت می‌شوند، گفته می‌شد. به کسی که پادشاه را شقه شقه کند، گفته شده. یک نام ممنوع.
شهبانو (SHAHBANOO): همسر شاه. فاسد. فاجر. پلید. بد. کثیف. بی تربیت. لباس تورتوری می‌پوشد. چاپ پیام تبریک او باعث تعطیلی روزنامه زن شد. ربطی به روزنامه یالثارات ندارد. ننهٔ رضا. به همهٔ عناصر تهاجم فرهنگی بالاتر از پنجاه سال کمک مالی کرده است. مرده شور برده. شهربانو. ملکه.
شهر (SHAHR): یک آبادی بزرگ دارای خیابان‌های متعدد و کوچه‌ها و احزاب و جناح‌های مختلف و صدا و سیما و مراکز متعدد تصمیم‌گیری و مسئولان کنترل و برج و جریمه. بلده. شهر هرت: جایی که بی‌نظمی حاکم است و قانون قرار است در صورت کوتاه آمدن محافظه‌کاران در آن اجرا شود. روستائیان به آنجا مهاجرت می‌کنند و در آنجا همه‌کاره می‌شوند. نماینده مجلس دارد. مثال: جیرفت، دزفول، ساوه.
شهر آشوب (SHAHR ASHOOB): کسی که شهر را به هم می‌زند. ابراهیم اصغرزاده. شلوغ کن. خوش تیپ. فتان. معمولاً وجودش باعث مشکل می‌شود. یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی.

شهردار (SHAHRDAR): نگهدارندهٔ شهر. نگهبان شهر. نگهبان بلد.

بیت:

گردن‌هرمرکبی چون‌گردن قمری به‌طوق
از کمند شهریار شهرگیر شهردار

شهریار (SHAHRYAR): پادشاه. شاه، کلانتر شهر. بزرگ شهر. فرمانروای شهر. رییس بزرگ. گردن کلفت. قلدر. وابسته به آمریکا. هم خودش بد بود، هم دوربری‌هایش، هم مخالفانش. آوردن نام او با انواع فحش باعث آمرزش گناهان فحّاش می‌شود. جاسوس. مزدور. فاسد. کثیف. پلید. ملعون. معدوم. خواهرش کارهای بد انجام می‌داد. هم خودش دزد بود. هم پدرش. مثال: داریوش، کورش، هوخشتره، محمدرضا، رضا، ناصرالدین شاه.

شهریار زرشناس (SHARIAR ZARSHENAS): (... - ۱۳۴۲) دانشمند، فیلسوف، استاد دانشگاه، مورخ، نویسنده، نقاش، خطاط، خیاط، هواشناس، روانشناس، اپیستمولوژیک، زبانشناس، متخصص در اومانیسم و تکنولوژی و توسعه. مخالف همه کسانی که مخالف ماهنامهٔ صبح هستند.

شهریه (SHAHRIYEH): باج سبیل. پول زور. یامفت. پولی که می‌پردازند تا از خدماتی که باید رایگان باشد استفاده کنند. مقرری که هر ماه به کارمند و مستخدم می پردازند. ماهیانه. حقوق ماهانه. جهت کسب علم در دانشگاه آزاد می‌پردازند.

شهسوار (SHAHSAVAR): شاه‌سوار. سوار دلیر و چالاک. شاهی که سوار اوضاع است. کسی که سوار شاه می‌شود. ملکه‌ای که بر شاه تسلط دارد. نام سابق شهری در شمال ایران که پرتقال آن معروف است.

شیپور (SHAYPOOR): آلت موسیقی برنجی. از سازهای بادی. جهت خبردار کردن دیگران استفاده می‌شود. در امور تبلیغاتی کاربرد دارد. نوع قدیمی صدا و سیما. در بسیاری از موارد از دهنهٔ گشاد آن نواخته می‌شود. در اثر تکرار استعمال موجب باد فتق می‌گردد.

شیربها (SHIRBAHA): بهای شیر دادن. پول یا چیزی دیگر که داماد به پدر عروس دهد. هیچ ارتباطی با سیاست ندارد.

ص

صاحب (SAHEB): نوع رابطهٔ مسئولان کشورهای جهان سوّم و مردم آن.

صادرات (SADERAT): مجموعه‌ای از کالاهای صنعتی و فراورده‌های مختلف که توسط دوستان و آشنایان مسئولان محترم به خارج فرستاده می‌شود. مثال: پسته، خاویار، فرش.

صادق (SADEGH): با صداقت. موجودی نجیب و سر به زیر که هیچ وقت به فکر منافع شخصی خود نیست و برای رضای خدا آدم می‌کشد.

صالحه (SALEHEH): یک نوع دادگاه که در آن با رعایت کلیهٔ موازین ظلم می‌شود.

صامت (SAMET): ساکت. نوع صدای فیلم‌های حکومت‌های استبدادی. در زمانی که مسئولان زیادی ناطق باشند، مردم صامت می‌شوند. خفقان گرفته.

صحنه (SAHNEH): محل نمایش در تماشاخانه. محل حضور مردم برای نمایش دادن اینکه ما هم هستیم. جایی که مردم را با التماس بکشانند و بعد از حضور مردم با استناد همین موضوع به آنان زور بگویند.

صدا و سیما (SEDA-VA-SIMA): بوق سابق. شیپور سابق. سروصدای

اضافی: در گذشته رادیو و تلویزیون نامیده می‌شد. آزاردهنده. اطلاع‌رسان. این وسیله با فشار یک دکمه مردم را تغییر می‌دهد.

صریح (SARIH): رک و پوست کنده. روشن و آشکار. یک نحوهٔ سخن گفتن که اگر یک هفته در ایران اتفاق بیفتد سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

صغیر (SAGHIR): ناقص عقل. کوچک. خردسال. ملّت ایران. موجوداتی که عقل‌شان نمی‌رسد و احتیاج به بزرگ‌تر و قیّم دارند.

صف (SAF): محلی که در آن به نوبت می‌ایستند تا حق‌شان را بگیرند. یک شیوهٔ سیاسی موثر برای استفاده بهینه از وقت اضافی مردم و تبدیل آن وقت به یک سرمایهٔ ملّی. در دورهٔ صفویه مردم ایران زیاد در صف می‌ایستادند. صفی: دوستی که در صف با او آشنایی دست داده است. صفیه: زنی که در صف به عنوان دوست پیدا شده است.

صلاحیت (SALAHIYAT): شایستگی. با صلاحیت: کسی که همه چیز را قبول دارد و در خدمتگذاری حاضر است. بی‌صلاحیت: کسی که مشخصات فردی‌اش شبیه مردم ایران است.

صلح (SOLH): آشتی. سازش. کاری که طرفین جنگ پس از خستگی فراوان و از دست دادن سرمایه و امکانات و نیروی انسانی مجبور می‌شوند، انجام دهند. صلح پایدار: صلح در شرایطی که طرفین دیگر هیچ نیرویی برای جنگیدن ندارند.

صندلی (SANDALI): محل استقرار نیروهایی که دست از ایستادگی برداشته و موقعیت خود را تثبیت کرده‌اند. موضوع اصلی در سیاست و قدرت. جایگاه. پوزیسیون.

صوری (SOORI): ظاهری. سطحی. روش انجام امور در نظام اداری.

صهیونیست (SAHYOONIST): عامل اسرائیل. وابسته به اسرائیل: مسعود بهنود. کسی که پس از خودکشی ارتباطش معلوم می‌شود. مخالف اصلی مش قاسم غیاث‌آبادی. جانشین انگلیس.

ض

ضابطه (ZABETEH): قانونی که برای دیگران وضع کنند و آن را رعایت نکنند.

ضارب (ZAREB): مأمور غیررسمی برای کتک‌زدن مخالفان حکومت. کسی که هرگز دستگیر نمی‌شود. کسی که قبل از کتک‌زدن مظلوم به‌نظر می‌رسد، در حین کتک‌زدن دیده نمی‌شود و پس از کتک‌زدن گم می‌شود. درشرایط تسویه‌حساب‌های سیاسی قابل‌استفاده است. ضربه‌زننده. فشاردهنده. تنظیم‌کننده تعادل سیاسی. جهت انتقام از اصلاح‌طلبان کاربرد دارد.

ضایع (ZAYEA): غربتی. اوشکول. اسب. جواتی. یه‌کاره. سه‌شده. دودره. دربدر. جمع: ضایعات. موجودی که تاریخ مصرفش تمام شده.

ضجه (ZAJJEH): مویه. ناله. عمده‌ترین صدایی که از برنامه‌های تلویزیون به‌گوش می‌رسد.

ضدانقلاب (ZED-DE-ENGHELAB): کسی که زیاد حرف می‌زند. پررو. کسی که سئوال می‌کند. کسی که درمورد مسائلی که جوابی برای آن وجود ندارد، سئوال می‌کند. موجودی که دلیل خاصی برای حذف و اخراج او وجود ندارد. یک‌نوع

بهانه. یک‌نوع شوخی پردردسر. یک‌نوع فحش. موجودی تمیز و خوشبو که هرروز حمام می‌رود.

ضرابخانه (ZARRABKHANEH): محل ضرب سکّه. جایی که پنجاه‌تومان پول صرف می‌کنند تا ده‌تومان آهن را تبدیل به یک سکهٔ پنج‌تومانی کنند. نام یک سه‌راه در تهران.

ضرب‌الاجل (ZARB–OL–AJAL): تعیین مدتی مشخص برای انجام عملی مشخص. جمله قصار: اگر کارت را متوقف نکنی مثل اجل معلق بر سرت فرود می‌آیم و به تو ضربه می‌زنم. یک‌نوع خالی‌بندی. تهدید کردن. یکی از روش‌های سیاسی کسی که قرار نیست حمله کند در مقابل کسی که قصد مقاومت ندارد.

ضرب‌المثل (ZARB–OL–MASAL): یک شیوهٔ خرفهم‌کردن. استفاده از تعدادی کلمات برای گفتن چیزی که مفهوم نمی‌شود. در جوامعی که مردم زیاد حوصلهٔ بحث کردن با هم را ندارند به فراوانی استفاده می‌شود. مثال: «علی‌آباد هم شده جامعهٔ مدنی»، «هرکی پارچه ایرانی بخره پای درزش هم می‌شینه»، «موتورسواری دولادولا نمی‌شه»

ضرب و شتم (ZARB–O–SHATM): روش پاسخ منطقی به افکار عمومی مخالف. انواع: دوبامبی، چماقی، با موتورسیکلت، بازنجیر، با قمه، با شعار. در دانشگاه مورد استفاده آن فراوان است. روش اثبات حقانیت موافق صدکیلویی در مقابل مخالف شصت‌کیلویی. پس از ضرب و شتم گریه کردن ضاربان به حال مضروبان مفید است.

ضرر (ZARAR): نتیجهٔ روزانه عمل کارگزارانی که عقل ندارند به حال ملّتی که قدرت ندارد. زیان. خسران. وضع تکراری و روزانه ملّت‌های جهان سوّم.

ضرس قاطع (ZERS–E–GHATEA): واژه‌ای که استعمال آن در جمله اثبات می‌کند استعمال‌کننده چندکتاب خوانده است. یک‌نوع ضرس انقلابی.

ضرطه (ZERTEH): صدای مشکوک.

ضرغامی (ZARGHAMI): یک‌نوع معاونت سینمایی. نام کامل: عزت‌اللّه ضرغامی. یک مسئول نظامی که کار فرهنگی انجام داده است.

ضرورت (ZAROORAT): واژه‌ای که سیاستمداران، فیلسوفان و متفکران وقتی نمی‌توانند وجود یا دلیل چیزی را اثبات کنند از آن استفاده می‌کنند.

ضعیف (ZAIF): مقابل قوی. کسی که

قـدرت نـدارد. مـوجودی کـه هـمهٔ سیاستمداران به او قول می‌دهند از او حمایت کنند و از او می‌خواهند که از آنان حمایت کند. بدبخت. فلک‌زده. کسی که بعداً قوی می‌شود و دمار از روزگار بقیهٔ ضعفا درمی‌آورد.

ضـعیفه (ZAIFEH): بـانوی سـنتی. خانم سنتی. ضـعیف مـونث. مـنزل. بـچه‌ها. طـرف. خـانوم‌بچه‌ها. نـنه بچه‌ها. عیال. ننهٔ اصغر.

ضمانت (ZAMANAT): پذیرفتن. قبول کردن. پولی که سـردبیر روزنـامه بـه حساب دادگاه بریزد تا به زندان نرود. در جوامعی که همه دزد و خـطاکـار تلقی می‌شوند، زیاد استفاده می‌شود.

ضوابط (ZAVABET): جمع ضـابطه. مـجموعه‌ای از قـوانـین کـه آنـها را تصویب و ابلاغ می‌کنند تـا بـعداً بـا روابطی که وجود دارد آنـها را نـقض کنند. مجموعه‌ای از قوانین که بـرای غیر خودی‌ها لازم‌الاجراست.

ضیافت (ZIAFAT): مهمانی. اتفاقی که در آن عـده‌ای دعـوت مـی‌شوند و سپس یک مـوسیقی گـوشخراش در آن‌جا پخش می‌کنند و همدیگر را به زور از جـا بـلند مـی‌کنند و بـرای هـمدیگر عشـوه شـتری مـی‌آیند و سپس آنقدر می‌خورند تا کاملاً متورم بشـوند و در مـرحـله بـعد مـقادیری جوک مبتذل می‌گویند و پس از یک ساعت و نیم خـداحـافظی بـه خـانه بـرمی‌گردند و پشت سـر هـمدیگر حرف می‌زنند. محلّی که در آن آدم‌ها همدیگر را می‌بینند ولی با هـمدیگر حرف نمی‌زنند. نام فیلمی از مسعود کیمیایی. ضـیافت رسـمی: یک‌نـوع مهمانی دیپلماتیک که در آن تعدادی شـخصیت سـیاسی بـا لبـاس‌های ناراحت مقدار کمی غذا را بـا دوازده جور قـاشق و چـنگال مـی‌خورند و دائماً به همدیگر لبخندهای احمقانه می‌زنند و یک هفته بـعد مـدیر کـل می‌شوند.

ط

طابق‌النعل بالنعل (TABEGH–OL–NAAL–BEL–NAAL): قدم‌به‌قدم پشت سر کسی رفتن. روش حرکت مرید به دنبال مراد. روش حرکت آدمی‌که عقلش رابه‌پای‌آدمی‌که‌جلوتر از او می‌رود سپرده است. راست راست رفتن.

طاس (TAAS): کچل. بی‌مو. کسی که موهای سرش ریخته است. کسی که دائماً دنبال دکتر می‌گردد تا پول‌های اضافی‌اش را به او بدهد و مو دربیاورد. موجودی که میلیون‌ها کلاهبردار پزشکی ـ بهداشتی با وعده و وعید دادن به او پول درمی‌آورند. ضرب‌المثل: «کچل‌ها هزار کلک بلدند»، «کچل شانس دارد». نام یک خبرگزاری. نام یک کاسهٔ مسی که در گذشته با آن آب حمام را روی سرشان می‌ریختند.

طاعون (TAOON): یک‌نوع بیماری مسری و خانمان‌برانداز که به دلایل غیرسیاسی تمام جامعه را نابود می‌کند. پس از پیشرفت‌های پزشکی و ریشه‌کن شدن آن این وظیفه به حکومت‌های فاشیست واگذار شده بود. خشونت‌طلب. محافظه‌کار. دست راستی. بلای جان.

طاغوت (TAGHOOT): بت. سرکش.

نام هرنوع دشمن در سال‌های اوّل انقلاب. مقابل: یاقوت.

طاق ابرو (THAGH-E-ABROO): خمیدگی ابرو. هلال ابرو. کمان ابرو. محلی در معشوق که شاعران در قرون گذشته خودشان را برای دیدن آن جر می‌دادند. محلی که شاعران عاشق را ذلیل می‌کرد. انواع: کمانی، کشیده، پاچه‌بزی، لنگه‌به‌لنگه.

بیت:

نم‌نم از دیدن چشم تو کمی سخت شدم
طاق ابروی تو را دیدم و بدبخت شدم

طاقباز (TAGHBAZ): خوابیدن به پشت. مقابل: دمرو. نحوه خوابیدن کسی که از زور بیکاری ستاره می‌شمارد. نحوه خوابیدن آدم خیالباف. یک‌نوع پرنده (باز) که جفتش را از دست داده باشد.

طاقت (TAGHAT): تحمل. کاری که آدم ضعیف در مقابل مشکلات می‌کند. دولت‌های بی‌عرضه مردم را وادار می‌کنند که در مقابل مشکلات این کار را بکنند، امّا کاری به آنان نداشته باشند.

طاقت‌فرسا (TAGHAT-FARSA): احساس مردم پنج‌سال بعد از اینکه یک دولت بی‌عرضه سر کار ماند. طاقت‌سوز: احساس مردم ده‌سال بعد از اینکه یک دولت بی‌عرضه سر کار ماند. پرطاقت: خصوصیت مردم بیست‌سال بعد از تحمل یک دولت بی‌عرضه. خاک‌برسر پپه بی‌خاصیت: خصوصیت مردم بیست و پنج سال بعد از تحمل یک دولت بی‌عرضه.

طالبان (TALEBAN): جمع طلبه. نام حکومتی در افغانستان. نام یک گروه سیاسی ـ مذهبی افغانی. گروهی طلبه که فکر می‌کنند انسان برای بلندکردن ریش خلق شده. سرنوشت آدم‌هایی که فراموش می‌کنند انسان خلق شده است تا زندگی کند. پیچیده‌ترین ترکیب ریاکاری و دیپلماسی. جمع منطقی آمریکا و اصول‌گرایی.

طاووس (TAVOOS): پرندهٔ عشوه‌گر خوش‌تیپ. اگر این پرنده به جای هندوستان در افغانستان یافت می‌شد انواع آن را طالبان تیرباران می‌کرد.

طبقه (TABAGHEH): نوعی از دسته‌بندی انسان‌ها در جامعه باتصور اینکه انسان تفاوت چندانی با سیب‌زمینی ندارد. محلی که در آن قرار است کتاب بگذارند ولی معمولاً گلدان یا جعبه نخ و سوزن می‌گذارند. جمع: طبقات. یک ردیف اتاق که روی یک ردیف دیگر گذاشته شده است. جامعهٔ طبقاتی: همان جامعهٔ معمولی است منتهی با چشم

آستیگمات دیده شده است. جامعه بی‌طبقه: آرمان و وعده‌ای که گروهی از روشنفکران به گروهی از فقرا می‌دهند تا آنان را به خیابان بیاورند و به عنوان گوشت جلوی توپ استفاده کنند. جامعه بی‌طبقه توحیدی: وعدهٔ آرمانی گروهی از روشنفکران شبه‌مذهبی برای سوءاستفاده از آدم‌هایی که عقلشان را به دست هر آدمی می‌دهند.

طبیب (TABIB): پزشک. دکتر. موجودی که با نگاه‌کردن به جاهای مختلف یک انسان او را وادار می‌کند که بیمار شود.

طراوت (TARAVAT): شادابی. نشاط. سرخوشی. نوعی بیماری در جوانان که پیرمردها، میانسالان و حکومت‌های استبدادی با آن مبارزه می‌کنند.

طرب (TARAB): شاد شدن. سرخوش بودن. احساسی که از شنیدن گفتمان خاتمی به دانشجویان دست می‌دهد. کف زدن. کف کردن. مشاهده آن باعث افزایش استفاده از موتورسیکلت و چماق می‌شود. عملی که مطرب انجام می‌دهد. حالتی که پدرها در گذشته داشتند و پسرها الآن حق ندارند داشته باشند.

طرد کردن (TARD-KARDAN): روش برخورد نیروهای خودی با نیروهای غیرخودی‌ونخودی. ضرب‌المثل: «بروجلو بذار باد بیاد»، «برو آقا، وانستا.» «برو جلو بوق‌بزن.» یکی از ساده‌ترین شیوه‌های حذف.

طرف (TARAF): سو. جهت. یارو. فلانی. این‌کاره. سوژه. این‌طرفی: خودی. آن‌طرفی: غیرخودی. بی‌طرف: نخودی.

طرفة‌العین (TORFAT-OL-EIN): فوراً. سریعاً. آنی. به سه شماره. ایکی‌ثانیه. روش اجرایی حکومت وقتی قرار باشد عملی غیرقانونی انجام بگیرد. کاری که خاتمی هیچوقت نمی‌کند.

طشت (TASHT): وسیله‌ای گود و گرد از جنس فلز یا پلاستیک که مستضعفان و پرولتاریا و دانشجویان در آن آب و پودر رختشویی بریزند و در آن لباس بشویند. اگر ما در اینجا توضیح نداده بودیم که طشت چیست ملّت دق می‌کردند. ماشین لباسشویی سابق. یک وسیله ورزشی برای تقویت ماهیچه‌های دست و پا.

طغیان (TOGHYAN): شورش. از حد تجاوز کردن. کاری که حکومت‌ها باعث آن می‌شوند و بعد غصه می‌خورند که چرا بوجود آمد. در اثر فشار از پایین و امتیاز ندادن از بالا

بوجود می‌آید. نتیجه منطقی اختیارات فراوان و پاسخ ندادن.

طفره رفتن (TAFREH–RAFTAN): روش برخورد مسئولان با مشکلاتی که مردم می‌دانند. واکنش منطقی مسئول در مقابل سئوال. احساسی که از دیدن خبرنگار به خبرساز دست می‌دهد. روش طفره‌رفتن: ابتدا خودتان را به آن‌راه می‌زنید، بعد با لب و لوچه‌تان ور می‌روید، بعد یک لیوان آب می‌خورید، بعد به سئوال بعدی پاسخ می‌دهید. کاری که در پرونده قتل‌ها دائماً اتفاق می‌افتد.

طفل (TEFL): بچه. نوزاد. انسان تازه به دنیا آمده. مردم از دید حکومت‌ها. تصوری که مسئولان صدا و سیما از جوانان دارند. طفیلی. اضافه. موجودی که چون به او جواب نمی‌دهیم بنابراین نمی‌فهمد.

طلبکار (TALABKAR): حالتی که حکومت و محافظه‌کاران نسبت به عامهٔ مردم دارند.

طمأنینه (TOMAANINEH): نوع حرکت مسئولان امر در مواقعی که مردم مشکلات بسیار اساسی و فراوان دارند. آرامش داشتن.

طمطراق (TOMTORAGH): با تاراق‌تاراق حرکت کردن و در هنگام بازدید سروصدای اضافی صادر کردن. روش حرکت موجودی که دیدنش احترام برنمی‌انگیزد، امّا لازم است که به او احترام بگذارید. سروصدایی که هنگام بازدید مدیران از موجوداتی به نام مردم صادر می‌شود. نوعی آلودگی صوتی سیاسی در شرایط سازندگی. جملهٔ قصار: «کور باش، دور باش». «آقا دارن می‌آن، خفه بشید.»

طناب (TANAB): شیئی نرم و انعطاف‌پذیر و طولانی که عناصر خودسر خودی آن را با دو دست بگیرند و پس از دور زدن وزارت اطلاعات از آن برای خفه کردن نویسندگان و روشنفکران استفاده کنند و تا موقعی که ماجرا کشف نشده قتل را به گردن آمریکا و ضدانقلاب و اسرائیل بیندازند. وسیلهٔ متوقف کردن جامعه چندصدایی. نام فیلمی خسته‌کننده از آلفرد هیچکاک. نام تهرونی: طناف.

طناز (TANNAZ): حالت طنزگو. افسون‌کننده. مسخره‌کننده.

طنز (TANZ): ریشخند کردن. نازکردن. عشوه آمدن. گفتن برخی از مسائل به صورتی خنده‌آور. گفتن مشکلات به شکلی که شنونده سریعاً گریه نکند. انواع: طنز سیاه، طنز مبتذل، طنز تکراری، عشوه شتری.

طومار (TOOMAR): پارچه‌ای دراز و سفیدرنگ که تعداد محدودی آدم روی آن بارها امضاء کنند و دلیل قاطع باشد بر اینکه تمام مردم خواستار برکناری یا نابودی یا حذف آدمی شده‌اند که حق حیات و پاسخگویی ندارد. یکی از ابزارهای خفه‌کردن مردم توسط حکومت‌هایی که هنوز مستقیماً توانایی اینکه اعلام کنند ما از مردم بدمان می‌آید را ندارند. در اماکن شلوغی که مردم هیجان‌زده همدیگر را هُل می‌دهند تهیه می‌شود و در اتاق‌های خلوتی که مردم حضور ندارند مورد استناد قرار می‌گیرد. انواع طومار: اعلام وفاداری، اعلام پشتیبانی، اعلام نفرت، اعلام انزجار، اعلام حمایت. معمولاً توسط حکومت‌هایی استفاده می‌شود که مطمئن هستند مورد نفرت مردمند.

طیاره (TAYYAREH): هواپیما. آئروپلان. یک وسیله فلزی که مسافران در آن سوار می‌شوند، امّا عده‌ای آن‌را می‌دزدند و درخواست‌هایی می‌کنند که بعداً به نتیجه نمی‌رسد و پس از دستگیری هواپیماربایان به حبس‌های طولانی‌مدت محکوم می‌شوند. وسیله‌ای که با تأخیر حرکتش را آغاز می‌کند.

ظ

ظاهر (ZAHER): پیدا. آشکار. هویدا. نمایان. آنچه دیگران ببینند و یقین کنند که موضوع همین است که می‌بینند. مقابل: باطن.

ظرافت (ZARAFAT): زیرکی. مهارت. نکته‌سنج بودن. حالتی که آدم در مقابل خشونت‌طلبان نباید انجام دهد چون پدر آدم را درمی‌آورند.

ظلم (ZOLM): جور. ستم. روشی که زورگو در مقابل بدبخت و بیچاره درپیش می‌گیرد.

ظن (ZANN): گمان. حدس. حالت نیروهای مخفی در کلیهٔ رفتارهای علنی. حالتی که دولت فاشیست درمورد همه مردم دارد. سوءظن: احساس موجود خودی درمورد موجود غیرخودی. احساس اکثر قاضی‌ها در مقابل اکثر متهمان.

ع

عابر (ABER): عبورکننده، گـذرکننده. کسی که در حال گـذشتن از خـیابان است. کسی که احتمال دارد جاسوس اسرائیل باشد. کسـی کـه احـتمالاً از دشمنان است.

عـابربانک (ABER BANK): رهگـذر بانک. عبورکننده بانک. نوعی بـانک که در آن مراجعه‌کننده مورد اهانت و بـی‌اعـتنایی کـارکنان بـانک قـرار نمی‌گیرد، چون هیچ کـارکنی وجـود ندارد. عابری که احتمالاً مـی‌خواهـد بانک بزند.

عـاجز (AJEZ): خسـته. درمـانده. وضعیت آدمـی کـه بـه سـازمان‌های دولتی مراجعه می‌کند. مـوقعیتی کـه فـرد در مـقابل شـرایـط اقـتصادی مـی‌یابد. وضـع مـردم در شـرایـط مراجعه به دادگاه.

عادل (ADEL): یک موجود نـایاب و منقرض شده که در بعضی داسـتان‌ها سرگذشت آن نوشته شده است.

عـادّی (ADDI): روزمـره. مـعمولی. مسایلی که هـر روز اتـفاق مـی‌افـتد مانند توهین و تحقیر و مورد اهانت قرار گرفتن و مشکل مالی و ناامنی و مواردی از این دست.

عارف (AREF): دانا. حکیم. شناسنده. شـخصیت اصـلی اکـثر فـیلم‌های

تبلیغاتی ایرانی. کسی که کم‌حرف می‌زند، نگاهش دائماً به زمین دوخته شده و به شما حالی می‌کند که داخل آدم نیستید. نام یک خواننده سابق.

عاشق (ASHEGH): کسی که عشق بورزد. بسیار دوست‌دارنده. مثال: لیلی و مجنون، رومئووژولیت. علائم: زیاد آه می‌کشد، دائماً چشم‌هایش را خمار می‌کند، دائماً دست توی موهایش می‌کند، دائماً از دیگران ساعت می‌پرسد، پک عمیق به سیگار می‌زند و در حالی که گردنش را کج کرده است به آسمان نگاه می‌کند. انواع: ملودرام، خانوادگی، سیاسی، ایدئولوژیک، فلسفی، جنگی، مسلحانه، دانشجویی. کسی که این طور بشود هیچ‌چیز را جز معشوق نمی‌بیند. به موجوداتی که یک تخته‌شان کم است هم گفته شده. بیت: اگه عشق همینه، اگه زندگی اینه، نمی‌خوام چشمام دنیارو ببینه، دی دیم‌دیم...

عاطفه (ATEFEH): یک احساس انسانی که با افزایش مشکلات اقتصادی و یا در شرایط بحران سیاسی تسلیم منحنی عرضه و تقاضا می‌شود.

بیت:

چنان خشکسالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عاطفه (!)

ضرب‌المثلی فولکلوریک ـ مدنی: هنوز گشنگی نکشیدی که روابط عاطفی یادت بره.

عاقل (AGHEL): موجودی که به جای گوش دادن به تبلیغات از عقلش استفاده می‌کند. یکی از عوامل دشمن. موجودی که با لجاجت در مقابل اهداف اصول‌گرایان مقاومت می‌کند. کسی که نمی‌تواند بپذیرد گذشته هرگز نبوده است و آینده هرگز نخواهد آمد. بی‌صلاحیت.

عام‌المنفعه (AM-OL-MANFAEH): فعالیتی اقتصادی که توسط گروهی موجود بسیار باهوش انجام می‌شود و درآمد فراوانی به دست می‌آید و بخش تبلیغاتی آن نیز بسیار فعال است. خیریه. غیرانتفاعی. مدیران این سازمان‌ها فقط برای مردم کار می‌کنند منتهیٰ از آسمان برای آنان به زور پول می‌ریزد. حاصل جمع روش‌های سرمایه‌داری و تبلیغات سوسیالیستی.

عبوس (ABOOS): ترشرو. بداخم. حالت چهره مسئولان در هنگام ملاقات با مردم در شرایطی که مردم قدرت انتخاب ندارند.

عتیقه (ATIGHEH): دیرینه. قدیمی.

اشیاء قدیمی که برای افتخار کردن به گذشته و کلاه گذاشتن سر تازه به دوران رسیده‌ها کاربرد دارد. آفتابه و لگن، لاله و شمعدانی. در شرایطی که هیچ اتفاقی در جامعه نمی‌افتد و مردم معتقدند گذشته بهتر از آینده بوده است، قیمت آن افزایش پیدا می‌کند.

عجایب (AJAYEB): جمع عجیب. مجموعه‌ای از تصمیمات مسئولان که هر روز گرفته می‌شود و اعلام می‌گردد. شگفتی‌ها.

عجله (AJALEH): کاری که خارجی‌ها می‌کنند و نشان‌دهنده حرص و آز آنان است و کاری که ما هرگز نمی‌کنیم و نشان‌دهنده این است که ما خیلی خوب و ماهانی هستیم. سرعت. شتاب. عجول: کسی که با شتاب کاری را انجام می‌دهد چون احتمالاً فکر می‌کند زمان، کمی هم ارزش دارد.

عداوت (ADAVAT): دشمنی. خصومت. یکی از مهم‌ترین ضروریات زندگی در جوامع انقلابی.

عربده (ARBADEH): فریاد. روش اعلام مواضع در جوامعی که مردم از گوششان زیاد استفاده نمی‌کنند. یک شیوه برای اصلاحات اخلاقی. روش گفتمان سنتی. یک نوع آلودگی صوتی خشونت‌طلبانه.

عرضه (ORZEH): توانایی. کارآمدی. خصوصیتی لازم و کمیاب برای مدیران و مسئولان خودی. کمبود آن معمولاً با احساس افزایش توطئه‌های استکبار جهانی همراه است.

عروسی (AROOSI): مراسم ازدواج زن و مرد که در آن میهمانان با لباس تمیز حاضر می‌شوند تا یک زن و مرد فیلمبردار صحنه‌های مختلف آن را ضبط کنند. در سال‌های اخیر علت اصلی ازدواج، ضبط تصویر آن است.

عریضه (ARIZEH): عرض حال. نامه‌ای سوزناک که در آن فردی با التماس و ناله خواسته قانونی خود را می‌طلبد. اشاره به گرسنگی و فوت فامیل‌ها و داشتن فرزندان متعدد و استفاده از انواع چاپلوسی در این نوع ادبیات کاربرد دارد.

عشق (ESHGH): دوست‌داشتن بیش از حد. علت اصلی مشکلات سیاسی در حکومت‌های فاشیستی. نوعی رابطهٔ عاطفی که علت اصلی آن ضریب بالای بیکاری و نامشخص بودن آینده است. در جوامع سنتی با نگاه کردن به جوی آب، چاه آب یا کنار رفتن پرده اتفاق می‌افتد.

عشوه (ESHVEH): ناز و کرشمه. نحوهٔ رفتار مسئولان عالی‌مرتبه سابق

در زمان انتخابات. استفادهٔ بهینه از میمیک صورت در هنگام اختلال ارتباطات عاطفی. حاصل جمع زیبایی‌شناسی و استحمار است. نوع اغراق شده آن به نام عشوه شتری کاربرد اداری ـ سیاسی دارد.

عفو (AFV): بخشش. عملی که در گذشته می‌کردند.

عقده (OGHDEH): گره. یک حالت روانی که در آن فرد انتقام خود را از کسانی که عامل مشکلات او نبوده‌اند، می‌گیرد. یکی از عوامل اصلی جنبش‌های اجتماعی و انقلابی.

عقل (AGHL): شیئی موهوم که در اثر استفاده از آن آدم‌ها ممکن است منافعشان را از دست بدهند. موضوع منتفی شده. موجودی ناخوشایند که کثرت استعمال آن مضرّ است. مهم‌ترین دشمن حکومت‌های سیاسی و بخصوص حکومت‌های انقلابی.

عقلانی (AGHLANI): کاری که ما نمی‌کنیم و دشمن ما می‌کند.

علامه (ALLAMEH): نوعی دانشمند که همه به او احترام می‌گذارند امّا کسی به حرفش گوش نمی‌کند. برگزاری بزرگداشت او ضروری است.

علت‌العلل (ELLAT-OL-ELAL): عامل اصلی. دشمن. استکبار جهانی.

علت و معلول (ELLAT-O-MAALOOL): یک قاعدهٔ فلسفی که در کشورهایی که عقل در آن مورد استفاده قرار می‌گیرد، حاکم است. در بخشی از جهان اتفاقات، علّتی ندارد.

علی لاریجانی (ALI LARIJANI): متفکر. فیلسوف. سیاستمدار، نظریه‌پرداز. نظریه‌ساز. مخالف با انواع اومانیسم و انواع انسان. استفاده از وی در انتخابات برای پیروزی کاندیداها اثر قطعی دارد. برادر جواد لاریجانی و برادر برادران دیگر.

عمال (OMMAL): کارکنان. جمع عامل. نیروهای دشمن. انواع: عمال مزدور، عمال امپریالیسم، عمال استکبار جهانی.

عمراً (OMRAN): همیشگی. هیچ‌وقت. ممکن است. اتفاقاً. بعید نیست. ممکن است بشود. یک تکیه کلام جدید تهرانی برای نشان دادن اینکه ادبیات موضوعی احمقانه و غیرضروری است. نخستین‌بار این واژه در بنگاه‌های خرید و فروش املاک و اتومبیل کشف شد.

عناصر (ANASOR): واژه تحقیر برای مخالف. مثال: عناصر وابسته، عناصر استکباری، عناصر دشمن. در نگاه فیزیکی و شیمیایی به سیاست، مورد

استفاده قرار می‌گیرد.

عوارض (AVAREZ): جمع عارضه. پولی که دولت به بهانه‌های مختلف از مردم می‌گیرد تا هم با مصرف آن اضافه وزن پیدا نکنند و هم پرروتر از این که هستند، نشوند. باج و خراج. مالیات.

عوام‌الناس (AVAM-OL-NAS): جمع عامه به معنی همه. مردم. موجوداتی که همه از جانب آنان حرف می‌زنند امّا وقتی خودشان صدایشان دربیاید توسری می‌خورند.

عوامل (AVAMEL): جمع عامل، بی‌اراده‌ها، بدبخت‌ها، بیچاره‌ها، ذلیل‌مرده‌ها، آدم‌هایی که برای دیگران کار می‌کنند، در احزاب و مطبوعات به وفور یافت می‌شود. اگر مال آنان باشد مزدور است، اگر مال ما باشد فداکار است.

غ

غارت (GHARAT): برداشتن غیر مؤدبانهٔ اموال دیگران و پس ندادن آن. در گذشته برای غارت کردن با صدای بلند فریاد می‌کشیدند و می‌دویدند و عصبانی می‌شدند.
انواع: با سر و صدا، بی سر و صدا.

غارتگر بیت‌المال (GHARATGAR-E-BEITOLMAL): کسی که‌توانایی مدیریت چند پروژه همزمان را با سرعت و دقت دارد. یک مدیر پروژه‌های عمرانی که در صورت فعالیت انتخاباتی زندانی می‌شود.

غبغب (GHAB GHAB): زائده گوشتی زیر چانه مرفهین بی‌درد. وجود آن در میان علما نشانهٔ پاکی ذات و امساک و گوشه‌نشینی بوده است.

غذا (GHAZA): مجموعه‌ای از مواد گیاهی یا حیوانی که با مزه‌های مختلف پخته می‌شود و به صورت زیبایی آراسته می‌شود تا آن را بخورند و پس از آن سیگار بکشند.

غرب (GHARB): جایی که در آن هیچ خبری نیست، ولی معلوم نیست مردم چرا به آنجا می‌روند. محل سکونت کسانی که قرار است به جهنم بروند.

غربتی (GHORBATI): کسی که

عبارات انگلیسی و فرانسه را با لهجه لری و ترکی استفاده می‌کند. کسانی که آمده‌اند شهر پول‌ها را بردارند و برگردند به محل خودشان. رپ لهجه‌دار.

غربزده (GHARB-ZADEH): پدرسوخته، فرنگی‌مآب، سوسول، فکل کراواتی، مموش، تمیز باشد. هرکسی از ما خوشش نیاید. نوع مضاعف ایجابی آن مشهور است (ر.ک.ا.ف)

غرغر (GHOR-GHOR): شیوهٔ اظهارنظر و گفتمان سیاسی طبقه متوسط و کارمندان.

غلاف کردن (GHALAF-KARDAN): کوتاه آمدن. توپ خوردن. جا زدن. موضع عوض کردن. دست از خشونت‌طلبی برداشتن.

غمباد (GHAMBAD): یک جریان فرهنگی که باعث ناراحتی و غم و غصه آدم می‌شود. غمباد آورده.

غوغاسالاری (GHOGHASALARY): اصالت سر و صدا. جیغ و دادسالاری. مملکت را با نعره و عربده اداره کردن. در این فلسفه سیاسی میکروفون، بلندگو، رادیو و تلویزیون مهم‌ترین ابزارهای حکومت است. رئیس در حکومت غوغاسالار کسی است که صدایش از همه بلندتر است.

غیب (GHEIB): پنهان. نامعلوم. غیب شدن: محو شدن و از بین رفتن. در ممالکی که روشنفکرانش زیاد حرف می‌زنند از این شیوه برای حذف شدن آنان استفاده می‌کنند. نوع زنجیره‌ای آن معروف است.

غیبت (GHEIBAT): یکی از لذات کم‌نظیر جامعه انسانی که حداقل نیم ساعت آن در روز باعث افزایش بهداشت روانی می‌شود. و لازم است که در اکثر موارد آدم‌ها اعلام کنند که از آن بدشان می‌آید. ژورنالیسم نوع پیشرفته آن است.

غیرت (GHEIRAT): عصبانیت نامحدود ناشی از چیزهای بدی که ممکن است بعداً پیش بیاید و استفاده از قدرت فیزیکی دست‌ها و پاها برای حفاظت از ارزش‌ها. دفاع خشمگینانه و تا سر حد مرگ از کسی که بعداً او را تا سر حدّ مرگ کتک خواهیم زد. ناموس پرستی در غیاث آباد کاربرد فراوان دارد. برای مبارزه با استکبار جهانی، **انگلیس**، **صهیونیسم** و آمریکا بیشترین اثر را دارد. در فوتبال، پیشرفت‌های علمی، جنگ، توسعه صنعتی، سدّسازی، **دریانوردی**، باستان‌شناسی و تولید سوسیس و **کالباس** نقش داشته و باعث رشد می‌شود.

ف

ف (FE): یکی از حروف الفبای فارسی. کسانی که در جریان هستند "ف" را نشنیده باید تا فرحزاد بروند.
فئودال (FEODAL): موجودی کهنسال با کلاه شاپو، عصا در دست، جلیقه و کت و شلوار پوشیده که لنگ لنگان راه می‌رود و در طول دویست سال گذشته حکومت‌های مختلف هر کدام بخشی از اموالش را مصادره کرده‌اند و در حال حاضر حقوق بازنشستگی‌اش نیز قطع شده است. خان.
فابریک (FABRIK): کارخانه. اصطلاحی در خرید و فروش. ویدئو فابریک: ویدئویی که آن را کارخانه ساخته است و بقیه ویدئوها را با بیل و کلنگ در بیابان ساخته‌اند. نام سابق میدانی در کرمان.
فاتح (FATEH): پیروز. کسی که هنگام جنگ نیروهایش کشته می‌شوند و پس از جنگ معلوم می‌شود که پیروز شده. کسی که در هنگام فیلمبرداری تلویزیونی دو انگشت خود را شبیه دو شاخه جلوی دوربین می‌گیرد. در طول سیصد سال اخیر در کلیهٔ جنگ‌ها هر دو طرف پس از جنگ فاتح شده‌اند.
فارس (FARS): نام یک استان به مرکزیت شیراز. محلی که در آن گل و

بلبل فراوان است. در این منطقه مردم تا یک متر چمن پیدا می‌کنند قابلمه و سفره‌شان را می‌برند به آنجا و در آنجا خوش می‌گذرانند. مهمترین کار در این منطقه عاشق شدن است. عاشقان در این منطقه عادت دارند که زیر درخت دراز بکشند و در فراق معشوق آواز بخوانند و بگویند: "ای یارُم بیو، دلدارُم بیو."

فاسد (FASED): تباه. ضایع. لقب روشنفکران. یک نوع برچسب که توسط عوامل مجهول‌الهویه به عناصر معلوم‌الحال زده می‌شود. "یارو فاسده" یعنی: این آقا نظراتی دارد که از آن دفاع می‌کند و وقتی به او پاسخ نامربوط می‌دهیم، قبول نمی‌کند.

فاشیست (FASHIST): یک مکتب فلسفی که در هنگام اثبات نظراتش مردم زخمی می‌شوند. انسان فاشیست: انسانی است که از خودش خیلی خوشش می‌آید و انتظار دارد که دیگران هم به همان میزان به او علاقه داشته باشند.

فاشیسم (FASHISM): به اکبر گنجی مراجعه شود. ضرب‌المثل عامیانه: همه از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسند.

فاضل (FAZEL): دانشمند. لقبی که به آدم‌های مهمّی که دلیل روشن و مشخصی برای اهمیت آنان وجود ندارد، می‌دهند. یک نوع تعارف صنفی. آدم فاضل نه دانشمند است، نه متخصص است، نه ادیب است، نه فیلسوف است، نه هنرمند است و نه کتابی نوشته است، امّا به نظر می‌رسد اهمیت دارد.

بیت:

گیرم که خود شماست فاضل
از فضل شما مرا چه حاصل

فاضلاب (PIPI): گلاب به روتون، روم به دیفال، روم به گل، معذرت می‌خوام، زبونم لال، دور از جون، بلانسبت، اسباب شرمندگی آبی که زیاد بیاید و از نهر به خارج بریزد. W.C. دستشویی. توالت.

فاضله (FAZELEH): زن فاضل. زنی که نه کار بیرون از خانه را بلد است و نه به کارهای خانه‌داری وارد است. زنی که دائماً دیگران را نصیحت می‌کند و تودماغی و کشدار سخنرانی می‌کند.

فال (FAL): شگون. پیش‌بینی بخت و طالع. انواع: نخود، ورق، قهوه، آینه‌بینی، حافظ، کف‌بینی، چهره‌بینی، چینی، هندی، ژاپنی، عربی، مالزیایی، سنگاپوری، چچنی و غیره. در اکثر فال‌ها یک نفر افتاده

است، یک زن بدجنس وجود دارد که پای چیزی را امضا می‌کند، اولش بد است بعداً خوب می‌شود و یک چیزی در یک جایی گره خورده است. در کشورهایی که همه‌چیز نامشخص است و کسی از آینده‌اش خبر ندارد و علتی برای هیچ معلولی موجود نیست، زیاد استفاده شده است.

فتوت (FOTOVVAT): جوانمردی. کرم. سخاوت داشتن. بخشندگی. کارهایی که در گذشته بعضی‌ها می‌کردند.

فجیع (FAJI-A): نحوهٔ رفتار نیروهای خودی و خودسر با روشنفکران و اهل فکر. حالتی که در آن از طناب برای تغییر دیدگاه‌های افراد استفاده می‌شود.

فخر کردن (FAKHR KARDAN): کاری که حکومت‌ها بعد از اینکه قدرت پیدا کردند می‌کنند. وسایل مورد استفاده برای فخر کردن: ساخت میدان، مراسم افتتاحیه، برگزاری جشن سالگرد، استفاده از قاب طلایی، چاپ مدال و پوستر، سان دیدن از رژه مردم.

فداکاری (FADAKARI): گذشتن از جان و مال خود در گذشته برای گرفتن جان و مال دیگران در آینده. معمولاً کسانی که به ذکر فداکاری‌ها می‌پردازند بیشتر به فداکاری دیگران می‌پردازند، امّا به نفع خود نتیجه می‌گیرند. فدایی: کسی که جانش را در راه مشخص و مهم یا کار مهمی فدا می‌کند. اکثر کسانی که زنده می‌مانند بعد از مرگ شخص فدایی اذعان می‌کنند که او اگر کمی عقلش را به کار انداخته بود این کار را نمی‌کرد.

فراق (FARAGH): دوری. جدایی. فاصله گرفتن دو عاشق که باعث شکوفایی آن عشق می‌شود و به محض اینکه به هم می‌رسند عشقشان ضایع می‌گردد. اتفاقاتی که در فراق می‌افتد: گریه کردن، ناله کردن، آه سرد از دل برکشیدن، فال حافظ گرفتن، در خیابان قدم زدن، غذا نخوردن، حمام نگرفتن، سیگار کشیدن، با صدای آهسته با دیگران حرف زدن، شانه نکردن مو، جملهٔ قصار ادبی: اگر عاشقان سریعاً به وصالشان می‌رسیدند ادبیات عاشقانه نابود می‌شد.

فراماسونری (FRAMASONERY): سازمانی دارای مقررات عجیب و غریب. فراموشخانه. حزبی مخفی که در آن آدم‌های بسیار مهمی جمع می‌شدند و کارهای احمقانه‌ای می‌کردند.

فراموشخانه

(FARAMOOSHKHANEH): جایی تنگ و تاریک که متهمی را بدون محاکمه به آنجا بیندازند و بعد یادشان برود که او در آنجاست.

فراموشکار (FARAMOOSH KAR): خصوصیت فردی که انتخاب شده، شش ماه پس از انتخابات.

فرخزاد (FARROKH ZAD): فروغ فرخزاد. نام زنی شاعر که هر وقت حقوق زنی پایمال می‌شود آن زن عکس او را می‌خرد و به دیوار اتاقش می‌چسباند.

فردا (FARDA): روز بعد. روزی که معلوم نیست چه اتفاقی می‌افتد. روزی که قرار است همه‌چیز درست شود. جمله قصار: "امروز برو فردا بیا"، "فردا از آن ماست". دلخوشکنک.

فرسودگی (FARSOODEGI): حالتی که به انسان در حکومتی که معلوم نیست چه می‌خواهد، دست می‌دهد. ساییده شدن. کهنه شدن. پوسیده شدن. بدبخت شدن. بیچاره شدن. ذلیل شدن. می‌خواهید تا سی صفحه بعد همینطور پشت سر هم بنویسم؟

فرعون (FEROWN): گروهی از پادشاهان مصر که مرض ساختن اشیاء بسیار بزرگ با سنگ را داشتند و از مردم به عنوان حمّال استفاده می‌کردند.

فرفر (FERFER): صدایی که موقع بالا کشیدن آب بینی از آدم سرماخورده به گوش می‌رسد.

فرقه (FERGHEH): حزب سنتی. دسته. گروه. جماعتی که اگرچه ظاهراً عقل دارند ولی همه مثل هم فکر می‌کنند.

فرمالیته (FORMALITE): تشریفاتی. اکثر فعالیت‌های تولیدی و شبه تولیدی، دولتی و تعاونی و خصوصی، عمرانی و خدماتی، سیاسی و غیرسیاسی در جهان سوّم. مجموعه‌ای از فعالیت‌ها که ظاهراً وجود دارد ولی باعث هیچ اتفاقی نمی‌شود.

فرمان (FARMAN): دستور. حکم. امریه. برادر قیصر. شیوهٔ اداره حکومت در کشورهایی که قانون در آنها وجود ندارد. فرمانبر: المأمورُ معذور. کسی که عقلش را به دست فرماندهی می‌دهد که هر روز نظرش عوض می‌شود. فرماندار: کسی که به او فرمان داده شده تا به دیگران فرمان بدهد. فرمانده: کسی که کارش دستور دادن است. فرمانروا: کسی که هم باید حرف زورش را شنید و هم به او احترام گذاشت. فرمانفرما: کسی که خیلی فرمان می‌دهد.

فرمایش (FARMAYESH): یک شیوهٔ ادارهٔ حکومت که در آن مردم گاو فرض شده‌اند. فرمایشات: اظهارات روزانه مسئولان محترم.

فرنگ (FARANG): اروپا. فرنگی. محل زندگی خارجیان. محلی که در آن جاسوسخانه‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی مشغول گردآوری اطلاعات در مورد ما هستند. جایی دور که در آن یک مشت عرقخور فاسد مطرب قمارباز رقاص از خدا بی‌خبر دائماً اختراع و تولید می‌کنند و تمام این کارها را برای ضربه زدن به ما انجام می‌دهند.

فرودگاه (FOROODGAH): محل تأخیر هواپیما. محلّی که در آن هواپیماربایان آماده دزدی هواپیما می‌شوند. ساختمانی که از آن ضد انقلاب مملکت را ترک می‌کند.

فروردین (FARVARDIN): اولین ماه سال. ماهی که پانزده روز اوّل آن تعطیل است و در پانزده روز بعد دولت یکباره قیمت کالاها را افزایش می‌دهد. زمان افزایش قیمت بنزین و در نتیجه ماشین، خانه، فرش، طلا، ارز، موتور سیکلت، دوچرخه، خیار، سیب‌زمینی، سیگار، کبریت و غیره.

فروید (FROID): یکی از روانشناسان اتریشی که تا سال‌ها علمای ما گمان می‌کردند تمام مفاسد جامعه غربی را او به وجود آورده است.

فرهنگ (FARHANG): یک موضوع خطرناک نظامی که از سوی دشمن اداره می‌شود و هدف آن تسخیر مواضع استراتژیک ما و نابودکردن ماست. فرهنگی: عامل دشمن. وزارت فرهنگ: ستون پنجم دشمن. تهاجم فرهنگی: عمل نظامی - سیاسی که نیروهای فرهنگی قرار است انجام دهند.

فرهنگستان (FARHANGESTAN): جایی که قرار بوده محل نیروهای فرهنگی باشد ولی معمولاً در آن گروهی پیرمردکم‌حوصله در جلساتی به تغییر لغات و مذاکراتی در مورد مسائل حساس هزاره‌های قبل می‌پردازند.

فستیوال (FESTIVAL): جشنواره. جشنواره فیلم: جشنی که در آن گروهی هنردوست جمع شوند تا از گروهی هنرمند خوش‌تیپ که تیپ زده‌اند عکس بگیرند و در آن به فیلم‌هایی که در مورد زندگی فقرا و آدم‌های بیچاره ساخته شده است، جایزه بدهند.

فسیل (FOSIL): محافظه‌کار. از رده خارج. جریان و فردی که تاریخ مصرفش تمام شده و همه در سکوت

کامل منتظر خروج او از صحنه هستند. اکثر حکومت‌ها در فعالیت‌های ادبی و فرهنگی خود از فسیل‌ها استفاده می‌کنند. ضمناً به بقایای اجساد و استخوان‌های موجودات زنده که در لایه‌های زیرین زمین باقی مانده، هم گفته‌اند. روابط متقابل: فسیل‌ها در ایران از نفت حاصل می‌شوند و نفت به دست آمده، از فسیل‌های موجود برای بقا حمایت می‌کند.

فشار (FESHAR): کاری که راستگرایان برای راست کردن موجودات منحرف و چپ انجام می‌دهند. انواع: قانونی، غیرقانونی، فوق قانونی. وسایل فشار: چماق، طناب، قمه، آمپول، موتورسیکلت، چاقو ضامن‌دار، واجبی، گروه فشار.

فشار (FESHAR): عمل اصلاح‌گرایانه. جهت راست‌شدن استفاده می‌شود. بیت: «برو راست می‌کن مگو چیست راست». می‌آورند تا به آنان آورده نشود. انواع: قانونی، غیرقانونی، فیزیکی و فرهنگی. ارشمیدس از اولین عوامل گروه فشار گفته است: فشار وارد بر مطبوعات عیناً به تمام جامعه منتقل می‌شود. عامل نان خوردن آدم‌های بیکار.

فشارانه (FESHARANEH): یارانه‌ای که دولت به گروه فشار می‌دهد.

فش فشو (FESH FESHOO): موجودی که دائماً صداهای ممتد، ناهنجار و مشکوک از خود صادر می‌کند. نوع پوری آن معروف است.

فشفشه (FESH FESHEH): وسیلهٔ اعلام نظر در شرایط نبود مطبوعات در دو هفتهٔ آخر سال. یک وسیلهٔ آتشبازی و تفریح صدادار.

فضاحت (FAZAHAT): نتیجهٔ نهایی اقدامات مخفیانه سیاسی در دوران فشار که پس از گشاد شدن فضای سیاسی صدای آن به گوش می‌رسد.

فضول (FOZOOL): جاسوس نوپا. کسی که استعداد لازم برای کسب خبر و اطلاعات را دارد.

فقید (FAGHID): از دست رفته. کسی که تا یک روز قبل از مرگ موجودی مزاحم و اضافی تلقی می‌شد. مثال: تاریخ فرهنگ، ادبیات و هنر ایران.

فکاهه (FOKAHEH): طنزی که سانسور شده باشد. نوعی نوشته یا گفته خنده‌دار که منجر به شعور نمی‌شود. طنزنویس برای زنده ماندن مجبور است فکاهه‌نویس شود.

فک پیاده‌کردن
(FAKK PIYADEH KARDAN): فک زدن. دهن زدن. دهن سرویس کردن. سرویس کردن. ترتیب دادن. حساب

طـرف را رسـیدن. تسـویه حساب کردن.

فکر (FEKR): چیزی که بعضی آدم‌ها در بعضی جاها استفاده مـی‌کنند و درنتیجه باعث می‌شود ما بـا مشت محکم و فریاد غـرا و سـلاح آتشین پیروز شویم.

فلاخن (FALAKHON): پدر جدّ توپ، خمپاره و بازوکا.

فـلاسفه (FALASEFEH): جـمع فیلسوف. موجوداتی کـه حـرف‌های پیچیده و دشوار محدودی را به تعداد کـمی از آدم‌هـا مـی‌زنند ولی تـعداد زیـادی از آدم‌هـا را دچـار مشکـل می‌کنند.

فلک (FALAK): چوبی که به پـای آدم ببندند و با آن پا را بگیرند و شـلاق بزنند. نخستین وسیله کنترل شعور و اختیار افراد.

فلک‌زده (FALAK ZADEH):
غیرخودی، نخودی، بی‌صلاحیت.

فـن‌سالاری (FAN SALARI): در فـارسـی دری بـه آن تکـنوکراسـی گفته‌انـد. حکومت مهندسان (از قبیل مهندس بـازرگان، مـهندس سـحابی، مـهندس بـهزاد نـبوی). بـی‌دینـی، مخالفت با خدا و پیغمبر. طـرفداران آن کراوات و کیف استعمال می‌کنند. با فراماسون که یک زیرزمین تـاریک پراز اجنهٔ لیبرال و دمکرات است ربط دارد. متخصص وقتی متعهد است که با ما فامیل باشد.

فیدل کاسترو (FIDEL CASTERO):
رهبر کوبا که در سال ۱۹۵۸ حکومت ایـن کشـور را در دست گـرفت. وی موفق شد بـه مـدت چـهل سـال بـا سخنرانی کردن مردم کوبا را در صحنه نگه دارد. جمله قصار: "تنها چیزی که در طول دوران کمونیسم در کوبا رشد مداوم خود را حفظ کرده است ریش فیدل کاسترو است". وی موفق شد به مردم بقبولاند که بدون اینکه چیزی بـه دست آورده بـاشند، فکـر کـنند چیزی به دست آورده‌اند.

فـین (FIN): نـام حـمامی در کـاشان. محل قتل امیرکبیر، غارتگر بیت‌المال سابق. در این حمام از طریق رگ زدن افراد را می‌کشند. کنایه از گرفتن دماغ. فین فینی: کسی کـه دمـاغش آویـزان است. به کسی کـه تـودماغی حـرف می‌زند هم گفته شده است.

ق

قاتل (GHATEL): خودی. خودسر. کسی که جایی را دور زده باشد. کسی که به جای مالیدن واجبی آن را بخورد. موجودی شوخ‌طبع که در زمانی که مشغول آدم‌کشتن نیست در مورد اندیشه و فرهنگ و هنر حرف می‌زند. انواع: قانونی، غیرقانونی، بالفطره، خودسر، المأمورُ معذور، حکم‌دار، بدون حکم.

قاچاق (GHACHAGH): کاری که پنهانی و با زرنگی انجام دهند. خرید و فروش کالایی که در انحصار دولت است و یا معاملهٔ آن ممنوع است. یکی از بخش‌های پیشرفته اقتصاد ایران که همواره پس از انقلاب رشد مداوم داشته است.

قاذورات (GHAZOORAT): عناصر مسئله‌دار. عوامل معلوم‌الحال.

قاشق (GHASHOGH): شیئی فلزی یا پلاستیکی برای خوردن غذا که نه لیز است و نه چنگک دارد و به همین دلیل با آن ماکارونی و استیک نمی‌خورند. واژه ترکی: قاشیق یا گاشیق. از قاشق به عنوان دربازکن و پیچ‌گوشتی و پاشنه‌کش هم استفاده می‌شود.

قاضی (GHAZI): کسی که حکم صادر می‌کند. کسی که مسئولان امر حقایق

را
به صورت تلفنی یا با موبایل به او می‌گویند. کسی که قدرت به زندان انداختن مخالفان تشکیلاتش را دارد. یکی از نکات بسیار مهم در مورد قاضی این است که در طول سال‌های اخیر حتّی یک قاضی دزد و رشوه‌گیر هم در ایران وجود نداشته است. مثال: شریح قاضی، قاضی شارح، قاضی ایاس. نکته تاریخی قابل ذکر: همیشه قضاتی مورد توجه حکومت‌ها بوده‌اند که از سایر قضات فاسدتر و ابله‌تر و دروغگوتر بوده‌اند. قاضی از دید عبید زاکانی به شرح زیر آمده است:
قاضی: کسی که همه او را نفرین می‌کنند.
شاهد قاضی: کسی که هرگز راست نمی‌گوید.
میانجی قاضی: کسی که خدا و خلق از او راضی نباشد.
اصحاب قاضی: کسانی که گواهی می‌فروشند.
همنشین قاضی: کسی که طالب زر است.
قاضی (در این جهان): هرگز حلال نمی‌خورد.
قاضی (در آن جهان): روی بهشت نمی‌بیند.
عاقبت قاضی: وخیم است.
رشوه: کارساز بیچارگان است در دستگاه قاضی.
خوشبخت: کسی است که هرگز روی قاضی نبیند.
در طول تاریخ ادبیات ایران به احتمال به یقین حتّیٰ یک نفر هم از قاضی و قضاوت او تعریف نکرده و رضایت نداشته است.

قاضی‌القضات (GHAZI-OL-GHOZZAT) : کسی که به اندازهٔ چند قاضی عیب و ایراد دارد. رئیس قاضیان. رئیس‌القضات.

قاطع (GHATEA) : پایدار. مقابل سازشکار. موجودی محکم که با کمال شجاعت از اشتباهاتش دفاع می‌کند. کسی که ایستادگی کرده است. جمله قصار: وایستادم که وایستادم، دلم خواست که وایستادم، به تو چه که وایستادم، تا آخرش وایستادم، معلومه که وایستادم... الیٰ آخر.

قاف (GHAF) : یکی از کوه‌های بسیار معروف که اکثر محافظه‌کاران و تصمیم‌گیران اصلی و تعیین‌کنندگان سرنوشت ما از پشت آنجا آمده‌اند.

قالب کردن (GHALEB KARDAN) : انداختن. کلاه گذاشتن سر خریدار. یکی از معمول‌ترین روش‌ها در بازار مملکت. نسبت نمایندگان انتخاب

شده به مردم پس از انتخابات.

قالپاق دزد (GHALPAGH-DOZD): یکی از انواع سارقان آماتور. کسی که هنوز حرفه‌ای نشده است. دو مرحله بعد از تخم‌مرغ دزد و شش مرحله قبل از کمیسیون گرفتن از کمپانی‌های بین‌المللی. این نوع از سارقان را هم‌ردیف آفتابه دزد دانسته‌اند.

قانون (GHANOON): یک نوع ساز که امروز آن را می‌زنند و تا مدت‌ها صدایش درنمی‌آید. همه در مورد آن حرف می‌زنند، امّا هیچ کس آن را رعایت نمی‌کند. مزاحم. دردسر. سرخر. قید و بند. موضوعی رنج‌آور که باعث کاهش سرعت کار مسئولان مملکت می‌شود. هرکس به عنوان اجرای آن روی کار می‌آید و با زیر پا گذاشتن آن به کارش ادامه می‌دهد. یک نوع ساز زهی. مکافات. یک‌نوع شعار. برای دفع قضا و بلا فایده دارد. یک‌جور نوشته می‌شود و صدجور خوانده می‌شود و هزارجور فهمیده می‌شود. بعضی گفته‌اند: قانون بد بهتر از بی‌قانونی است. ضرب‌المثل عامیانه: کاچی به از هیچی.

قانون مطبوعات
(GHANOON-E-MATBOOAT): یک نوع قانون که اصلاح نشدهٔ آن اضافه است. کشک. موضوع منتفی. سالبه به انتفای موضوع. شاخ فندق. در سفرنامهٔ قاضی روی بین نوشتهٔ جان هیوستن آمده است: «... تا به شهری رسید که در آن قاضیان قانون را هیچ به شمار نیاوردندی، پس بگفت: از چه‌رو آن را نبشتید؟ قاضی بگفت: به تو چه مرتیکه الدنگ. و این گفت به چند کرّت آمد».

قبرستان (GHABRESTAN): گورستان. آرامگاه. مهم‌ترین موضوع در امور فرهنگی مملکت. یکی از اصلی‌ترین پرکننده‌های اوقات فراغت مردم ایران. محلی که تکلیف ما از آنجا تعیین می‌شود.

قبض و بسط (GHABZ-O-BAST): تنگ و گشاد، شل کن سفت کن، یه سال اینوری یه سال اونوری، تکیه‌کلام عامیانه: سخت نگیر داداش. هرجور راحتی. Take it easy. با پلورالیزم و نسبی‌گرایی و مسافرت به فرنگ مربوط است. جهت رفع دگماتیسم چماقدار مفید است. واضع آن عبدالکریم سروش است. سخنرانی در دانشگاه‌های خارج (بسط) کتک‌خوردن در دانشگاه‌های داخلی (قبض).

قبول کردن (GHABOOL-KARDAN): کاری که سیاستمدارانی که تا دیروز دربان بودند در جریان پیشنهاد

معاونت وزیر در بنگلادش و بولیوی، انجام می‌دهند. معمولاً با عشوه انجام مـی‌گیرد. جـمله قـصار: "بـا اجـازهٔ بزرگترها، بعله".

قبیح‌المنظر (GHABIH-OL-MANZAR): صـــدا و سیما، تصویر تلویزیون در ۵ شبکه. نـــام کـــامل: انکـــرالاصـــوات و قبیح‌المنظر.

قـبیحه (GHABIHEH): مـؤنث قـبیح. صـور قـبیحه: تـصاویر زنـان زشت. معمولاً به تصاویر زنـانی کـه ظـاهراً خوشگل هـستند ولی یـادشان رفـته است لباس بـپوشند گـفته مـی‌شود. چاپ آن به عنوان بهانه برای تعطیلی نشریات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

قتل (GHATL): کشتن. نابود کردن. بـا طناب یا چاقو، کسی که مخالف است را در گوشه‌ای خـفه کـردن یـا قـطعه قـطعه کـردن. یک نـوع نـصیحت دردناک. یک شیوه برخورد در دوران سازندگی. قتل‌های اخیر: کشتن برخی افراد در ده سال اخیر.

قرطاس‌بازی (GHERTAS BAZI): کاغذ بازی. بوروکراسی. نگاه کنید به بوروکراسی، هرچی دیـدید از چشـم خودتان دیدید.

قرن (GHARN): یـک دورهٔ صد ساله. واحد پیشرفت اجـتماعی در جـامعهٔ ایران.

قرةالعین (GHORRAT-OL-EIN): نـور چشمی. عـزیز بـابا. مـلیجک. عـزیز کرده. کسی که مورد تـوجه مـقامات عالیه است. کسی که هر غلطی دلش می‌خواهد می‌کند و کسی به او چیزی نمی‌گوید. پسر عباسقلی خان.

بیت:

داشت عباسقلی‌خان پسری
پسر بی‌ادب و بی‌هنری

کسی که اگر آدم هم بکشد او را زندانی نمی‌کنند.

قریه (GHARIYEH): محلی سرسبز و دور افتاده و کم جمعیت که بزرگان ما دوران کـــودکی و نـــوجوانـــی و جوانی‌شان را در آنجا مـی‌گذرانـند و بعد با مینی‌بوس به تهران مـی‌آیند و پدر ما را درمی‌آورند.

قسم خوردن (GHASAM-KHORDAN): سـوگند خـوردن. پـای خـدا را بـرای دروغ به میان کشیدن.

قشـو (GHASHO): روش پـاکسـازی خشونت‌طلبانهٔ چهارپایان

قصر (GHASR): کاخ. کوشک. مـحل اجتماع توطئه‌گران سلطنت‌طلب علیه ما. محل حضور مستکبرن و مرفهان بی‌درد.

قطب (GHOTB): محور. مالک. شیخ و بزرگ‌تر قوم. موجودی با ریش سفید

انبوه و چهرهٔ ساکت و آرام که دیگران دائماً دستش را می‌بوسند.

قطب‌نما (GHOTB-NAMA): شبکهٔ تلویزیونی که دائماً قطب را نشان می‌دهد.

قطع (GHAT-A): جدا کردن. بریدن. کندن. مهم‌ترین واقعه‌ای که در ایران دائماً به دلایل و اشکال مختلف اتفاق می‌افتد.

قطعنامه (GHAT-A-NAMEH): نامه‌ای که پس از پایان یک اجتماع بنویسند یا بخوانند. نامه‌ای که در مورد امور قطعی یا در مورد قطع کردن بعضی امور نوشته شود. نامهٔ قاطعانه: نامه‌ای که در آن با لحنی پر از اهانت، مقداری فحش به دشمن داده می‌شود و دشمنان تهدید به نابودی می‌شوند.

قلاده (GHALLADEH): وسیله ارشاد و هدایت حیوانات.

قلچماق (GHOLCHOMAGH): مردی که از خود بیگانه شده و به چماق تبدیل شده. موجودی که در کتک زدن الینه و استحاله شده است. مرد چماقی. ترکیب قلدر و چماق. از این اشیاء ـ یا جانداران ـ جهت فشار استفاده می‌شود. عضو گروه فشار. موجودی پهناور و طولانی که دست‌ها و پاهایش قابلیت وارد کردن فشار فراوان دارند و جهت اصلاح امور و هدایت دیگران مورد استفاده قرار می‌گیرند.

قلدر (GHOLDOR): راست. محافظه‌کار. سنتی. کسی که به مردم اجازه نمی‌دهد.

قلم (GHALAM): یک شیئی انحرافی و مسئله‌دار که با آن اهداف استکبار جهانی حاصل می‌شود. قلم به دست: موجودی مسئله‌دار و معلوم‌الحال که به جای پا از دست برای گرفتن قلم استفاده می‌کند و از طریق آن قلم اهداف شیطانی خود را جامه عمل می‌پوشد. قلم به مزد: کسی که حق‌التألیف و حق‌التحریر می‌گیرد، بقیهٔ علما و فضلا به جای دستمزد کارشان ماچ می‌گیرند و نه مزد. اهل قلم: جاسوسان دشمن.

قمه (GHAMEH): یکی از وسایل ترویج اندیشه‌های متعالی و مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن. شیئی آهنی کوتاه‌تر از شمشیر و بزرگ‌تر از خنجر. جهت اثبات هویت و غیرت انقلابی فرو می‌رود و استفاده می‌شود.

قهقهه (GHAH GHAHEH): صدای ناهنجار و مشکوک دشمن علیه فرهنگ سنتی و ملّی و آغاز یک اقدام گسترده برای ضربه زدن به انقلاب.

قیچی (GHEICHI): وسیله‌ای فلزی برای بریدن فیلم یا کاغذ یا نوار و

حذف برخی از اندیشه‌های فیلمسازان یا نویسندگان. یکی از وسایل کنترل ارتباط جمعی. چپ اندر قیچی: کنترل چپ و سانسور آن.

قیم (GHAYYEM): موجودی که عقل ما دست اوست. صاحب. ارباب. ولی. رئیس. موجودی که قبل از اینکه به ما بگوید بمیر، می‌میریم.

ک

کابوس (KABOOS): حالتی سنگین و ناراحت‌کننده که در آن حالت انسان احساس می‌کند دائماً شاهد حوادث ترسناک و آزاردهنده و رنج‌آور است و احساس می‌کند می‌خواهند او را نابود کنند و اموال و زندگی را از او بگیرند. در این حالت انسان فکر می‌کند که خوابیده است، هرچه سرش را تکان می‌دهد و چشمانش را باز و بسته می‌کند، می‌بیند که اینها را در خواب ندیده و در تمام مدت بیدار بوده است.

کابینه (KABINEH): اتاقی که در آن هیئت وزیران بنشینند و جلسه تشکیل دهند و تصمیماتی بگیرند که بعداً به اجرا درنیاید یا با مخالفت مجلس روبه‌رو شود.

کاپیتال (KAPITAL): سرمایه. دارایی. کتاب اصلی کارل مارکس که اکثریت قریب به اتفاق مارکسیست‌های جهان وقت مطالعهٔ آن را پیدا نکرده‌اند، خیلی هم مهم نیست، چون برای انقلاب کردن احتیاجی به مطالعه و تحقیق وجود ندارد.

کاپیتالیست (KAPITALIST): سرمایه‌دار. موجودی که همه به او بد می‌گویند، امّا از او اطاعت می‌کنند.

کارآموز (KARAMOOZ): کسی که

تصمیمات اصلی را می‌گیرد. عامل اصلی. رئیس کل. مدیر کل.
کاراته (KARATE): ورزشی رزمی که در آن دو حریف با صداهایی عجیب و غریب و ناشی از سوزدل با حرکاتی عصبی همدیگر را کتک می‌زنند و پس از پایان هر ضربه دوباره بلند می‌شوند و به هم نگاه می‌کنند. تماشای این ورزش در فیلم‌های سینمایی بسیار هیجان‌آور و در ورزشگاه بسیار خسته‌کننده است.
کارتون (KARTOON): فیلم نقاشی متحرک که برای بچه‌ها می‌سازند امّا بزرگ‌ترها آن را نگاه می‌کنند.
کاردار (KARDAR): مسئول محترمی که به دلیل تغییرات سیاسی داخلی بیکار شده و اخیراً کاری در سفارتخانه پیدا کرده و در آنجا مشغول آموزش زبان شده است.
کارزار (KARZAR): محلی که در آن کار زیاد است. پسوند زار برای مکانی که چیزی در آن زیاد است به کار رفته است، مانند لاله‌زار، گندمزار و علفزار. در گذشته چون تنها کار مردم جنگیدن بود به محل جنگیدن کارزار می‌گفتند.
کارشناس (KARSHENAS): اضافی. به‌درد نخور. سرخر. (مأخوذ از ترکی): سن که او زون اضافه‌سن، اضافه کاری نینی‌سن؟
کارگزاران (KARGOZARAN): یک جریان سیاسی که هم چپ است و هم راست. آنکه راهنما به چپ بزند و به راست بپیچد. آن که پسته ببرد و دوو بیاورد. دکان دو دهنهٔ تجاری ـ سیاسی. لوازم ضروری: مصاحبه، دوچرخه، مبل استیل، قیچی، لبخند مرموز، بانک جهانی، کجدار و مریز.
کاریکاتور (KARIKATOOR): نقاشی خنده‌دار که آنچه در درون آدم‌هاست نمایش بدهد. این تعریف به درد خودمان می‌خورد، چون شامل اشیاء نمی‌شود.
کاسه گدایی (KASEH-E-GEDAYI): آنچه در دست بگیرند و با آن درآمد کسب کنند. در کشورهایی که قرار است مشکلات بشریت را حل کنند و مسئولان آن زیاد از محرومان جهان دفاع می‌کنند کاربرد دارد. ضرب‌المثل: جیک‌جیک مستونت بود، فکر زمستونت بود؟
کاکل (KAKOL): مقداری مو که عناصر دشمن از زیر روسری بیرون بیندازند و نیروهای متعهد برای برگرداندن آن به جایگاه اصلی حقوق بگیرند و زندگی خود را بگذرانند.
کالباس (KALBAS): مقداری گاو پخته که به شکل استوانه درآمده باشد.

کامپیوتر (KAMPIOOTER): رایانه. یک ماشین الکترونیکی که در آن قرار است کارهای مهمی بکنند، امّا از آن برای بازی شطرنج یا فوتبال یا بازی‌های سروصدادار استفاده می‌کنند. وسیله جلب مشتری به قصابی و آپاراتی.

کانال (KANAL): محل عبور اخبار از مردم به مسئولان و از مراکز خبر به مردم. راه عبور.

کاندیدا (KANDIDA): نامزد. داوطلب. کسی که برای انتخاب شدن توسط دیگران خود را معرفی می‌کند. موجودی که به مدت یک ماه فداکار، مردمی و باگذشت است.

کانون نویسندگان (KANOON-E-NEVISADEGAN): اُم‌الفساد. محل اجتماع عناصر واجب القتل. جایی که فعالیت‌های ضد انقلابی مانند داستان‌نویسی و شعر در آن انجام شود. محل مورد علاقه سعید امامی.

کپیدن (KAPIDAN): نحوهٔ خواب مستضعفان و محرومان.

کتاب (KETAB): دردسر. مشکل. عامل انحراف. کتابخانه، پایگاه ضد انقلاب. کتابدار: عامل دشمن.

کتک‌زدن (KOTAK-ZADAN): کاری که گروهی خشمگین و عصبانی با یک نفر مظلوم بدبخت کنند تا هدایت شود. اولین مراحل فعالیت خشونت طلبان. زدن کسی با دست یا چوب یا شلاق به قصد قربت.

کدیور (KADIVAR): دهقان. برزگر. محسن کدیور: یک نوع محقق و نویسنده که جهت تکمیل تحقیقات و تحصیلات خود به زندان رفت و ثابت کرد که عصر تفتیش عقاید به سر آمده است.

کر (KAR): ناشنوا. کری: ناشنوایی. نوعی بیماری که اکثر حاکمان و فرمانروایان در هنگام ملاقات با مردم و شنیدن دردهای آنان به آن دچار می‌شوند.

کراوات (KRAVAT): تکه پارچه‌ای باریک که به یخه پیراهن می‌بندند و تمام مشکلات از همانجا شروع می‌شود. علامت راست بدون مسئله‌دار معلوم‌الحال وابسته به سرمایه‌داری کمپرادور.

بیت:

آنچه اسباب گرفتاری هر مرد و زن است

همه تقصیر کراوات من است

کُرکُری (KORKORI): شعارهایی که گروه خشونت طلب وقتی پنجاه نفری یک نفر عنصر مسئله‌دار را در گوشه خیابان پیدا کنند به گوش او بخوانند.

سخنرانی تهدیدآمیز.

کره (KAREH): با حال. خوب. اساسی. دبش. میزون. کره لازم: موجودی که قاطی کرده باشد. به کسی که بالاتر از عملش مصرف کند، گفته می‌شود.

کشک (KASHK): نتیجهٔ اقدامات اجرایی. کشک سابیدن. تلاش کردن برای اصلاح امور. آش کشک خاله: کنایه از وضع اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل تحمل.

کشور (KESHVAR): محلّی که در آن هر کاری دلمان بخواهد می‌کنیم. چهاردیواری، اجباری.

کفش (KAFSH): نوعی پاپوش چرمی یا از جنس سخت دیگر که به پا کنند تا در صورت لگدزدن به مردم پایشان درد نگیرد.

کلاس (KELAS): درجه. مرتبه. نوعی اداواطوار. کلاس گذاشتن: برای مردم افاده آمدن. کلاس بالا: آدمی که ظواهرش پوشانندهٔ بواطنش است.

کلاسیک (KLASIC): مدرسه‌ای. قدیمی. اثر هنری یا فرهنگی یا ادبی که در گذشته جالب بوده و در حال حاضر خسته‌کننده است. علاقمند به موسیقی کلاسیک: کسی که در اتاقش نوارهای بتهوون نگه می‌دارد، امّا در ماشینش موسیقی عباس قادری و سوسن و بلاک کتز گوش می‌دهد.

کلّاش (KALLASH): حقه‌باز. کسی که قشنگ حرف می‌زند، امّا کارهای بد می‌کند. کسی که بعد از دست دادن با او باید انگشت‌هایتان را بشمارید که کم نشده باشد.

کلمه (KALAMEH): موضوع بنیادین دعوا میان روشنفکران و حکومت. انحراف اوّلیه.

کلنگ (KOLANG): وسیله‌ای فلزی با دسته چوبی که رؤسای مملکت دوبار آن را در دست می‌گیرند، یک بار برای خراب کردن و بار دوّم برای اینکه نشان بدهند که قصد درست کردن دارند. ابزار نمایش تلویزیونی سازندگی.

کلیات (KOLLIYAT): موضوع مورد علاقه مسئولان. آنچه در پاسخ به مشکلات اقتصادی و افزایش قیمت‌ها به آن اشاره شود.

کلیشه (KLISHE): مجموعه‌ای از حرف‌های تکراری که مسئولان امر بگویند. مثال: عناصر دشمن، عوامل امپریالیسم، مسئله‌دار، آب به آسیاب ریختن، ایستادگی، پایداری، تا آخرین قطره خون، اجنبی، بیگانه. روش مورد علاقه گوبلز و استالین و عناصر مشابه.

کلینیک (KLINIK): محلّی که در آن

دانشجویان پزشکی با بیماران مراجعه کننده دکتر بازی می‌کنند. درمانگاه آماتور.

کمافی‌السابق (KAMA-FELSABEGH): نحوهٔ افتادن اتفاقات در کشور.

کمپانی (KOMPANY): رجوع کنید به شرکت، اگر کسی آنجا نبود منتظر بمانید تا من بیایم.

کمد (KOMOD): محل پنهان شدن حسن آقا. جایی که در آن لباس هم می‌گذارند.

کمونیسم (KOMONISM): یک نظریه سیاسی که برای دفاع از محرومان و فقرا به وجود آمد، بعد به ایدئولوژی کارگران تبدیل شد، بعد برای دفاع از نمایندگان کارگران مورد استفاده قرار گرفت، بعد مورد استفاده حاکمانی قرار گرفت که خودشان را طرفدار کارگران می‌دانستند، بعد به وسیله سرکوب کشورهایی تبدیل شد که قرار بود کارگران آنها سر کار بیایند، بعد به ایدئولوژی رهبران حزب تبدیل شد، بعد شد ایدئولوژی نظامیان، بعد تبدیل شد به ایدئولوژی رؤسای سازمان امنیت، بعد تبدیل شد به یک موضوع تاریخی که جهت مطالعه پژوهشگران قابل توجه است.

کمیّت (KAMMIYAT): موضوع مورد علاقه مسئولان روابط عمومی.

کمیسیون (KOMISION): محل شنیدن جدیدترین جوک‌های سیاسی.

کنایه (KENAYEH): نحوهٔ گفتمان سیاستمداران با همدیگر.

کنترل (KONTROL): وارسی. بازدید. عملی بی‌فایده که توسط گروهی که هیچ کار مفیدی ندارند، برای جلوگیری از مسائلی که احتمال وقوع آن هم وجود ندارد، انجام می‌شود.

کنجکاو (KONJKAV): فضول محترم.

کنش‌پذیر (KONESH PAZIR): سازشکار، منفعل، ایضاً بی‌تربیت. (ر.ک.ی. میرشکاک)

کنشمند (KONESHMAND): بی‌تربیت.

کوچه‌علی‌چپ (KOOCHEH-E-ALI-CHAP): نام یک کوچه، محل عبور بعضی اعضای جناح چپ، ایزگم کردن، خود را به آن راه می‌زنند.

کیهان (KEYHAN): جهان. دنیا. روزگار. عالم. مجموعه سیارات منظومهٔ شمسی. به توپخانه مراجعه شود.

گ

گالری (GALERY): محلی که در آن هنرمندان تابلوهای خود را به نمایش می‌گذارند و گروهی در آنجا جمع می‌شوند و به همدیگر تبریک می‌گویند و برای همدیگر عشوه می‌آیند. محل عرضه آثار هنری و تقاضای آثار غیرهنری.

گام به گام (GAAM-BEH-GAAM): لیبرال. سازشکار. سیاستی که نتیجه رادیکالیسم است و منجر به رادیکالیسم می‌شود.

گرز (GORZ): چماق پیشرفته. چماق رادیکال. سرچماق.

گرفتن (GEREFTAN): مهم‌ترین سیاست اقتصادی دولت‌هایی که در جهت منافع مردم کار می‌کنند.

گرمابه (GARMABEH): رجوع کنید به حمام و سعید امامی. در هنگام مراجعه مواظب روش دقیق استعمال داروی نظافت باشید.

گروگان (GEROGAAN): دیپلمات. کسی که با اجازه دولتی به کشوری وارد می‌شود منتهی توسط نیروهای خودجوش دستگیر شده و بعد از ماهها به کشورش برمی‌گردد.

گروه (GOROOH): جماعت. دسته. گروهک: جماعتی که مردم طرفدارش نیستند. گروه تحقیر شده. به اصطلاح

گروهک: گروه بسیار تحقیر شده. به اصطلاح گروهک‌نما: گروه فوق‌العاده بسیار تحقیر شده.

گروه‌فشار (GOROOH-E-FESHAR): یک‌نوع گروه. شرایط عضویت: عصبی باشد، فشار بدهد، تب داشته باشد، دندان‌درد داشته باشد، فحش آبدار بلد باشد. جهت پاسخگویی به انتقادات مورد استفاده قرار می‌گیرد. تاریخ مصرف آن محدود است.

گریاندن (GERYANDAN): وظیفهٔ قانونی صدا و سیما.

گریبان (GERIBAAN): محل اصلی انجام وظیفه خشونت طلبان. جایی که بگیرند تا اصلاح کنند. محل استعمال طناب برای گفت‌وگو میان عناصر خود سر و روشنفکران.

گزارش تحقیق (GOZARESH-E-TAHGHIGH): گزارشی که در آن نه مقصر معلوم است، نه نام کسی در آن آمده، نه معلوم شده اصل قضیه چه بوده و نه قرار است به نتیجه برسد.

گزارشگر تلویزیون (GOZAREHGAR-E-T.V): مردی که مؤدبانه می‌ایستد و متنی را که حفظ کرده است می‌خواند و تمام تلاش خودش را می‌کند که خدای نکرده مردم به موضوع گزارش هیچ توجهی نکنند. ماست. بی‌خاصیت.

گزینش (GOZINESH): ایجاد یک سیستم اطلاعاتی کاملاً دقیق و حساب شده برای انتخاب بی‌استعدادترین آدم‌ها برای انجام و مهم‌ترین کارها.

گستاخ (GOSTAKH): موجودی که دارای زبان است و از زبانش برای جواب دادن به سئوالات استفاده می‌کند و اگر محکم توی سرش زدند می‌گوید: آخ!

گفتمان (GOFTEMAN): حرف زدن با یکدیگر. همزمان حرف زدن. حرف زدن دو نفر که به حرف همدیگر گوش نمی‌کنند. گفت‌وگوی دو خودی که تعدادی نخودی شاهد آن باشند. گفت‌وگو کردن در مورد ضرورت گفت‌وگو کردن. یک واژه شیک که حرف زدن در مورد آن باعث رفع چشم زخم می‌شود. مذاکره، معانقه، مصاحبه، مخصوص جامعهٔ مدنی باشد. برای آدم‌های بیکار و بلاتکلیف بخصوص رؤسای جمهور فایده دارد.

بیت:

گفتمان آمد دلیل گفتمان

چون که کارت نیست از آن در نمان

لق‌لقه زبان، برای دفع مشت محکم دوای مجرّب است. ضرب‌المثل عامیانه: آفتابه لگن هفت دست، شام

و ناهار هیچی.
گفت‌وگوی تمدن‌ها (GOFTOGOOY-E-TAMMADDONHA): یک مکتب فلسفی که در آن حرف‌های شیرینی را به زبان‌های مختلف بیان می‌کنند. نام یک سازمان دولتی که در آن همزمان با کتک خوردن توریست‌های خارجی با متفکران خارجی حرف‌های خوب خوب می‌زنند. مذاکرهٔ دیپلماتیک سابق. یک نوع گفتمان که در آن دو نفر متمدن روبه‌روی هم می‌نشینند و گفتمان می‌کنند. نوع دسته‌جمعی آن در عربستان سعودی اخیراً دیده شده. نمونه‌های مشاهده‌شده: هانتینگتون، دریدا، محمدجواد لاریجانی، کریستین امانپور. در حوالی غیاث‌آباد دامغان به آن جاسوسی هم گفته‌اند. گفت‌وگوی تمدن‌ها برای درمان مشت محکم فایده دارد. گفت‌وگوی تمدن‌ها دونوع است: علنی، غیرعلنی. شاعر در باب «غیرعلنی» فرموده: بیت: نشود فاش کسی آنچه میان من و توست. (رک.م.ج. لاریجانی)

گلف (GOLF): ورزش ویژه کسانی که حیاط خانه‌شان پارک است و حداقل ۱۰۰ تا ۱۵۰ نوکر و کلفت دارند و در تمام روز بیکارند. نوعی ماشین که درش باز نیست.

گوجه‌فرنگی (GOJEH FARANGI): میوه‌ای قرمز رنگ که در جریان اعتراض علیه سیاست‌های یک سخنران مورد استفاده قرار می‌گیرد. استعمال آن همراه با تخم‌مرغ گندیده اثر بودارتر و مؤثرتری دارد.

گوش (GOOSH): یک عضو مظلوم بدن انسان که معمولاً مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، مگر توسط زنان برای انداختن گوشواره و مأموران برای کسب اطلاعات.

بیت:
گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله مِن
آنچه، البته به جایی نرسد فریاد است

گیوتین (GIOOTIN): یکی از اشیاء قتاله که فرانسوی‌ها برای اعتراض به استعمال مکرر آن انقلاب کردند و بعد از انقلاب مکرراً از آن استفاده کردند.

ل

لابه (LABEH): شیوهٔ احقاق حق در سیستم قضایی. روش بیان نظرات، دیدگاه‌ها و شرح احوال نیروهای غیر خودی. درخواست با استفاده از هنر ملودرام. ناله‌ای که در آن از کلمات هم استفاده می‌شود.

لات (LAT): خشونت طلب، موجودی که حق دارد همه چیز به هر کس بگوید و جلوی آدم را بگیرد. موجودی که رفتارهای فراقانونی می‌کند. گنده لات: رهبر لات‌های محله. ابزارهای ضروری: چاقو دسته صدفی ساخت زنجان، قمه، زنجیر، دستمال یزدی، نوچه، کفش پاشنه خوابیده، صدای کلفت، زخم روی گونه.

لاستیک (LASTIC): موجودی ارتجاعی، سیاه، گرد و پیش‌پا افتاده که دارای قدرت استهلاک بالا بوده و متکی به باد است. این موجود در اثر مواجه با موجودات تند و تیز بادش در می‌رود.

لاشخور (LASHKHOR): موجودی که دستآورد دیگران را مورد استفاده قرار می‌دهد. بعد از طوفان، زلزله، انقلاب و مرگ سر و کله‌اش پیدا می‌شود. ویژگی‌ها: سماجت، و پررویی، مصرف هر نوع شیئی باقیمانده، بد

سلیقه بودن.

لاطائلات (LATAELAT): مجموعه کلماتی که نویسنده‌ای که حق با او نیست در دفاع از چیزی که به آن معتقد نیست، در جایی که به زور غضب شده علیه کسانی که حق حرف زدن ندارند، می‌زند.

لاف زدن (LAF ZADAN): شیوه اغراق شده اظهار نظر. شیوهٔ نقل مش قاسم غیاث آبادی از جنگ کازرون. ضرب‌المثل «بخش تحتانی آشکار و آتش بازی؟». در اعلام مواضع قاطعانه سیاسی - نظامی کاربرد فراوان دارد.

لالمونی (LALMOONY): کسی که سیاست سکوت اتخاذ کرده است.

لایق (LAYEGH): مدیری که قرار است برکنار شود. غارتگر بیت‌المال.

لاینحل (LAYANHAL): مشکلات اقتصادی کشور.

لاینقطع (LAYNAGHATEA): شیوهٔ سخنرانی سخنرانان. نحوهٔ اهانت مؤثر. شیوهٔ تبلیغات تلویزیونی.

لبخند (LABKHAND): شیئی غیر ضروری. احساس استکباری و شیطانی. حالتی که در اثر توجه به سیاست‌های کشور به مردم دست می‌دهد. زهرخند: لبخندی که آدم تحت فشار می‌زند. نیش‌خند: لبخندی که فرد در هنگام فشار دادن می‌زند. لبخند مسخره: خندهٔ مجریان تلویزیون. ریشخند: لبخندی که کاندیداها پس از انتخابات به ریش رأی‌دهندگان می‌زنند. تبسم: لبخند دیپلماتیک دو گرگ در حال مذاکره با یکدیگر.

لت و پار (LAT-O-PAR): نتیجهٔ مواجهه با گروه‌های فشار.

لجاجت: (LAJAJAT): پافشاری. ایستادگی. استقامت. به ایستادگی بر سر اصولی که مشخص نیست، در مقابل دشمنی که قصد جنگ با ما ندارد هم گفته شده است. وقتی کسی همه چیزش را از دست داد لجاجت بهترین شیوه برای نشان دادن این است که هنوز هم چیزی وجود دارد.

لحاف (LAHAF): رواندار. پارچه‌ای ضخیم پر از پشم یا پر یا پنبه که در شرایط استبدادی زیر آن گفتمان می‌کنند. در شرایط آنارشیستی بر سر آن دعوا می‌کنند و در شرایط شبه دموکراتیک زیر آن کارهایی را که لازم نیست کسی بداند انجام می‌دهند. ضرب‌المثل: «زیر لحاف کرباسی، چه می‌دونه کسی، چه می‌کنه کسی».

لخت مادرزاد (LOKHT-E-MADARZAD): کسی که همه اموالش مصادره شده

است خشونت‌طلبان به خانمی که مقنعه‌اش کمی عقب رفته است هم می‌گویند.

لخ لخ (LEKH LEKH): صدای کفش نیروهای اصول گرا در هنگام عبور از راهرو برای گرفتن تصمیمات استراتژیک سیاسی نظامی ـ اقتصادی ـ فرهنگی و اجتماعی.

لرزان (LARZAN): حالت متهم در هنگام بازجویی.

لطیف صفری (LATIF-E-SAFARI): مدیر مسئول نشاط. نام یکی از نمایندگان سابق و دائم و بعدی و غیرقابل تغییر مجلس. متولد ۱۳۲۴. کسی که نرم است و در ماه صفر به دنیا آمده. کسی که در ماه صفر لطیف شده است. کسی که در ماه صفر لیبرال شده است. پهلوان. استاد دانشگاه. مردودالصلاحیت. همین یکی کم بود که به شمس و جلایی‌پور اضافه شد. اساساً اینطور آدم‌ها باعث می‌شوند که همه علیه‌شان شکایت کنند.

لقب (LAGHAB): اسمی که به آن شهرت پیدا کنند جز نام اصلی. نامی که جامعه روی آدمها بگذارد. مثال: فری تردست، حسن دراز، صغری جیغ‌جیغو، شمسی پهلوون، ناز پسر، شعبون بی‌مخ، آویزون، یا نامی که حکومت‌ها روی افراد بگذارند. مثال: صنیع الملک، کبیر، سردار، حضرت مستطاب، قائم مقام.

لَـله (LALE): مسئول محترم. نوع رابطه مسئولان نسبت به مردم.

لندهور (LANDAHOOR): انگلیسی: سرزمین حوری‌ها. نام پادشاهی در هند که بسیار درشت قامت و بلند قد بوده است. شرط گزینش نیروها برای فعالیت در گروه فشار.

لنگ (LONG): پارچه‌ای به اندازه تقریبی یک متر مربع که در حمام جهت پوشش استفاده می‌شود. با آن شیشه ماشین پاک می‌کنند. با قطیفه استفاده می‌شود. از لنگ برای خودکشی استفاده نمی‌شود.

بیت:

حمومی آی حمومی
لنگ و قطیفه‌ام رو بردن.

لنگر انداختن (LANGAR ANDAKHTAN): حالت مسئولی که با استعفایش موافقت شده و او را اخراج کرده‌اند، اما نمی‌خواهد برود. در صورت کنگر خوردن زیاد حادث می‌شود. لنگرگاه: محل مسئولیت مسئول فوق‌الذکر.

لوده (LODEH): شوخ طبع، به بازیگران کمدی‌های تلویزیونی می‌گویند. کسی که لو می‌دهد. زنی که لو می‌دهد. به کسی که فکر می‌کند

خیلی با مزه است هم گفته‌اند.

لوزی (LOWZI): مربع اغراق شدهٔ آنارشیست که تعادلش را از دست داده است.

لولیدن (LOOLIDAN): وول‌خوردن. در هم لولیدن: شیوهٔ حرکت آنتن مخفی در میان تظاهرات دانشجویی.

لیبرال (LIBERAL): آزادیخواه، آمریکایی، بی‌ناموس، نامرد. وطن‌فروش. تهاجم فرهنگی کند. به عنوان اتهام برای از بین بردن مخالف استفاده شود. باسوات. از فرنگ برگشته. ضرب‌المثل عامیانه: لیبرال لیسانسه است، لیسانسه فرانسه است. کراوات بزند. ادوکلن استعمال کند. تمیز باشد. اهل دعوا و بزن‌بزن نباشد. مجازاً به جای پدرسوخته و نامرد در حوالی دامغان مستعمل بوده.

لید (LID): مقدمه‌ای که در ابتدای مصاحبه یا گزارش مطبوعاتی می‌نویسند تا چیزی که در مصاحبه آمده است مجدداً توضیح داده شود، نکند که کسی متوجه نشود.

لیسانس (LISANCE): حد فهم و شعور نیروهای خشونت طلب. در گذشته به جای فحش ناموسی مورد استفاده قرار می‌گرفت. لیسانسه: کسی که مرتکب تحصیلات دانشگاهی شده باشد.

م

مات (MAAT): حالت چهرهٔ کسی که تمام روزنامه‌های صبح و عصر را مطالعه کرده باشد. حالتی که به انسان پس از اینکه یک سرباز پیاده یک وزیر را کتک می‌زند دست می‌دهد.

ماتادور (MATADOR): موجودی خوش‌تیپ و مریض احوال که پارچهٔ قرمز جلوی چشم یک گاو معصوم عصبی می‌گیرد و بعد از عصبانی کردن، او را لت و پار می‌کند و مورد تشویق یک مشت موجود خشونت‌طلب واقع می‌شود.

ماتحت (MATAHT): مخالف مافوق.

ماتم (MATAM): حالت صدا و سیما در عید و عزا. ماتمکده: استودیو ضبط صدا و سیما. ماتم‌سرا: ساختمان مرکزی صدا و سیما. صاحب‌عزا: علی لاریجانی.

ماتیک (MATIC): خط قرمز حضور بانوان در صحنه.

مادون (MADOON): کسی که از مافوق اطاعت کند. مادون قرمز: کسی که در هنگام خجالت کشیدن از مافوق، قرمز می‌شود. مادون بنفش: کسی که در هنگام زور شنیدن از مافوق، بنفش می‌شود. معمولاً مادون بنفش به دلیل اشعه‌ای که از مافوق ساطع می‌شود

آنقدر گریه می‌کند تا بنفش شود.
ماده (MADDEH): جنس مسئله‌دار.
مارشال (MARSHAL): یک مقام شجاع در ارتش. ظاهراً در یونان باستان این مقامات از فرط شجاعت به جای شال مار به گردن‌شان می‌انداختند و به همین دلیل به آنان مارشال می‌گویند.
ماکیاولیسم (MAKIAVELISM): شیوهٔ صادقانه و روراست در سیاست. روشی که همه سیاستمداران از آن انتقاد می‌کنند، امّا به آن عمل می‌کنند. کاری که سیاستمداران در عمل به آن می‌رسند. جمله قصار: سیاستمدار غیر ماکیاولیست سیاستمدار مرده یا زندانی است.
مأمور (MAAMOOR): کسی که به او امر می‌شود. کسی که فرمان را اجرا می‌کند. آن که دستوری را اجرا کند و به آدم زور بگوید و وقتی دلیل آن را بپرسید، بگوید: به تو چه و به من ربطی نداره. جملات قصار: «خفه شو»، «حرف نزن»، «همینه که هست»، «صدات درنیاد»، «به مأمور دولت توهین می‌کنی؟»
مبتدی (MOBTADI): کسی که نظرات اساسی می‌دهد.
مبتذل (MOBTAZAL): این واژه به دو معنی آمده است. معنی اوّل: موضوعی که در دسترس باشد. عادی. معمولی. روزآمد. آن‌چه همه از صبح تا شب ببینند و بشنوند. عامه‌پسند. معنی دوّم: عمیق. آن‌چه مسئولان امر نفهمند. بالاتر از دیپلم. غیر تبلیغاتی. آن‌چه مورد رضایت ما نیست. تمیز. خوشگل. باحال. جذاب. آن‌چه آدم‌های فهمیده بگویند.
مبتکر (MOBTAKER): کسی که با افکار پوسیده‌اش قصد ایجاد انحراف در اهداف عالیه را دارد. خائن بالفطره.
متحجّر (MOTAHAJJER): کسی که در حال تبدیل شدن به سنگ است. کسی که سنگ شده است. موجودی که از تمام شیوه‌های عقلی و علوم جدید و روش‌های کلامی برای اثبات احمقانه‌ترین نظرات استفاده می‌کند.
مترو (METRO): قطار زیرزمینی. یک وسیله حمل و نقل که ساخت آن آغاز می‌شود ولی به پایان نمی‌رسد. وسیله نان درآوردن و تبلیغات. آرزوی محال. نام فرهنگستانی: خودروی جمعی دراز مهمل.
متصدی (MOTESADDI): کسی که انجام کار را به بعد موکول می‌کند.
متضرر (MOTEZARRER): ملّت شریف ایران.

متظاهر (MOTAZAHER): آن که بسیار تظاهرات کند. آن که با محاسنش معایبش را بپوشاند. وجیه‌الدوله.

متعهد (MOTAAHHED): کسی که اگر قرار باشد بین تعهد به دولت و تعهد به حقیقت یکی را انتخاب کند تا آخرین قطره خون به دولت وفادار می‌ماند. کسی که از هنر و علم و فرهنگ و ادبیات استفاده تبلیغاتی کند. انسانی که راه حل مشکلات مالی‌اش را پیدا کرده است.

متملق (MOTEMALEGH): انسان مطلوب صدا و سیما. نتیجهٔ منطقی نظام آموزشی موجود. خواری‌طلب.

متناقض (MOTANAGHEZ): موضع کنونی مسئولان نسبت به گذشته.

مجاز (MOJAZ): اجازه داده شده. آن‌چه مجوز داشته باشد. اثر هنری مانند فیلم یا موسیقی یا کتاب که تمام چیزهای خوب و جالبش حذف شده باشد.

مجری (MOJRI): کسی که اجرا کند. کسی که برنامه تلویزیونی اجرا کند. آن که بی‌دلیل عبوس باشد و بی‌دلیل بخندد. آن که شوخی‌های سبک کند. آن که در شرایط مختلف مستقیماً به اکثریت مردم اهانت کند. کسی که شیوهٔ گفتارش شبیه بنگاهی‌هاست امّا اظهارات فلسفی می‌کند. کسی که بلد نباشد شعر را از رو بخواند. آن که فراوان غلط بگوید.

مجهول‌الهویه (MAJHOOLOLHOVIEH): کسی که همه او را بشناسند. کنایه از کسی که می‌دانیم آدم خوبی است ولی نمی‌خواهیم اسم او را ببریم. دشمن داخلی.

محافظه‌کار (MOHAFEZEH KAR): گروه حفاظت‌کننده. راست سابق. با خطر ازدست دادن شغل مواجه است. راست‌راست راه می‌رود، چپ‌چپ نگاه می‌کند.

محاکمه (MOHAKEMEH): یک نوع نمایش برای حذف مخالفان. اعلام حکمی که تعیین شده به کسی که زیاد حرف می‌زند.

محروم (MAHROOM): آنکه محرم نیست. غیر خودی. نخودی. شهروند درجه دو.

محفل (MAHFEL): جمع دوستانه عناصر خودی. جایی که در آن عناصر خودی جمع شوند و در آن تصمیم به قتل غیر خودی‌ها بگیرند. تاریکخانه اشباح. نوعی محمل. محل اجتماع تصادفی. در آنجا ساز کوک می‌کنند، بعداً صدایش درمی‌آید. محل تصمیم‌گیری فرهنگی با استفاده از طناب. کار تشکیلاتی - تصادفی می‌کند. انواع خودسر، دوستانه،

دشمن‌ستیز، جنایی و غیره دارد.

محمد مددپور (MOHAMMAD MADADPOOR): فیلسوف، هنرشناس، استاد دانشگاه، نویسنده، کاشف میکل‌آنژ و لئوناردو داوینچی، آثار وی بارها و بارها توسط کسانی چون دکتر احمد فردید، دکتر رضا شایگان، شهریار زرشناس بدون اجازه مورد استفاده قرار گرفته. جملات قصار: «انسانیت، حیوانی است». «دانشمندان و فیلسوفان بی‌سوادند».

مخلص (MOKHLESS): کسی که توانایی خاصی ندارد، تحصیلات درخشانی هم نکرده، سابقه کار قابل توجهی هم ندارد، از کارگری هم خوشش نمی‌آید، اهل سرمایه‌گذاری هم نیست.

مخمل (MAKHMAL): پارچه راحت‌طلب مرفه بی‌درد.

مدرنیته (MODERNITE): یعنی امورات جدیده، مثل تخنولوجیا و میزامپلی.

مدنی (MADANI): شهری. جامعهٔ مدنی: محلی که هر کسی هر کاری در آن خواست می‌کند. محلی که صبح تا شب در داخل کشور گفتمان و در خارج از کشور گفتگوی تمدن‌ها شود. جامعه‌ای که در آن قاتل و مقتول و ضارب و مضروب با هم حال کنند. محل خاله‌بازی.

مراقبت (MORAGHEBAT): سیاست داخلی حکومت‌هایی که کاملاً مردمی هستند و به مردم اعتماد مطلق دارند.

مردک (MARDAK): مرد قبلی. آقای سابق. جناب آقای اسبق. حضرت آقای قدیم.

مردم (MARDOM): ملت شریف. عامل بیگانه. موجودات مسئله‌دار. بی‌صلاحیت‌ها. عناصر خودی و نخودی. نردبان. مزاحمان.

مرز (MARZ): جایی که دو کشور را از هم جدا می‌کند. حد فاصل ما با بدی‌ها.

مزدور (MOZDOOR): آن که حقوق بگیر دولت نباشد. آن که از دیگران دستمزد بگیرد. نویسنده. متفکر. پژوهشگر. داستان‌نویس. شاعر. سردبیر. مخالف.

مزلف (MOZALLAF): پسری که موی بلند دارد. کلمه‌ای مجعول در زبان فارسی که احتمالاً پیرمردهای کچل به دلیل حسادتشان به جوانان خوش‌تیپ و برای تحقیر آنان ساخته‌اند.

مساوات (MOSAVAT): برابری. با هم برابر بودن. جمله قصار: همه با هم

برابرند، اما بعضی برابرترند."
مستراح (MOSTARAH): محل استراحت. استراحت‌گاه. جایی که در آن افراد نه مورد مراقبت‌اند و نه در آنجا مورد شنود قرار می‌گیرند.
مشاور (MOSHAVER): آن که با او مشورت کنند و نظرش را اجرا نکنند. کسی که حرف‌های خوبی می‌زند ولی کارهای خوبی نمی‌کند. به کسی که از سیم خاردار پریده و مجروح شده باشد گفته‌اند.
مشت محکم (MOSHT-E-MOHKAM): **یک نوع مشت. مشت: دست بسته شده. محکم**: سفت. با آن به دهان دشمن، به‌خصوص استکبار و دشمنان داخلی می‌کوبند. برای نابودی امپریالیسم تنها راه قطعی است.
مشکوک (MASHKOOK): کسی که از خیابان عبور کند. کسی که آب بنوشد و با دستمال کاغذی بینی‌اش را بگیرد. کسی که سرش را تکان دهد. نفس‌کش. آن که از جیبش بلیط اتوبوس در بیاورد. اکثر مردم. بقیه. دیگران. غیره. هرکس مثل ما نیست. دشمن. ترکیبات: تشکیک، شکاک (با میرشکاک فرق دارد.) هرکس عینک دودی استعمال کند. هرکس شبیه اجانب باشد. هرچیز که فهم آن دشوار باشد.
مصاحبه (MOSAHEBEH): رپرتاژ آگهی. بده‌بستان. نون بیار کباب ببر. تعارف و تکلف. عذاب ممتد دوجانبه.
مصلحت (MASLAHAT): آنچه لازم باشد انجام نشود چون انجام آن اگرچه ضروری است ولی ممکن است از نظر کسانی که ضرورت در نظر گرفتن مصالح آنان وجود دارد ضرورتاً ضروری تلقی نشود. نوعی کبابی که در آن نه سیخ بسوزد، نه کباب و نه گوجه‌فرنگی.
مضروب (MAZROOB): کتک خورده. دوّم خردادی. دانشجوی عزیز. وزرای محترم.
مطبوعات (MATBOOAT): جمع مطبوعه، جراید، نشریات، روزانه، هفتگی، ماهانه و سالانه دارد. درهرحال زیان‌آور است. نابود باید گردد. غلط‌های زیادی. اسراف. اگر مال ما باشد کار فرهنگی است، اگر مال آنان باشد سیاسی است. ستون پنجم. درش را باید گل گرفت. مطبوعات بر دونوع است: نورچشمی، عامل دشمن.
مطیع (MOTI-A): شهروند دوست‌داشتنی. نیروهای اصول‌گرا. دوستان.

مظنون (MAZNOON): کسی که احتمالاً چند سال پیش نفس کشیده بود.

معلوم‌الحال (MAELOOM-OL-HAL): افتضاح، بدنام، بی‌تربیت، پدرنامرد، عوضی، ...، ...، ...، به آدم‌هایی که نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند یا زندانی هستند یا حق حرف‌زدن ندارند اطلاق می‌شود. معمولاً آدم‌های معلوم‌الحال نظراتی دارند که مخالفان آنان قادر به ردکردن آن نظرات نیستند. ظرب‌المثل عامیانه: «یارو حصه‌اش به آبه، یارو حالش خرابه.»

مغز (MAGHZ): مادهٔ نرم و خاکستری رنگی که درون جمجمه قرار دارد و گاهی اوقات بعضی افراد در بعضی جاها از آن استفاده می‌کنند.

مفلس (MOFLESS): کسی که کاملاً تحت تأثیر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی مسئولان قرار گرفته است. بی‌چیز.

مقامات (MAGHAMAT): جمع تعدادی مقام. گل‌های سرسبد آفرینش. اشرف مخلوقات. از ما بهتران. انجمن دسته گل‌های مقیم مرکز. کسانی که خداوند لطف فرموده و ما را معاصر آنان آفریده است.

مقطع (MAGHTA-A): محل قطع کردن. محل بریدن. محلی که انسان می‌برد. کنایه از بعضی زندان‌ها که در آن انسان می‌برد. مقطع حساس: محل حساس قطع شدن، محل قطع‌شدن حساس، محلی که با حساسیت بالا بریده شده است. مقطع حساس زمانی: زمانی که چیزی با حساسیت بریده شود.

ممیز (MOMAYYEZ): کسی که بررسی کند و چیزهای خوب را از بد جدا کند و چیزهای خوب را کنار بگذارد و ممنوع اعلام کند. سانسور کننده. حذف کننده. یک نوع مرتضی.

من (MAN): موضوع اصلی در حکومت استبدادی. اینجانب. حقیر سراپا تقصیر. بنده. الاحقر. این بنده گناهکار.

مناظره (MONAZEREH): مجلسی که در آن دو نفر گفتمان کنند و هر کدام حرف خودشان را بزنند و در میان حرف همدیگر بپرند و اجازه حرف زدن به طرف ندهند و روی همدیگر را کم کنند.

منافق (MONAFEGH): دورو. در گذشته به کسی که علناً خودش را موافق نشان می‌داد ولی مخفیانه مخالفت می‌کرد می‌گفتند، امّا در حال حاضر به کسی که اعلام جنگ مسلحانه می‌کند منافق می‌گویند.

موازی (MOVAZI): دو خط که هرگز به هم نمی‌رسند مگر اینکه مسئولان در این مورد دستوری صادر کرده باشند.

موعظه (MOEZEH): پند و اندرز. سخنانی اخلاقی که توسط یک سخنران عنوان شود و بلافاصله پس از بیان آن همه مشکلات حل شود و همه انسان‌ها اصلاح شوند.

میترا (MITRA): فرشته مهر و محبت. موضوعی که هر گاه محققان تاریخی یا فمینیست‌ها سوژه کم می‌آورند به آن اشاره می‌کنند.

میرغضب (MIRGHAZAB): جلاد. خشونت‌طلب سابق. یکی از بنیانگذاران سنتی محافل قتل‌های قدیمی.

میز (MIZ): شیئی چهارگوش که از طریق آن قدرت و مردم اداره می‌شوند. اندازه آن با میزان قدرت صاحب آن ارتباط دارد. انواع مختلف دارد. میزگرد: محل کاهش اختلافات. میز ریاست: محل تصمیم‌گیری. میز کنفرانس: محل توافق بر سر اداره قدرت: زیرمیزی: پولی که برای خریدن قدرت می‌پردازند. میز ناهارخوری: وسیله مصرف قدرت. میز تحریر: وسیله تحکیم یا انتقاد از قدرت.

میکروفون (MIKROFON): وسیله‌ای برای ثبت صداهای ضروری و عدم پخش صداهای مشکوک.

ن

ناسزا (NASEZA): سرمقاله. یادداشت. نقد.

ناسیونالیست (NASIONALIST): ملی‌گرا. کسی که خودش را فروخته است. مخالف ما. مردی که چهل سال است یک حرف را تکرار می‌کند.

ناشی (NASHI): مدیر. کسی که از طرف مسئولان امر برای مدیریت یک سازمان مهم و حساس انتخاب شده است. متعهد. با صلاحیت. معلم اخلاق. کسی که در حین مدیریت کردن آموزش می‌بیند.

ناصح (NASEH): نصیحت کننده. کسی که حرف‌های خوب خوب می‌زند و کارهای بدبد می‌کند.

ناطق (NATEGH): نطق کننده. کسی که در عرض ده دقیقه در مورد مشکل نفت، مشکل تهاجم فرهنگی، خطرات ضدانقلاب، ضرورت مبارزه با استکبار و کشیدن جادهٔ اردبیل به آستارا همه چیز را می‌گوید. انواع ناطق: ناطق پیش از دستور، ناطق پس از دستور، ناطق در حین دستور، ناطقی که به او دستور داده شده است.

نبّاش (NABBASH): آن که نبش قبر کند. کار فرهنگی. رسیدگی به امور اموات. کسی که جد و آباء روزنامه‌نگاران را از قبر بیرون بکشد و

افشا کند. در توپخانه از آن استفاده کنند. جهت کشف هویت استفاده می‌شود. برنامه هویت. برای گور به گور کردن دشمن مرده و کشتن مجدد او استفاده می‌شود.

نتراشیده (NATARASHIDEH): با نخراشیده می‌آید. زمخت. خشن. کت و کلفت. آدمی که در کمال خشونت رفتار می‌کند. ضرب‌المثل ترکی: هیکلی چوخدی، غیرتی یوخدی. لات بی‌سروپا. خشونت‌طلب. استعمال این افراد برای مبارزه با اصلاحات مفید است.

نتیجه‌گیری اخلاقی
(NATIJEH-GIRI-E-AKHLAGHI): کار بیهوده، کار بی‌فایده، عمل اضافی. اصل قضیه.

نجیب (NAJIB): اصیل. اصولی. اصول‌گرا. عفیف. کسی که بدون این که به آدم نگاه کند پدر او را در می‌آورد. قاتلی که حتی موقع آدم کشتن هم خجالت می‌کشد به چشم مقتول نگاه کند. خجالتی. در مورد اسب به کار رفته است.

نچ نچ (NOCH-NOCH): صدایی که در اثر دیدن تلویزیون یا خواندن روزنامه‌های راست یا شنیدن سخنرانی از آدم در می‌آید.

نخاله (NOKHALEH): تحفه نُطَنز. کسی که از زمین و آسمان طلبکار است. این موجود سال‌ها پیش کارهایی کرده و تا عمر دارد مزد آن کارها را می‌خواهد از همه بگیرد. نور چشمی در ۱۸ سالگی سردبیر، در ۲۰ سالگی مدیر عامل، در ۲۲ سالگی وزیر و در ۲۳ سالگی سفیر شده است. مثال: علیمردان خان.

بیت:

داشت عباسقلی‌خان پسری
پسر بی‌ادب و بی‌هنری
نام او بود علیمردان خان
کلفت خانه ز دستش به امان

کسی که گمان می‌کند جهان به خاطر او خلق شده است. لوس و نُنُر. قهرو.

نخبه (NOKHBEH): برگزیده. خبره. همه به او احترام می‌گذارند ولی کسی به حرفش گوش نمی‌دهد. هر کس ما را تأیید کند نخبه است و هر کس نخبه باشد موظف است ما را تأیید کند. واجب‌القتل. کسی که بعد از خدمت برکنار می‌شود.

نخ دادن (NAKH DADAN): کسی را به دعوا کشاندن. کسی را تحریک کردن. گوشی به دست کسی دادن. هدایت کردن. ارشاد کردن. سرنخ به دست کسی دادن. نخ را تکه تکه کردن و به دست کسی دادن. طناب دادن به کسی برای آنکه با آن کسی را خفه کند.

راهنمایی قاتل برای کشتن مقتول. از طناب برای خفه کردن کسی استفاده کردن. سر قرقره یا کلاف یا کاموا را به دست گربه دادن تا بازی کند. نخ قرقره را بـــاز کـــردن و دور گـــردن کســـی پیچاندن. اشاره کردن. چشـمک زدن. یک سـیگار بـه کسی دادن. قـرقره فروشی. کار دیپلماتیک

نخست وزیر (NOKHOST VAZIR): ریــــیس وزیــــران. ریــیس الوزرا. صــدراعــظم. یک مــقام در قــانون اساسی. در صورت اختلاف در مورد انتخاب او یا نبودن نخست‌وزیر مورد توافق آن را از قانون اساسی حـذف می‌کنند.

نـــخستین (NOKHOSTIN): اولیـــن. انسان نخستین: آدم‌هایی که با چماق به سر و کله هم می‌زدند. قبل از عصر قانون. انسان جامعهٔ بدوی.

نـخ نـما (NAKH NAMA): رنگ و رو رفته. مندرس. سیاست‌های تبلیغاتی. حرف‌های تکراری. کـاری کـه دائـماً تکرار کـنند. بـوق مـمتد. حـرفی کـه سال‌هاست می‌شنویم.

نخود (NOKHOD): یکی از حـبوبات که بـا آن غـذا درست مـی‌کنند. یک واحد وزن. با تکرار آن هر کسـی بـه خانه خودش می‌رود. نخود هر آشی شدن: دخالت در مسـایل جـناح‌های مختلف. کسی را به دنبال نخود سیاه فرستادن: عمده کردن مسایل خارجی در مواقعی که جناح محافظه‌کار کـم می‌آورد. نخودی: آن که سوابـقش از خودی‌ها بیشتر است، اما زیاد حرف می‌زند. در مقابل خودی و غیر خودی آمده. انواع: فرنگی، سیاه، نخودچی، سبز. با آن فال می‌گیرند و معمولاً در هنگام این نوع فال پولدار مـی‌شوند. نخودی خندیدن: خندیدن کسانی که خودی نیستند. نـخودچی: نـیروهای غـیر خـودی نسـل دوم (زیـر هـجده سـال). نـخود سـبز: نـیروهای غـیر خـــودی طـرفدار مـحیط زیست. نـخودفرنگی: نـیروهای غـیر خـودی غربزده.

نخیل (NAKHIL): نخل با لهجهٔ آذری. نخل. در صورت کـوتاه بـودن دست خرما بالای آن قـرار مـی‌گیرد. مـحل سکونت مسئولان.

ندامت (NEDAMAT): پشیمانی. در اثر فشار به وجود می‌آید. آگاهی ناشی از فشار ممتد. توبه. نام یک پیچ. تغییر موضع ناشی از تغییر مسیر.

ندانم کاری (NADANAM KARI): فعالیت اداری. در اثر بیست سال کار مداوم بـه وجـود مـی‌آید. اتـفاقات روزمره.

نر (NAR): مذکر. جنس اول. کسی که

بدون هیچ دلیلی از خودش خوشش می‌آید. در صورت ماندن زنان در خانه زاییدن شیران نر احتمال دارد. انواع: نره‌غول، نره‌خر. مقابل ضعیفه. جملهٔ قصار: خاک بر سرت، بدبخت! مثلاً تو مردی؟!

نرخ (NERKH): بها، قیمت. آنچه دایماً تغییر کند. در صورتی که دولت دست روی هر چه بگذارد نرخ آن افزایش یابد.

انواع: دولتی، آزاد، شناور

بیت:

اینم مثل اونه، ولیکن نرخش گرونه

نزول (NOZOOL): فرود آمدن. پایین آمدن. خوردن آن باعث توسعه اقتصادی می‌شود. بهره. ربا. نزولخوار: انسان محترم، شریف، اصولگرا، مورد تأیید، خیّر.

نسبی‌گرا (NESBI GERA): مخالف مطلق‌گرا. پلورال. مسئله‌دار. التقاطی. کسی که معتقد است عقل چیز خوبی است. عامل استکبار جهانی. مثال: سروش، مخملباف، شمس‌الواعظین، مردم.

نسیان (NESIAN): فراموشی. حالتی که نامزدهای انتخاباتی پس از انتخاب شدن به آن دچار می‌شوند. در اثر وعده دادن و عمل نکردن تقویت می‌شود.

نشاط (NESHAT): سبکی. چالاکی. شادی یافتن. نام یک روزنامه که توقیف شد. در آن عکس شمس الواعظین چاپ می‌شد. لانهٔ جاسوسی. وجود آن در ایام عزاداری و قبل و بعد از آن خوب نیست. با نشاط: کسی که روزنامه نشاط خریده است. نشاطمند: کارمند روزنامه نشاط. مسئله‌دار. معلوم‌الحال. مجهول‌الهویه. موجودی که نیمه پنهانش معلوم نیست. شادی. خوشحالی. صفت کسی که دائماً گریه نمی‌کند. خروس بی‌محل. یک نوع پرنده که در عروسی و عزا سرش را می‌برند. گربه‌ی مرتضی علی. ضرب‌المثل: از این ستون به آن ستون فرج است.

نظارت استصوابی (NEZARAT-E-ESTESVABI): نوعی نظارت. یک وسیله برای تبدیل یک چیز به هرچیز دیگر. تبدیل‌کننده. انواع پیروزی را به انواع شکست تبدیل می‌کند. جهت تبدیل دوم خرداد به بیست و دوم اسفند قابل استفاده است. مردم را به سوی اجرای امر صواب راهنمایی می‌نماید. ضرب‌المثل عامیانه: کاری بکن بهر صواب، هم سیخ بسوزه هم کباب.

نظر مردم (NAZAR-E-MARDOM):

نظر مسئولان تشکیلات. پسرعمو، پسرخاله، نظر بلقیس خواهر زن‌عمو، جمعیت ایران طبق سرشماری واحد نظرسنجی صدا و سیما هفت میلیون نفر است.

نفرین (NEFRIN): حداقل کاری که از یک موجود ضعیف در مقابل یک موجود زورگو برمی‌آید. مثال: الهی جزجیگر بزنی، الهی به زمین گرم بخوری، انشاءالله سر تخته بشورنت، انشاءاله دودمانت به باد بره.

نفوذی (NOFOOZI): نفوذکننده. داخل شونده. واردشونده. کسی که وارد می‌شود تا اطلاعات به دست بیاورد. نفوذی معمولاً با کت و شلوار و کراوات وارد می‌شود که مخالفانش حتماً از نفوذ او بو ببرند. کسی که هیچ اتهام دیگری به او نمی‌چسبد.

نقدی (NAGHDI): به نرخ روز. آنچه به وجه رایج خریده شود. آنچه قیمتش فی المجلس پرداخته شود. یک نوع معامله. یکی از انواع کمک. انواع دیگر: جنسی، دولتی و بین‌المللی. معاملات زیرزمینی به این صورت انجام می‌شود.

نقره داغ‌کردن
(NOGHREH DAGH KARDAN): نوعی داغ کردن. جریمه کردن کسی به خاطر اینکه دیگر پل و خیابان نسازد. باج گرفتن. کاری که شهروند درجه یک در مورد شهروند درجه دو انجام می‌دهد. سرکیسه کردن.

نق زدن (NEGHZADAN): کار سیاسی. واکنش منطقی آدم عاجز در مقابل آدم زورگو. کاری که اکثریت خاموش در مقابل اقلیت انجام می‌دهند. فاعل: نق نقو. مبارزه منفی.

نگارخانه (NEGARKAHNEH): نقاش خانه. گالری. محل قرتی بازی نقاشان تازه کار. جایی که در آن با ادا و اطوار نقاشی‌ها را نگاه کنند و حرف‌های نامربوط بزنند.

نگهبان (NEGAHBAN): مواظبت کننده. محافظت. در دوران محافظه‌کاری کاربرد دارد. نوعی محافظه‌کار. یک نوع شورا.

نمایشگاه (NAMAYESHGAH): محل نمایش دادن. محلی که هرچیز وارد آن می‌شود، برق می‌زند. محل حرف زدن در مورد اشیایی که باید فروخته شوند. جمله قصار: این ماشینه مال یه خانوم دکتر بود که باهاش می‌رفت مطب و می‌آمد. ترکیبات: حُسن خوبی. صفر کیلومتر. مثل عروسه. آک‌بند. فابریک. محل خوردن قسم دروغ.

نماینده (NAMAYANDEH): فراموشکار. کسی که در مورد همه

چیز حرف می‌زند جز موضوع کارش. **مستضعف.** با صلاحیت. انقلابی. کسی که برای حل مشکلات مردم انتخاب شده، اما معمولاً مشکل خودش زودتر حل می‌شود. چی فکر می‌کردیم چی شد؟

نمشک (NAMESHIK): همان تمشک است که نقطه‌اش افتاده است. نوعی میوه جنگلی که نقطه‌اش افتاده است. با نوع نقطه‌دار آن مربا درست می‌کنند.

نمک (NAMAK): ماده‌ای سفید رنگ و شور که به غذا می‌زنند تا قابل مصرف شود. با نمک، خوشمزه. شورش را درآورد: در مصرف نمک زیاده‌روی کرد. نمک‌گیر شدن: استفاده از وام دولتی، نمک بحرام: استحاله شدن، کناره‌گیری از مواضع روز. نمک پرورده: کسی که برای مدت طولانی از سهمیه استفاده کرده است. نمکین: کسی که تغییر موضع نمی‌دهد. نمکدان شکستن: شرکت در جبهه دوم خرداد. نمک‌نشناس: کسی که با اصولگرایان مخالف است.

نمودار (NEMOODAR): تصویری که نشان می‌دهد که چقدر همه‌چیز، به خوبی پیش رفته است. گزارش کار تصویری. اسم مصدر نمودن. همیشه و در هر حال رو به بالا حرکت می‌کند. از آن استفاده می‌کنند تا مشت محکمی به دهان مخالفان بزنند. دروغ زیبا. نمودار مثل آمار می‌ماند، همه چیز را نشان می‌دهد غیر از چیزهای اصلی. در شرایط استیضاح استعمال آن مفید است.

نمودن (NEMOODAN): نمایش دادن. نشان دادن. فاش کردن. افشا کردن. افتتاح نمودن. نمایش افتتاح داد: دیدار نمود، نشان داد که در حال دیدار است.

نـــنر (NONOR): لوس. بـــی‌مزه. دائم‌الاستعفا. موجود بی‌عرضه‌ای که سال‌هاست سرکار است و برای هر کاری که انجام نمی‌دهد از مردم طلبکار است. مسئول پذیرش. مسئول اطلاعات ادارات.

نـــنر (NONOR): لوس، بـــیمزه، دائم‌الاستعفا، موجود بی‌عرضه‌ای که سال‌هاست سر کار است و برای هر کاری که انجام نمی‌دهد از مردم طلبکار است. مسئول پذیرش. مسئول اطلاعات ادارات.

ننه (NANEH): مامان سابق. مادر سابق. مامی اسبق. مامان جون اسبق. والده.

بیت:

پشت دروننداختی ننه
با خوب و بدم ساختی ننه

نوپرداز (NOPARDAZ): آن که چیزی نوآورد. شاعری که به سبک نو شعر گوید. کسی که حرف‌های عجیب و غریب آهنگین بزند. آن که چشم خمار کند و آه کشد و گیس بلند کند و به فکر نجات بشریّت باشد.

نوشتن (NEVESHTAN): اندیشه و نظری را به وسیلهٔ مداد یا قلم یا خودکار یا خودنویس بر روی کاغذ آوردن. کتابت کردن. تحریر کردن. بازی کردن با کلمات. باز کردن راه عوامل استکبار جهانی. جاسوسی کردن برای دشمن. ستون پنجم. اختلاس کردن. فساد اخلاقی. رفتار پلورالیستی کسی که نویسندگی می‌کند، دو حالت دارد یا لیبرال است یا بعداً لیبرال می‌شود. انواع نوشته: بیانیه، اعتراضیه، قرار بازداشت، نامه سرگشاده.

نوشدارو (NOOSHDAROO): پادزهر. تریاک. دارویی که معمولاً پس از مرگ بیمار به دست می‌آید. روش حل مشکلات به وسیلهٔ دولت. معمولاً کمک‌های مالی جهانی و داخلی اینطور است.

نوکیسه (NOWKISEH): تازه به دوران رسیده. جدیداً دری به تخته خورده و یارو به جایی رسیده. کسی که اصطلاحات تهرانی و فرنگی را با لهجه ادا می‌کند. کسی که چنان پشت فرمان ماشینش می‌نشیند که انگار خودش آن را اختراع کرده است. قرتی بالهجه. یا خودش دزد بوده یا پدرش. نان به نرخ روز خور. زنی که با موبایل خبر مهمانی آش پشت پا را به همسایه‌اش بدهد.

نویسنده (NEVISANDEH): فلک‌زده. بدبخت. بیچاره. چوب دو سر طلا. آواره. کسی که حق حرف زدن ندارد. متهم. ر.ک. نوشتن.

نه (NAH): جوابی که مسئولان در مقابل انتظارات مردم می‌دهند.

نهاد انقلابی (NAHAD-E-ENGHELABI): جابه‌جایی حساب و کتاب. محلی که در آن با دمپایی راه می‌روند و تصمیمات خیلی مهم می‌گیرند. خروج پیژامه از زیر شلوار کارکنان آن لازم است. محل دیدن اخم بی‌دلیل. طرح کاد سازمان‌های اداری.

نهضت آزادی (NEHZAT-E-AZADI): عامل کلیه مشکلات. گروهی که جمع آیند و هر مشکل به آنها منتسب شود. غیرقابل تغییر. گرفتار در مواضع سابق. جمع جبری ریش و کراوات. ر.ک. ابراهیم یزدی. هرکس بخواهد به بهشت داخل شود یک فحش به آن بدهد واجب قربه‌الی‌الله.

نیچه (NICHHEH): یک فیلسوف آلمانی با سبیل عظیم که به نظر می‌رسد در تمام عمر زنان را با تازیانه می‌زد و در مورد مسایل بشری صحبت می‌کرد. نی کوچک. احتمالاً نیچه از نی کوچک برای نواختن موسیقی استفاده می‌کرد.

نیشگون (NISHGOON): مانند نیش. نشگون. وشگون. ویشگون. پیچیلک. فشار به جایی از بدن کسی به وسیلهٔ دو انگشت شست و سبابه. محل فشار را قانون تعیین می‌کند. معنی آن به نسبت فشاردهنده بستگی دارد. در کشورهایی که محبت و مهر را با مشت و لگد نشان می‌دهند، کاربرد دارد. [جمله قصار: نکن، دردم اومد، بی تربیت!]

نیکوکار (NIKOOKAR): کسی که سعی می‌کند کارهای خویش را همه بفهمند.

نیمرو (NIMROO): تخم‌مرغ سرخ شده در روغن. انواع: سفیده و زرده قاطی یا جدا. غذای مستضعفان. خاگینه.

روش تهیه: روغن را در ماهیتابه ریخته، زیر چراغ را روشن می‌کنند و تخم‌مرغ را در آن می‌اندازند. استفاده مکرر از نیمرو برای کسانی که مشکل مالی ندارند باعث ناراحتی می‌شود. آدم نیمرو: آدم کم رویی که به تدریج دارد پررو می‌شود.

و

واپس‌گرا (VAPASGERA): موجودی که دوست دارد به عقب برود. کسی که از پیشرفت دیگران ناراحت است.

واجبی (VAJEBI): نوره. یک مادهٔ شیمیایی. برای حذف زوائد در حمام مصرف می‌شود. وسیله‌ای که با آن خودکشی می‌کنند. وسایل دیگر خودکشی: موم سرد، اپیلاسیون، کرم موبر. کاری که واجب باشد. کاری که لازم باشد. کار ضروری. داروی نظافت.

واجد شرایط (VAJED-E-SHARAYET): کسی که از سوی یکی از مسئولان یا یکی از افراد خانواده، معرفی شده تا استخدام بشود. نجیب. سر به زیر. بیکار. پسر میرزا قشمشم. کسی که تا به حال هیچ کار مفیدی نکرده.

واخورده (VAKHORDEH): بریده. جازده. استحاله شده. رانده شده. مطرود. نافرمان. حذف شده. بی صلاحیت. کسی که هر چه فکر کرده است به این نتیجه نرسیده که اتفاقات رخ داده درست است.

وارو (VAROO): پشتک. تغییر موضع سریع. اکثراً در آکروباسی، دیپلماسی و در شرایط دموکراسی زودرس در مورد نیروهای بد سابقه رخ می‌دهد.

وارونه (VAROONEH): نحوه بیان اخبار رسمی. واژگون. باژگون. برعکس. از اون طرفی. معکوس. سروته. بی‌سروته.

واسطه (VASETEH): میانجی، کسی که سعی می‌کند اختلافات را حل کند. کسی که یکی به میخ و یکی به نعل می‌زند. سوپاپ اطمینان. عامل حفظ بخش خصوصی سیاسی در مقابل افکار عمومی اجتماعی. کارگزاران. نوعی واشر برای قالب کردن مهره‌های کهنه.

واعظ (VAEZ): وعظ کننده. نصیحت کننده.

بیت:

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

والدین (VALEDEIN): پدر و مادر. موجوداتی که انتظار دارند کاری را که خودشان در جوانی انجام نداده‌اند بچه‌هایشان انجام دهند و کاری که انجام داده‌اند بچه‌هایشان انجام ندهند. عاق والدین: برخورد حذفی والدین، نوعی حق وتو برای والدین.

واه (VAH): واقعاً؟ چرا؟ ممکنه؟ فکر می‌کنی اینطوری باشه؟ عجب! خیلی عجیبه؟ کلمه تأکید یا حروف اضافه یا نحوهٔ اظهارنظر بانوان وقتی قرار است فرض کنیم که تعجب کرده‌اند.

وتو (VETO): حقی که نیروهای خودی در شورایی که نیروهای غیرخودی هم حضور دارند برای خودشان قائلند. جمع غیر منطقی استبداد و دموکراسی. ما اینیم.

وجاهت (VEJAHAT): عزت و حرمت. حالتی که بزرگان امیدوارند در میان مردم داشته باشند.

وجدان (VOJDAN): احساسی درونی که قرار است، بد و خوب اعمال را تشخیص بدهد. دراثر عدم استعمال از بین می‌رود. یک ندای درونی که دائماً می‌شنویم و به آن توجه نمی‌کنیم. چی هست؟

وحدت (VAHDAT): یکی شدن دو موجود یا دو جناح که می‌خواهند خرخره همدیگر را بجوند. معمولاً کسانی که قدرتشان را از دست داده‌اند دست وحدت دراز می‌کنند و کسانی که دلشان می‌سوزد با آنان وحدت می‌کنند و پس از آن احساس می‌کنند عجب گولی خورده‌اند. پیشنهاد آدم زورگویی که قدرتش را از دست داده است برای نفس تازه کرده کردن و کسب قدرت و ادامه رفتار سابق.

وحشت (VAHSHAT): احساسی لازم برای ایجاد نجابت و آرامش در میان

خـــودی‌ها و غـــیر خـــودی‌ها. در فاصله‌ای که یک وحدت منتفی شده تا وحدت بعدی، مشاهده می‌شود.

وخـــامت (VAKHAMAT): نـــتیجه سیاست‌های اقتصادی دولت.

ورشکسته (VARSHEKASTEH): کسی که در کار تـجارت ضـرر کـرده است. ورشکسته سیاسی: کسـی کـه احتمال می‌دهد قدرت سابق خود را به دست بیاورد، ولی دیگـران یـقین دارند که او قدرت سابق خـود را بـه دست نـــخواهـد آورد. ورشکســته سیاسیِ به تـقصیر: کسـی کـه وقـتی ســابقاً بـه او هشـدار مـی‌دادنـد کـه «داداش! نکن ایـن کـارها رو»، گـوش نـمی‌کرد. کســی کــه دور قــبل در انتخابات جزو نفرات اول بوده، ولی امروز جرأت نمی‌کند کاندیدا بشود.

وزارت (VEZARAT): محلی که در آن یک وزیر، تعدادی مـعاون، تـعدادی مدیر کل و وزیـر و تـعدادی رئـیس دایــره و اداره و قســمت و تـعدادی مسئول حراست و گزینش و تعدادی کــارمند از تـعدادی مـیز و صـندلی اســتفاده مـی‌کنند و بـاعث افـزایش هزینه و کاهش تولید می‌شوند. انواع: کشور، خارجـه، ارشـاد، بـازرگانی و غیره. هر گاه که به دنبال عنوان وزارت چیزی اضـافه نشـود مـنظور وزارت اطلاعات است.

وزین (VAZIN): سنگین. با مـحتوی. آزار دهنده. خسته‌کننده. کسالت‌آور.

وصال (VESAL): به هم رسیدن. محل ملاقات بازجو و شهردار. نام یک زیر زمین.

وظیفه (VAZIFEH): کاری کـه انسـان مکـلف بـه انـجام آن است، امّـا سـر دیگران منت مـی‌گذارد. بـه وظـیفه‌ام عمل می‌کنم: هـر کـار دلم بـخواهـد می‌کنم.

وقاحت (VEGHAT): احساسی که فرد در هنگام افشـاگـری دارد. لازم‌تـرین روحیه برای سیاستمدار. کسی که در حـــال خـــندیدن دروغ مـــی‌گوید. بـــی‌حیایی. گســـتاخی. وقـــیح: سیاستمدار موفق.

وقـفه (VAGHFEH): واقـعه‌ای کـه در جــریان بــرنامه‌ریزی‌های اقـتصادی ایران همیشه رخ می‌دهد.

وکیل (VAKIL): نماینده. کسی که نطق پیش از دستور ایراد کند. کسی که پس از دستور نطق نکند. کسی که در مورد سوراخ لایـه ازون کشـفیات جـدید بنماید. کسی که هر چهار سال یکبار به فکر مـردم بـیفتد. وکـیل مـدافـع: نوعی مجسمه که حضور او در دادگاه بـاعث ایـجاد تـنوع در دکـوراسـیون می‌شود.

ولرم (VELARM) : آبی که نه سرد است نه گرم. آبی که از کانال کارگزاران گذشته باشد.

ویژه (VIZHEH) : مخصوص. وضعیت نیروهای خودی.

ویلا (VILA) : خانه ییلاقی. محل توطئه. پایگاه عواملی و عناصر معلوم الحال مشکوک وابسته به بیگانه. نام سابق خیابانی در تهران.

هـ

هـاج و واج (HAJ-O-VAJ): وضعیت مردم در هنگام شنیدن نتیجه انتخابات.

هـاری (HARI): یک نوع بیماری عصبی ـ روانی ـ سیاسی که یک موجود خشونت طلب پس از یک سخنرانی تحریک کننده به آن دچار می‌شود. علائم: عرق شدید، تمایل به گاز دادن، تمایل به گاز گرفتن، عربده و زوزه کشیدن. روش درمان: نشستن در وان آب سرد.

هالو (HALOO): کسی که تبلیغات را باور می‌کند. احساس سیاستمداران نسبت به مردم. حالتی که آدم در اثر کثرت استعمال تلویزیون پیدا می‌کند. ساده دل. صادق. بی سر و صدا. مطیع. آرام.

هاموار (HAAMVAR): هموار با گویش ارمنی.

هامواره (HAAMVAREH): همواره با گویش ارمنی.

های و هوی (HAY-O-HOOY): هیاهو. سر و صدا. نوعی موسیقی متن انسانی آنارشیستی برای جلوگیری از اجرای قانون.

هتاک (HATTAK): کسی که هویت دیگران را تعیین می‌کند. نویسندهٔ نیمهٔ پنهان. توپخانه‌چی. دریده دهان. درنده.

هتل (HOTEL): مهمانخانه. جایی که در آن بازجویی می‌کنند و یا اطلاعات رد و بدل می‌کنند. محل ملاقات‌های مشکوک.

هتل اوین (HOTEL EVIN): نام یک مهمانخانه پنج ستاره ارزان که فعالیت آموزشی هم می‌کند. جایی که رفتن به آن به اختیار دیگران است و بیرون آمدن از آن با شانس و اقبال. جایی که عرب نی انداخت. پیچ توبه. دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. سازمان تأمین اعتبار.

هجوم (HOJOOM): حمله. کاری که نیروهای خودسر با برنامه‌ریزی قبلی انجام می‌دهند و پس از پایان عملیات آن را محکوم می‌کنند. نحوهٔ کار: در مرحلهٔ اول گروهی موتور سوار تصادفاً در جایی اجتماع می‌کنند. در مرحلهٔ دوم به صورت ناگهانی و تصادفی و به صورت همزمان احساس وظیفه می‌کنند. در مرحلهٔ سوم در نهایت وظیفه‌شناسی با کشیدن فریادهای بلند و در دست گرفتن چوب‌هایی که تصادفاً در دست آنان قرار گرفته است به گروهی که نشسته یا خوابیده‌اند حمله می‌کنند. در مرحلهٔ چهارم هر کسی هر کسی را که دید کتک می‌زند. در مرحلهٔ پنجم نیروهای خشونت‌طلب موتورسوار دور هم جمع می‌شوند و زار زار گریه می‌کنند. در مرحلهٔ ششم کسانی که کتک خورده‌اند. زندانی می‌شوند و کسانی که کتک زده‌اند می‌روند به خانه‌شان.

هدف (HADAF): نشانه. قصد. جمع: اهداف. چند مثال برای هدف: نابودی استکبار، مبارزه با تروریست‌های اقتصادی، مبارزه با ضد انقلاب. در اکثر کشورهای جهان سوم اول چیزی اتفاق می‌افتد بعداً اعلام می‌شود که این اتفاق جزو اهداف بوده است.

هذیان (HAZYAN): مجموعه‌ای از کلمات که به صورت بی‌نظم گفته شود و ناشی از اختلالات جسمی و روانی باشد. نوعی سخنرانی و نطق. به ارومیه مراجعه شود.

هرج و مرج (HARJ-O-MARJ): مدینه فاضله آرمان‌گرایان. محل شکوفایی استعداد خشونت‌طلبان.

هر را از بر تشخیص ندادن (HER RA AZ BERR TASHKHIS NADADAN): نحوهٔ برخورد مسئول مربوطه باموضوعات اساسی. شرط لازم برای استخدام کارکنان در بعضی مؤسسات. نظر مردم نسبت به سخنران محترم.

هرگز (HARGEZ): اصطلاحی که در ایام جوانی زیاد مورد استفاده قرار

مـــی‌گیرد و بـاعث زیـان‌های مـالی، روحی، روانی فراوان می‌شود. مثال: «بی تو، هرگز».

هزار (HEZAR): عـددی بـه مـیزان ده صدتا (۱۰۰۰). عددی که برای اشاره به فراوانی استفاده می‌شود. هزاران تن از مردم یعنی ۲۳۴ نفر از مردم. هزار پا: موجودی که ۲۲ پا دارد. هـزار لا: قســمت ســوم مــعده حـیوانـات نشخوارکـننده کـه احـتمالاً ۳۷ لایـه دارد. هزار تو: راهرویی که احتمالاً ۱۶ پیچ دارد.

هشت الهفت (HASHALHAFT): وضـع موجود. شیر تو شیر.

هفت خـط (HAFT KHAT): کسـی کـه مــدعی است هـیچ خـطی نـدارد و مستقل است. کسـی کـه رسـالت بـر عهده دارد.

هــلاکت (HALAKAT): نــحوهٔ مــرگ مخالفان سیاسی. آخرین فحشی که به یک جسد می‌توان داد.

هلو (HOOLOO): نوعی میوه غربزده مرفه بی‌درد که سابقه منکراتی دارد.

هماهنگی (HAMAHANGI): همراهـی. عملی که جهت حفظ وحدت انـجام دهند. در سازمان‌های اداری ایران بـه هر نـوع سـازماندهی، تـصمیم‌گیری، بـرنامه‌ریزی، عـملیات، سـازندگی، تولید، اخراج و اسـتخدام هـماهنگی می‌گویند. همه را بر اساس یک آهنگ رهبری و هماهنگ کردن.

هـــمبرگر (HAMBERGER): نــوعی ســاندویچ گــرد کـه در آن گـوشت، خـــیارشور، گــوجه‌فرنگی و کــاهو بگذارند وبه سرعت ببلعند. همبرگرد هم گفته شده است.

هـــمبستگی (HAMBASTEGI): بـــه همدیگر بستگی داشتن. همه چیز را به یک جا نبستن. همه را به همدیگر بستن. رابطه مأموری که با دستبند به مـتهم بسـته شـده است بـا او. بـه مجموعه آدم‌هایی کـه بـا زنـجیر بـه همدیگر بسته شده‌اند می‌گویند.

همزیستی (HAMZISTI): با هم زندگی کردن. همزیستی مسالمت‌آمیز: رابطه دو کشوری کـه در حـال جـمع‌آوری اطـلاعات و اسـلحه عـلیه هـمدیگر هستند.

همشیره (HAMSHIREH): دو معتاد که با همدیگر شیره می‌کشند. به خواهر هم گفته شده است.

همیشه (HAMISHEH): نگاه کنید بـه هرگز. دائم، مـدام، هـمواره، یک قـید زمانی که هر چه سن افراد بالاتر می‌رود کـمتر از آن اسـتفاده مـی‌کنند. مـثال: «همیشه با هم دوست خواهیم مـاند». «همیشه این راه را ادامه خواهم داد».

هندبال (HANDBALL): نوعی فوتبال

که بازیگران آن دائماً هند می‌کنند.
هندل (HENDEL): استارت جوامع سنتی و عقب مانده.
هنرپیشه (HONARPISHEH): هنرمند. کسی که شغلش هنر است. بازیگر. بازیگر سینما. کسی که احساس خوش تیپی می‌کند. کسی که در خیابان آنقدر به شما خیره می‌شود که به او سلام کنید. موجودی که محتوایش در فیلم جا مانده و شکلش را در خیابان می‌شود دید. شرم‌آور است! آدم اینقدر به مردم توهین می‌کند، به خدا اصلاً فاطمه معتمد آریا و رضا کیانیان و خسرو شکیبایی و رامبد جوان اینطوری نیستند. معذرت می‌خواهم، ببخشید.
هنرمند (HONARMAND): کسی که از دور بسیار جذاب است. مثال: از دور دل می‌برد از نزدیک زهره. دارای هنر. باهنر. یک نوع محمدرضا. کسی که اثر هنری تولید می‌کند.
هواپیما (HAVAPAYMA): طیاره، یک وسیله عظیم مسافرت هوایی، آئروپلان، همواره تأخیر نماید. جهت گفت‌وگوی تمدنها استفاده می‌شود. جهت سقوط کردن در اطراف اصفهان و دزدیدن اختراع شده است.
هواخواه (HAVA KHAH): طرفدار. کسانی که موظفند از کسی که دوست دارند آنقدر تعریف و تمجید کنند تا کلیهٔ صفات خوبش را از دست بدهد. شیفته. کسی که از دور عاشق شده و وقتی به او می‌رسد زبانش بند می‌آید. علائم هواخواه بودن: غش کردن، بند آمدن زبان، نامه فرستادن، امضاء گرفتن، گل فرستادن، کف زدن، کف کردن، هورا کشیدن.
هوای نفس (HAVA-YE-NAFS): یک نوع احساس درونی که همه دارند اما فقط بعضی به‌داشتن آن متهم می‌شوند.
هیئت‌منصفه (HEYAT-E-MONSEFEH): یک نوع هیئت جمعی که قرار بود انصاف داشته باشند. در برخی مناطق آفریقا در ده‌هزار سال پیش، از شاکیان و مجرمان در آن استفاده شده. یک اجتماع منحل شده. جمع منقرض شده. کشک. جمع قهرویان.
هیپی (HIPI): نوعی موجود انسانی که ریش و مو را بلند کند و لباس پاره بپوشد و هر کار دلش بخواهد بکند. این موجودات سال‌ها پیش منقرض شدند. درویش مدرن و رپ سابق.
هیستری (HISTRY): یک بیماری روانی که در جهت دستیابی به اهداف جمعی در شرایط بحرانی و انقلابی بخصوص برای نابود کردن آدم‌ها و کشورهایی که در دسترس نیستند، مفید است.

ی

یادگاری (YADEGARI): چیزی که به عنوان هدیه به کسی بدهند و دائماً در مورد آن صحبت کنند تا او هم وادار شود چیزی هدیه بدهد. مال بد بیخ ریش صاحابش: جمله‌ای که در هنگام پس دادن هدیه یادگاری بگویند.
یارو (YAROO): یار سابق.
یاوه‌گویان (YAVEH GOOYAN): کسانی که حرف‌هایی راکه ما دوست نداریم می‌زنند. مخالفان. معاندان. دشمنان.
یخ (YAKH): آبی که از شدت سردی سخت شده باشد. یخ کنی: عبارتی که پس از تماشای میان پرده‌های طنز تلویزیونی ناخودآگاه برزبان جاری می‌شود.
یخه (YAKHEH): یقه. محلی در پیراهن که روی گلو قرار دارد و در هنگام حمله، خشونت طلبان آن را می‌گیرند و بعد مشت می‌زنند. یقه سفید: کسی که تازه یکروز است که پیراهن سفیدش را پوشیده و ضمناً تکنوکرات و بوروکرات است. یقه چرکین: کسی که یقه‌اش به دلیل اینکه طرفدار سوسیالیسم و عدالت اجتماعی است کثیف شده.
یقین (YAGHIN): علم و اطلاع قطعی. احساسی که افراد قبل از مطالعه و

تحصیل و تحقیق پیدا می‌کنند. وجود آن برای ادارهٔ هماهنگ یک گروه ضروری است. از لوازم قطعی فاشیسم است.

یکدنده (YEKDANDEH): لجوج. سرسخت. موجودی که فقط یک دنده دارد. موجودی که می‌ایستد و پایش را فشار می‌دهد و حرفش را آنقدر تکرار می‌کند که حوصله دیگران سر برود. اینطور بودن در شرایطی که آدم راه دیگری ندارد و بلد نیست از عقلش استفاده کند، مفید است.

یکه‌تاز (YEKKEH TAZ): سوارکاری که در میدانی که هیچ اسب دیگری وجود ندارد به تنهایی مسابقه می‌دهد و برنده می‌شود.

یویو (YOYO): یک اسباب بازی کودکانه. آسانسور اولیه.